



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیجیتال

نام کتاب: مقامات حسیدی

مؤلف: حسیدالدین عمر بن منصور بلخی

PK6474.H216A4A2

= 1344

c. 2

شماره کتاب:

اندازه:

۱۳۹۰/۴/۱۲

تاریخ تصویربرداری:

PK0174
H216A4A2
1344
C.2



دانشکده ادبیات اصفهان

(۱)

کتابخانه مرکزی سازمان ملی پرورش استعداد انسانی در خراسان
شماره ثبت ۰۹۹۴

مقامات حمیدی

تألیف :

قاضی حمید الدین عمر بن محمود بلخی

متوفی سال ۵۵۹ هجری قمری

با تفسیر اشعار و توضیح امکنه و اعلام

و ترجمه لغات و عبارات مشکله

بسی :

سید علی اکبر ابرقوئی

مدرس دانشکده ادبیات اصفهان

بسرمايه

کتابفروشی تأیید اصفهان

حق طبع با این مزایا و اضافات مخصوص مصحح است

۱۳۴۴

چاپخانه کتابخانه مرکزی سازمان ملی پرورش استعداد انسانی در خراسان

تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۰۰، تلفن ۱۰۰۰۰۰۰۰



Central Library
Tehran University

افعال
شعر
قصه

۱۹۸
X
X

فهرست موضوعات کتاب

از صفحه پنجم تا سی و هفت	مقدمه مصحح
۱ تا ۶	مقدمه مؤلف
۷ تا ۱۲	المقامة الاولى في الملمع
۱۲ - ۱۹	المقامة الثانية في الشيب والشباب
۱۹ - ۲۵	المقامة الثالثة في الغزو
۲۳ - ۲۵	المقامة الرابعة في الربيع
۲۳ - ۴۴	المقامة الخامسة في اللنز
۴۴ - ۵۲	المقامة السادسة في الجنون
۵۲ - ۵۹	المقامة السابعة في التفضيل
۵۹ - ۶۶	المقامة الثامنة في السفر والمرافقة
۶۶ - ۷۴	المقامة التاسعة في صفة الشتاء
۷۴ - ۸۱	المقامة العاشرة في الغزاة
۸۱ - ۸۶	المقامة الحادية عشر في السياح والمعمرين
۸۶ - ۹۸	المقامة الثانية عشر في التصوف
۹۸ - ۱۱۱	المقامة الثالثة عشر في مناظرة السني والملحد
۱۱۱ - ۱۱۶	المقامة الرابعة عشر في الوعظ
۱۱۶ - ۱۲۴	المقامة الخامسة عشر في المشق
۱۲۴ - ۱۳۱	المقامة السادسة عشر في حكومة الزوجين
۱۳۱ - ۱۴۳	المقامة السابعة عشر في مناظرة الطبيب والمنجم
۱۴۳ - ۱۵۳	المقامة الثامنة عشر في الفقه
۱۵۳ - ۱۶۹	المقامة التاسعة عشر في اوصاف بلدة بلخ
۱۶۹ - ۱۸۴	المقامة العشرون في السكباج
۱۸۴ - ۱۹۱	المقامة الحادية والعشرون في اوصاف بلدة سمرقند
۱۹۱ - ۲۰۰	المقامة الثانية والعشرون في المعزم
۲۰۰ - ۲۰۶	المقامة الثالثة والعشرون في الخريف
۲۰۶ - ۲۱۸	المقامة الرابعة والعشرون في اسامي الخلفاء
۲۱۸ - ۲۲۱	خاتمة الكتاب

تاریخ چاپخانه

۱۷۷۵۲۲

(۱)

PK 6474

H216

A4A2

1344

e.2

چاپخانه محمدی اصفهان

تاریخ چاپخانه

تاریخ چاپخانه

تاریخ چاپخانه

چاپ این کتاب به تعداد ۱۵۰۰ جلد با کاغذ ۸۰ گرمی

در چاپخانه محمدی اصفهان انجام پذیرفت

مدتی از سال تحصیلی گذشت و اثری از تأسیس دانشکده ادبیات ظاهر نشد و امیدها بیأس مبدل گشت ، ناگهان در شهر شایع شد که آقای دکتر امیرعباس فاروقی بسمت ریاست دانشکده ادبیات انتخاب شده اند .

یکروز بعد معظم له وارد اصفهان شدند و همانروز باچند نفر از دبیران عالی مقام و فضلاء فرهنگ و دانشمندان دیگر مقصد خود را در میان گذارده و بمذاکره و تهیه وسیله و مقدمات کار پرداختند ، و از جهت فقدان اعتبار مالی انجام این کار بعید بنظر میرسید ، لکن با وضع شکفت آوری آزمایش مسابقه انجام و محل بالنسبه مناسبی برای دانشکده اجاره شد و عده ای از فضلاء و دانشمندان از قبیل آقایان بدرالدین کنایی محمد مهریار ، نصراله ملکوتی ، محمد صدرهاشمی ، حسین عریضی و چند نفر دیگر از دبیران و دانشمندان برای تدریس در مواد مختلف انتخاب شدند و درحقیقت میتوان این عده را بنیان گزار دانشکده ادبیات اصفهان دانست ؛ این ضعیف هم که از آغاز جوانی الی الآن بدون وقفه بشغل شریف تعلیم و تربیت اشتغال داشتم با اینکه خود را شایسته این مقام نمیدانستم از لحاظ امثال امر چند ساعت تدریس مواد عربی و فارسی را عهده دار شدم ، این سال از سالهای لذت بخش و فراموش نشدنی خدمت فرهنگی این بنده است زیرا عده ای که در این سال افتخار همکاری ایشان را داشتیم از هر حیث متجاسس و متحدالمرام و بایکدی عشق و علاقه و در محیط بسیار گرم و فرح بخش مانند یک روح در چند بدن مشغول انجام وظیفه بودیم ، و آقای دکتر فاروقی با مسافرنهای پی در پی بهران و کوشش خستگی نا پذیر و مذاکره با اولیاء امور موفق شدند بنای مجللی در خور دانشکده ادبیات بوجود آورند و موجبات پیشرفت کار را از حیث کتابخانه و لوازم فراهم نمایند بطوریکه در حال حاضر کتابخانه این دانشکده یکی از بهترین کتابخانه ها و دارای متجاوز از یازده هزار جلد کتاب است که بعضی نسخ آن در اصفهان بلکه در ایران منحصر بفردمیباشد . سال گذشته ضمن مذاکره در اطراف متون فارسی که تدریس یا مطالعه آن برای بعض رشته ها مخصوصاً رشته ادبیات متناسب است از مقامات حمیدی نام برده شد و همگی اظهار نظر نمودند شایسته است این

کتاب که از شاهکار ادبیات فارسی بشمار میرود مورد استفاده دانشجویان قرار گیرد ولی معلوم شد که کتاب مذکور طوری نایاب شده که در تمام کتابفروشیهای اصفهان بلکه تهران یکجدا آن پیدا نمیشود و بعضی دانشجویان مرکز آنرا استنساخ مینمایند ، آقای دکتر فاروقی باین بنده تکلیف نمودند که دقت بیشتری در نسخ موجود بنمایم تا هر چه زودتر کتاب طبع و مورد استفاده قرار گیرد و قول دادند که نسخی از این کتاب در اختیارم قرار دهند و با نایاب بودن نسخ آن چون بقول یکی از همکاران ظریف ما آقای دکتر فاروقی جاذبه کتاب دارند در مدت کوتاهی چند جلد کتاب چاپی و خطی در اختیار بنده قرار دادند و معلوم شد که دانشمندگرامی و استاد ارجمند جناب آقای سعید نفیسی در صدر چاپ و انتشار این کتاب بوده اند و با تصرفاتی که در نسخه چاپی دانشمند محترم آقای علی اصغر شمیم نموده بچاپخانه فروغ تهران دستور چاپ یکپنجاه نسخه آنرا داده بودند ولی همینکه اطلاع یافتند که دانشکده ادبیات اصفهان در صد طبع و نشر آن میباشد بذل مکرمت نموده وعین نسخه شمیم را بانضمام یک نسخه خطی که تاریخ کتابت آن ۱۲۵۸ هـ ق است و ظهر برگ اول آن بخط خودشان مرقوم فرموده اند (نسخه بسیار خوبی است از مقامات حمیدی که در اسفند ماه ۱۳۲۰ در اصفهان برای من خریده و فرستاده اند) تسلیم معظم له نمودند و حقیقتاً نسخه خطی ایشان کاملاً مورد استفاده قرار گرفت . در این خلال آقای دکتر فاروقی عازم اروپا شدند و تأکید نمودند که بنده دست کار چاپ کتاب شوم و ایشان رونوشتی از نسخ قدیمی موجود در موزه بریتانیا تهیه نمایند و برای اینجانب بفرستند ، بنده مشغول چاپ کتاب شدم ولی با مطالعه اجمالی نسخ موجود معلوم شد که هر یک از آنها دارای اغلاط زیادی است و نمیتوان هیچیک را اعتماد علیو نسخه اصل قرار داد زیرا تنها نسخه مصحح همان نسخه ای است که در اثر بذل مساعی و زحمات پر ارج آقای شمیم تصحیح شده و بطبع رسیده است و هر چند آقای شمیم سعی وافی در ترجمه بعضی لغات معضله و تفسیر اعلام و امکانه مبذول نموده اند ولی چنین استفاد میشود که ایشان هم نسخه که از هر حیث صحیح و قابل اعتماد باشد در اختیار نداشته اند لذا نسخه مطبوع ایشان عاری از خطا نمیشود ولی در سایر نسخ چاپی و غیره

خطاهای بیشتری مشاهده میشود که محض نمونه بچند مورد اشاره میشود مثلاً در تمام نسخ موجود در صفحه ۷۳ سطر ۳ کتاب صاحب «کلیله و دمنه» ضبط شده و صحیح آن صاحب کتاب دمیة القصر میباشد و «کلیله و دمنه» غلط محض است و همچنین صفحه ۹۳ سطر ۸ بجای «بِالشَّعْرِ» «بِالشَّعْرِ» نوشته شده است که بکلی مغیر معنی است و در صفحه ۱۲۶ سطر ۲ «سَافِرُوا تَصْحُؤُوا» ضبط شده در صورتیکه این عبارت مفهوم محصلی ندارد و صحیح آن «سَافِرُوا تَصْحُؤُوا» میباشد و در صفحه ۲۱۲ سطر ۱۴ «لَهُ الْحَسَنَانِ» نوشته شده است که با ملاحظه سیاق کلام این عبارت افاده هیچ معنایی نمیکند و صحیح آن «لَهُ الْحَسَنَاتُ» است و نیز در صفحه ۲۱۳ سطر ۲ در تمام نسخ «نَعَيْنَا» ضبط گردید که این لفظ هیچگونه تناسبی با ماقبل و مابعد عبارت ندارد و صحیح آن «فَضِيْبًا» میباشد.

این قبیل خطاها در نسخ مطبوع زیاد است که بچند مورد آن اشاره شد و با مطابقه نمودن این کتاب و نسخ دیگر معلوم میشود رنج فراوان در تصحیح آن تحمل شده است.

اگرچه نسخه خطی آقای سعید نفیسی نسبتاً اصح نسخی بود که در اختیار بنده قرار داشت و از حیث قطع و تعداد صفحات و سطور و عنوان مقامات مشابه نسخه خطی میباشد که در موزه بریتانیا موجود و تاریخ کتاب آن مربوط به قرن سیزدهم میلادی یا قرن هفتم هجری است لکن چون کاتب آن دارای سواد کامل نبوده است اغلاط زیادی در آن وجود دارد، اینجانب با استفاده از مجموع نسخی که در اختیار داشتم تصحیح و ترجمه اشعار و تفسیر لغات و توضیح بعضی عبارات و اعلام و امکتهای که در کتاب ذکر شده است پرداختم.

چاپ کتاب در شرف اتمام بود که عکس نسخه خطی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است و بظن قوی تاریخ آن مربوط بقرن هفتم هجری و با احتمال راجع یکی از صحیح ترین نسخ میباشد سعی و کوشش جناب آقای دکتر فاروقی که در تهیه آن تحمل زحمت و بذل مساعی نموده اند در دسترس بنده قرار گرفت.

وصول این نسخه موجب تأسف و خوشوقتی من گردید، تأسف از آنجهت که فرصت استفاده بیشتر از این نسخه فوت شده بود، و خوشوقتی از جهت آنکه تصحیحاتی که با زحمت و تتبع زیاد و از روی قیاس انجام شده است با صریح متن آن کتاب مطابقت دارد، با این وصف مدعی نیستم که کتابی عاری از هرگونه عیب و منقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نموده ام؛ ولی با مقایسه این کتاب و نسخی که تاکنون بطبع رسیده معلوم میشود که تا چه حد در تصحیح و توضیح موارد مشکل آن صرف وقت و تحمل زحمت شده است و از اصحاب دانش و ارباب فضل تمنی دارد هرگونه انتقاد بیجا و صحیحی بنظرشان برسد این ضعیف را مستحضر فرمایند و اگر نسخه خطی قدیمی در کتابخانه آنها موجود باشد بطور عاریه مضمونه در اختیارم بگذارند تا در طبع مجدد مورد دقت و توجه قرار گیرد و چون بنای این مقدمه بر اختصار است و ذیل هر صفحه کتاب با سامی اعلام و امکته اشاره کرده ام از تکرار آن خود داری نمودم و تعلیقات و تحقیقات مفصل را بچاپ بعد موکول مینمایم و با بیان مختصری از شرح زندگی مؤلف و آثار او که از کتب ذیل: سبک شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار، لباب الالباب عمده عوفی، مجمع الفصحاء رضاقلی هدایت، تاریخ ادبیات ایران دکتر ذبیح الله صفا، فهرست کتب خطی موزه بریتانیا و غیره استفاده شده است مقدمه کتاب را پایان میرسانم.

مقامه نویسی

(مرحوم ملک الشعراء بهار در کتاب سبک شناسی مقامه را اینطور تعریف میکند: «الْمَقَامَةُ الْمَجْلِسُ أَوْ الْجَمَاعَةُ مِنَ النَّاسِ أَوْ الْخُطْبَةُ أَوْ الْعِظَةُ أَوْ الْبِرِّ وَآيَةُ التَّيْبِيِّ تُلْفَى فِي مُجْتَمَعِ النَّاسِ» جمع آن مقامات، و مقامات زهاد در مجلس ملوک معروف است که سخنانی میگفتند در پند و موعظت ملوک و نیز بمعنی «مجلس گفتن» و موعظه بر منبر و یا بر سر انجمنها نیز هست که آنرا بعدها «تذکیر» یا «مجلس گوئی» مینامیدند چه مجلس و مقام تقریباً بیک معنی است.

مقاماتی که ما در صدد آن میباشیم بعضی روایات و افسانه هائی است که آنها را

کتابخانه مرکزی مجلس شورای اسلامی - تهران

کرد آورده و با عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فروخواند یا بنویسند و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طبر و تغریب کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند.

بديع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کسی که بزبان تازی مقامه نوشته کیست خلاف است ، بعضی ابوالفضل احمد بن الحسين بن يحيى الهمدانی شاعر و نویسنده بزرگ (۳۶۴ - ۳۹۸) را که معاصر دیلمیان و آل زیار و غزنویان بوده مبتکر مقامه نویسی می شمارند و حریری (۴۶۴ - ۵۱۶) که خود بتقلید بديع الزمان مقامات حریری را نوشت بديع الزمان را پیشرو و مبتکر مقامه نویسی میدانند و بعضی ایی « درید » متوفی بسال ۳۲۰ را مبتکر مقامه نویسی دانسته اند .

تا قرن چهارم و پنجم نثر فنی وجود نداشت و کتب علمی و ادبی و تاریخی همه بیک سبک و شیوه بود جز در بعضی خطبه ها یا سرآغاز فصول که گاه بگناه یکی دو سطر مسجع دیده میشد ، چه هر چه بقرن ششم نزدیک میشود جمله های مسجوع در کتب زیاده تر بنظر میرسد لکن در قرن ششم هجری مقامه نویسی باتمام خصایص در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است .

مقامات حمیدی

عوفی در باب الالباب میگوید : القاضي الامام حميد الملة والدین سيد القضاة والائمة عمر بن محمود المحمودی البلخي صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات ، در مسند قضا چون شریح و ایاس و در نظم و نثر صابی و بونواس ، الفاظ او چون راحی که بریحان مطیب گشته بود یا شمولی که بر مهب شمال نهاده باشد ، اشارات او مقبول و عبارات او منقول ، در فقه و اصول و نظر بی نظیر ، و در دقائق رموز فضیلت ناقد بصیر ، و چند رسایل را وسایل حصول و مقاصد خود ساخته است و هریک در متانت بمثابته است که آب طراوت سحر برده است و بازار حلاوت عسل را بدست کساد سپرده ، یکی از

آن جمله مقامات است و دیگر و حيلة العفاة الى اكفى الكفاة ، و حنين المستجير الى حضرة المعجور ، و روضة الرضا في مدح ابي الرضا ، و قدح المعنى في مدح المعنى ، و رسالة الاستغاثة الى الاخوان الثلاثة ، و منية الراجي في جوهرة الناجي ، و در هريك داد فضل بداده است و برهان هنر فرا نموده .

مؤلف مجمع الفصحاء علاوه بر آثار فوق الذکر مثنوی سفرنامه را بر آنها اضافه مینماید و ابیاتی از آن نقل میکند :

باد مرواست یا نسیم سمن	اینکه وقت سحر رسید بمن
نافه در پر و نافه در چنگل	جیب پر مشک و آستین پر گل
مرحبا ای نسیم عنبر بال	خرم و خوشتر از جنوب و شمال
نکبت باده رزی داری	بوی یاران مروزی داری

(از کتاب لباب الالباب چنین مستفاد میشود که قاضی حمید الدین علاوه بر مثنوی سفرنامه قصاید و قطعاتی هم برشته نظم کشیده و ابیاتی چند از قصیده ای که در مدح رضی الدین شرف الملک ابی الرضا فضل الله سروده نقل میکند که با مطلع زیر شروع میشود :

تا از ستیزه مشک بگلنار بر نهاد	عشق رخس بهردل و جان خار بر نهاد
تیر بلا بدیده ابدال در نشاند	بار گران بسینه احرار بر نهاد
صبر از دلم بغمزه غمناز در ربود	وانکه گنه بطره طراز بر نهاد

شاعر بزرگ و حکیم فرزانه انوری ایوردی که بواسطه حمایت حمید الدین از شورش و غوغای مردم بلخ نجات یافت مکرراً او را مدح گفته و کتاب مقامات را ستوده است ، اجمالاً واقعه اینست که انوری پیش گوئی کرد که باد سختی میوزد و عمارات را ویران میکند و مردم را دچار وحشت نمود اتفاقاً در وقتیکه معین کرده بود نسیمی نوزید مردم بلخ بر او بیرون آمدند و معجز بر سر او کردند و میخواستند از شهر بیرونش کنند ؛ قاضی القضاة حمید الدین حامی او شد و او را از این بلیه خلاص کرد ، و بعضی معتقدند که سبب ازدحام مردم قطعهای است که فتوحی در هجو مردم بلخ سروده و بانوری نسبت داده است و آن قطعه اینست :

درد

چار شهر است خراسان را بر چار طرف
 گرچه معمور و خرابش همه مردم دارد
 بلخ شهری است دراکنده باوباش و رونود
 مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک
 مرو شهری است بترتیب و همه چیز در و
 حبذا شهر نساپور که در ملک خدای
 که وسطشان بمسافت کم صد درصد نیست
 نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
 در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
 معدن زر و گهر بی سرب بست نیست
 جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
 گر بهشت است همین است و گر نه خود نیست
 انوری پس از این واقعه مدایح زیادی درباره حمیدالدین سروده است از آن جمله
 قصیده‌ای است که با مطلع زیر شروع میگردد و چند شعر آن آورده میشود :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ جنبی وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری
 آسمان در کشتی عمرم کند دائم دو کار وقت شادی بادبانی گاه اندک لنگری
 مسند قاضی القضاة شرق و غرب آراسته آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری
 آنکه پیش کلک و نطقش آندو سحر آنکه حلال صد چومن هستند چون گوساله پیش سامری
 آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
 گو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ مطلقا هرج آن حمید است از صفتها بشمری
 در زمان او هنر نشکفت اگر قیمت گرفت گوهر است آری هنر او پادشاه گوهری
 مقامات حمیدی از جمله کتبی است که در زمان حیات مؤلف اشتهار یافته و در
 تمام ادوار و اعصار بعد در ردیف بزرگترین آثار ادبی زبان فارسی بشمار رفته و مانند
 کلیله و دمنه و چهار مقاله نظامی عروضی مورد توجه فضلا و دانشمندان بوده است ،
 انوری که خود از صرافان سخن و دانشمندان و معاصر قاضی حمیدالدین بوده مقامات
 او را اینطور توصیف میکند :

هر سخن کن نیست قرآن یا حدیث مصطفی از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات
 اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع پیش آن دریای مالامال از آب حیات
 شادباش ای عنصر محمودیان را روی تو رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات
 از مقامات تو گر فصلی بخوانم بر عدو حالی از نا منطقی چند اسم یابد نجات

عقل کل خطی تأمل کرد ازو گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر افضی القضاة
 در بیان ای رأی و قدرت عالم تأیید را آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات
 مؤلف چهار مقاله نظامی عروضی سمرقندی که معاصر حمیدالدین بوده و تاریخ
 تألیف کتاب او مقارن با تألیف مقامات یا اندکی بعدتر بوده است مطالعه آنرا برای
 هر دبیری لازم دانسته و مقامات را در ردیف ترسل صاحب و صابی و قابوس و مقامات
 بدیعی و حریری شمرده است .

سعد و راوینی مؤلف مرزبان نامه در دیباچه کتاب خود که در حدود سال ۶۰۸
 تألیف نموده مینویسد :

« مقامه حمیدی که حمامه طبع او همه سجع سرای بوده است و قدحهای ممزوج
 از قدح و مدح آن اسماع خوانندگان را بر نوای اسجاع او از یکدیگر فرا گرفته .
 (شماره مقامات را باختلاف از ۲۱ تا ۲۴ مقامه ضبط کرده اند) نسخه چاپی آقای
 شمیم و نسخه چاپی کمره شامل ۲۴ مقامه است و این بنده هم بهمان ترتیب تمام ۲۴
 مقامه را در این کتاب نقل نمودم ، اغلب نسخ از جمله نسخه خطی موزه بریتانیا
 دارای ۲۳ مقامه میباشد و همچنین در تقدیم و تأخیر مقامات و عنوانات آنها اختلاف
 زیادی وجود دارد ، فقط نسبت بچهار پنج مقامه اول کتاب اختلاف معتنا بهی دیده نمیشود .
 نسخه خطی آقای سعید نفیسی شامل ۲۳ مقامه میباشد و مقامه « خریف » ساقط
 شده است و نسخه خطی موزه بریتانیا دارای ۲۳ مقامه است و فاقد مقامه « خریف » میباشد .
 در نسخه خطی موزه بریتانیا بعد از مقامه بیست و یکم خاتمه الکتاب نوشته شده
 است و در پایان آن با ذکر این عبارت « لَمَّا حَصَلَتْ هَذَا الْكِتَابِ وَ جَدَّتْ هَاتَيْنِ
 الْمَقَامَتَيْنِ قَدْ زِيدَ تَأْفِكُتَيْهِ حَامِدًا لِلَّهِ تَعَالَى وَ عَلَى نَبِيِّهِ مُصَلِّيًا وَ مُسَلِّمًا »
 مقامه ۲۲ و ۲۳ نوشته شده است .

در باره اختلاف شماره مقامات چنین بنظر میرسد که مؤلف در حدود سال ۵۵۱
 بیست و یک مقامه برشته تحریر کشیده است و در اینموقع بواسطه بعضی حوادث وقفه
 در کار او رخ داده است ، چنانچه خود در خاتمه الکتاب مینویسد « چون این مقامه بیست

و یکم تحریر افتاد وقت حال را از نسق اول تغییر افتاد و ساقی نواب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن ، نه دل را رأی تدبیر ماند و نه طبع را جای تفکر ، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد (نظم احوال را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه) و چون از آن حادثه یا بلیه نجات یافته مقامات دیگری بر مقامات خود افزوده است و مؤید این نظر بیانی است که در همین خاتمه الکتاب نوشته است : « اگر وقتی غرمای حوادث بسوی مسامحت و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند آنکه بسر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش بازگردیم و آهن زنگ خورده را نرم کنیم و برنج سرد شده را گرم » .
از این عبارت چنین مستفاد میشود که مؤلف در نظر داشته مطالب تازه بر آنچه نوشته است بیفزاید .

در باره اختلافی که از حیث تقدیم و تأخیر مقامات در نسخ مختلف موجود میباشد محتمل است علت آن این باشد که چون مطلب هر مقامه با مقامه دیگر کاملاً متمایز میباشد و کتاب از حیث اهمیت و تازگی موضوع و مقام علمی نویسنده در حیات مؤلف شهرت کامل داشته و اشعار انوری و تمجید و تحسین صاحب چهار مقاله نظامی عروضی که هر دو معاصر قاضی حمیدالدین بوده اند مؤید این نظر میباشد استنساخ کنندگان هر مقامه ای که در دستشان قرار میگرفته است برشته تحریر میکشیده اند از اینرو این اختلاف در تقدیم و تأخیر مقامات روی داده است .

(قاضی حمیدالدین از جهت تبصر و اطلاع کاملی که در علوم عصر خود داشته موضوعات مختلفی را از قبیل مسائل فقهی و بحث مذهبی و توصیف طبیعت مانند بهار و خزان و موضوعات اخلاقی و اجتماعی و تاریخی و مطالب علمی از قبیل بحث نجومی و افکار عرفانی مثل بحث در باره تصوف و مسائل اجتماعی مانند آداب معاشرت و سفر را مورد بحث قرار داده است) همین تنوع مطالب جلوه خاصی بکتاب بخشیده که خواننده از مطالعه آن ملول نمیشود ، مخصوصاً در بعضی موارد که آثار تکلف در اسجاع ظاهر نیست دلچسب و لذت بخش است .

حمیدالدین در تمام مقامات مطلب را بنقل حکایت از دوستی مشفق و مهربان شروع میکند و در پایان او را بدست پیش آمد و قضا و قدر میسپارد ، محتمل است این دوست بکرنگ شخص فرضی و خیالی باشد مانند بسیاری از افسانه ها که پهلوان آن خیالی است و وجود خارجی ندارد و ممکن است طرف مکالمه خودش باشد یعنی خود را دو شخص فرض کرده باشد که بایکدیگر مکالمه مینمایند و در عرف شعراء این امر متداول است چنانکه همام تبریزی گفته :

در میان من و دلدار همام است حجاب دارم امید که آنهم ز میان برخیزد
و نیز حافظ فرموده :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز
در خصوص سبک نگارش کتاب مقامات حمیدی در جلد دوم سبک شناسی مرحوم ملك الشعراء بهار بطور مستوفی از آن بحث شده است هر کس بخواهد در این باره اطلاع بیشتری تحصیل نماید بآن کتاب مراجعه کند .

اصفهان مهرماه ۱۳۳۹

سید علی اکبر ابرقوئی

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

قال العماد الأصفهانی، ایتی رأیت أنه لا یکتب انسان کتاباً فی یومه الا قال فی غده: لو غیر هذا لکان أحسن، و لو زید کذا لکان یتحسن، و لو قدّم هذا لکان أفضل، و لو ترک هذا لکان اجمل، و هذا من اعظم العبر، و هو دلیل علی استیلاء النقص علی جملة البشر

عماد اصفهانی گوید: هر نویسنده‌ای که امروز کتابی بنویسد و یا مطلبی را برشته تحریر در آورد فردا که آن کتاب و نوشته خود را مورد دقت قرار دهد و بار دیگر در آن امعان نظر نماید با خود میگوید: اگر این عبارت تغییر پیدا کند بهتر است، و اگر فلان کلمه اضافه شود نیکوتر مییابد، و اگر این عبارت مقدم شود، جمله سلیس تر می‌شود، و اگر فلان لفظ از جمله حذف شود کلام زیباتر مییابد، و این بهترین درس عبرت است که بشر هیچگاه دستخوش خود پسندی نشود و بداند که بهره‌رته‌ای از هنر و دانش برسد، باز به نهایت کمال نرسیده است، و همیشه باید در مقام رفع نقص و اکمال مراتب نفس باشد.

بطوریکه در مقدمه چاپ اول این کتاب یاد آور شدم با استفاده از چندین نسخه خطی و چاپی، چاپ اول در شرف اتمام بود که استاد ارجمند و دانشمند جلیل‌القدر آقای دکتر امیرعباس فاروقی رئیس دانشکده ادبیات و علوم اصفهان یک نسخه عکسی که اصل آن در موزه بریتانیا ضبط است در مراجعت از سفر اروپا همراه

خود آوردند و در دسترس بنده قرار دادند، بظن قوی این نسخه یکی از صحیح‌ترین نسخ موجود مییابد، زیرا هر قدر تاریخ استنساخ این قبیل کتب بزمان مؤلف نزدیکتر باشد کمتر دستخوش بلهوسی و تصرفات کنندگان بیسواد قرار گرفته است، اگرچه تاریخ تحریر این نسخه نوشته نشده است ولی با مقایسه رسم الخط این کتاب و رسم الخط معمول اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم می‌توان حدس زد که تحریر آن مقارن همین برهه از زمان اتفاق افتاده است.

تا زمان تیموریان اموری در رسم الخط فارسی رعایت میشد که بتدریج متروک گردید زیرا در این عصر تحولی در رسم الخط بوجود آمد و خط نستعلیق رواج یافت و میر علی تبریزی و سلطان محمد مشهدی و میر علی هروی تصرفات و اصلاحاتی در خط فارسی نمودند و قبل از تیموریان رسم الخط چنین بوده است:

پ	-	بصورت	-	ب
چ	-	"	-	ج
ژ	-	"	-	ز
که	-	"	-	کی
چه	-	"	-	چی
نه	-	"	-	نی

و همچنین دال مهمله و زال معجمه که امروز بصورت دال نوشته و تلفظ میشود قبل از تیموریان در نوشتن و تلفظ فرق داشته‌اند، یعنی اگر ما قبل آن حرف ساکن و غیر مد بوده دال تلفظ می‌کرده‌اند و بصورت دال هم مینوشته‌اند و الا بصورت زال معجمه نوشته و تلفظ میشده است (بخنانکه شاعری گوید:

در زبان فارسی فرق میان دال و زال با تو گویم زانکه نزدیک افاضل مبهم است
پیش از او در لفظ مفرد کرسی صحیح و ساکن است دال باشد ورنه باقی جمله زال معجم است

این جهات در رسم الخط فارسی بقدری مورد توجه و نظر بوده است که شعراء دال مپمله و معجمه را قافیه قرار نمیداده‌اند، و چون تمام این امور در نسخه خطی موزه بریتانیا رعایت شده است میتوان حدس زد که این نسخه یکی از قدیمی ترین نسخ کتاب مقامات میباشد و از تصرفات استنساخ کنندگان معصون مانده است؛ لذا در چاپ دوم این کتاب را بمنزله نسخه اصلی و ملاک عمل قرار دادیم و بعضی عبارات سست و سجعهای الحاقی که مسلماً از تصرفات استنساخ کنندگان میباشد و بعلم عدم دسترس به نسخه صحیح و قابل اعتماد در چاپ اول نقل شده در چاپ دوم حذف گردید، و اختلافی که در چاپ اول و دوم وجود دارد تمام از این مقوله است و همچنین بعضی اشتباهات چاپی در چاپ اول وجود دارد که در چاپ دوم سعی بلیغ در رفع آنها مبذول گردید و باز هم مدعی نیستم که کتابی عاری از منقصت تقدیم ارباب فضل و ادب نمودم، اما بقول فاضل ارجمند آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی جامه‌ای نو بر پیکر کتابی کهن پوشیده شده و معضلات این کتاب حل گردیده است و از دانشمندانیکه درباره چاپ اول کتاب تقریظ یا انتقاد «مخصوصاً انتقاد» نموده‌اند از صمیم قلب سپاسگزارم، و استدعا دارم که اگر نسبت به چاپ دوم هم انتقادی بنظرشان برسد مرقوم فرمایند تا اگر توفیقی برای چاپ مجدد پیدا شود از نظرات آنها استفاده و استفاضه شود.

نسخه خطی موزه بریتانیا بخط نسخ در ۲۸۰ صفحه ربعی نوشته شده که گراور دو صفحه آن از لحاظ خوانندگان میکذرد و آخر کتاب بمهر موزه بریتانیا مهور میباشد، این نسخه نیز مانند بسیاری از نسخ دیگر مشتمل بر بیست و سه مقامه است و فاقد مقامه «فی الخریف» میباشد و چون این مقامه در بعضی نسخ دیگر هم یافت نمیشود و سبک نگارش آن با سایر مقامات اختلاف فاحش دارد و بعضی عبارات و طرز جمله بندی آن بسبب نگارش نویسندگان قرن نهم و دهم بیشتر شباهت دارد

بظن قوی این مقامه ساخته و پرداخته یکی از استنساخ کنندگان میباشد و قاضی حمیدالدین ابتدا بیست و یک مقامه برشته تحریر کشیده و سپس دو مقامه دیگر بر آن افزوده است و چون این مقامه بقرض الحاقی بودن در بعضی از نسخ خطی و تمام نسخه‌های چاپی آورده شده است نیز آنرا بعنوان یک مقامه مشکوک درج کردیم.

در مقامه چاپ اول نظر عده‌ای از دانشمندان و تذکره نویسان متقدمین را در باره مقامات حمیدی یادآور شدیم اینک نظراتی که از طرف برخی دانشمندان و محققان متأخرین در باره این کتاب اظهار شده از لحاظ مطالعه کنندگان می‌گذرد.

استاد سمرانمایه شادروان محمدتقی ملک الشعراء بهار در جلد دوم سبک شناسی تحت عنوان «مقامه نویسی در عرب» مینویسد

گویند: (المقامه المجلّس، او الجماعه من الناس، او الخطبة، او لبروایة الّتی تلّقی فی مجتمیع الناس، جمع مقامات.)

(مقامات باغلب احتمال مربوط بهیچیک از این معانی نیست و باید آنرا ترجمه «گائه» یا «فاس» یا «فاه» شمرد.

در ایران یکی از معانی «مقام» آهنگ موسیقی است، و گویند فلان کس مقام میزند یا مقام مینوازد، یا گویند مقامی خواند یا مقامی زد و در خراسان عوام الناس آنرا «مقوم» بضم اول گوینده، و چنین بنظر میرسد که این معنی از مزدیسنان در ایران باقی مانده باشد که روزی «گاه» یعنی «گاسه» را که یک معنی آن نیز مقام میباشد عبری ترجمه کرده و آنرا «مقام نامیده باشند و چون گاههای مذکور با آهنگ موسیقی توأم بوده است و اشعار هجائی آن دارای همان موازنه و فواصل و قرائین و قطع و سکون که در مقامات عربی می بینیم بوده از اینرو «مقام خواندن» که ترجمه صحیح «فاه خواندن» است از قدیم میان ایرانیان

معروف گردیده است ، در ادبیات فارسی نیز بلبل را بلقب زند خوان یعنی خواننده « **سائنه و اوستا** » نامیده اند که میرساند که خواندن اوستا و زند نوعی از موسیقی و مقامات بوده است ، همچنانکه « **بید خوانی** » در هند عنوان خاصی دارد ، بعدها مستعربه با صرف نظر کردن از جنبه مذهبی و آداب « **مزدیسنی** » آن همان معنی را رایج ساختند ، سپس لغویون برای مقامه و مقامات وجوه تسمیه وضع کردند .

(**مجلس گفتن** ، یا خواندن قصص در انجمنها با آهنگ یعنی با اصطلاح « **تکیه بصوت** » نیز هنوز در بلاد اسلام معمول است و شك نیست که زهاد در مجالس ملوك نیز سخنان خود را با آب و تاب مخصوص و با آهنگ ادا میکردند که بیشتر در شنونده تأثیر داشته باشد و عجب است که هنوز فقرا و گدایان در ایران و عرب سؤال را با آهنگ و سجع و موازنه اظهار میدارند و این اثری است که از طرز ادای زهاد و فقرای حقیقی در مجالس و خانقاهها باقی مانده است ، مقامات از این قبیل خواندن آنها است که یا برای مجلس آرائی یا برای قصه خوانی یا برای وعظ در مجتمعات عمومی ادا میشده است و دارای اسجاع لطیف و الحان زیبا و عبارات مقبول و شریات بوده و مقامه نویسان عرب هم از این معانی استفاده کرده و این نام را بر قصص موضوعه خویش نهاده اند زیرا آنرا در مجالس و اندبه و محافل میخوانده اند و مردم از آنها لذت میگرفته اند ، یا اتفاقاً بین معانی که برای مقامات در کتب لغت آمده است با اصل قام یقوم قیام مناسبتی نیست و پیدا است که این معانی بهداز علم شدن این اسم بر فقرات مذکوره دست و پا شده است .

(**مقامات زهاد در مجلس ملوك** معروف است که سخنانی میگفتند در بند و موعظت ملوك ، و نیز بمعنی « **مجلس گفتن** » و موعظه بر سر منبر یا بر سر انجمنها است که آنرا بعدها « **تذکیر** » یا « **مجلس گوئی** » مینامیدند ، چه مجلس و مقام تقریباً بیک معنی است .

- بیست -

(**مقاماتی که در صد آن میباشیم** بمعنی روایات و افسانه هائی است که کسی آنها را گرد آورده و یا عباراتی مسجع و مقفی و آهنگ دار برای جمعی فرو خواند یا بنویسد و دیگران آنرا بر سر انجمنها یا در مجالس خاص بخوانند و از آهنگ کلمات و اسجاع آن که بسجع طیر و تغرید کبوتران و قمریان شبیه است لذت و نشاط یابند)

بدیع الزمان همدانی

در اینکه نخستین کس که بزبان نازی مقامه نوشته کیست ، خلاف است ، حریری در مقدمه مقامات خود ، بدیع الزمان همدانی را مبتکر مقامه نویسی میشمارد ، و دیگران نیز بمتابعت وی این عقیده را تأیید کرده اند ، لکن بعضی دانشوران متأخر واضح اصلی مقامات را « **ابن درید** » متوفی بسال سیصد و بیست و یک میشمارند ، و درین عقیده خود بر روایت « **ابو اسحاق الحصری** » اعتماد دارند ، و باز بعضی محققان گمان دارند که بدیع الزمان از آثار پراکنده ای که از ابن درید موجود بوده متأثر نگردید و در فن خود مبتکر است ، و آنچه مسلم است آنستکه نام « **مقامات** » از اختراعات بدیع الزمان است نه ابن درید و ابن درید مجلسهای خود را « **احادیث** » نامیده است .

(**بدیع الزمان ابو الفضل احمد بن الحسین بن یحیی الهمدانی** ، شاعر و نویسنده بزرگ و مشهور عرب و ایرانی است (۳۵۸-۳۹۸) که در زیر دست پادشاهان ایرانی مانند « **دیلیمان و آل زیار** » و ملوك « **نیمروز و غزنویان** » پرورش یافته است و همواره از آنان صلات و جوایز میگرفته و در بغداد و دربار خلفا نیز شهرتی بسزا داشته است . مقامات و افسانه هائیکه غالباً پهلوان آن روایات « **ابو الفتح الاسکندری** » مخلوق فکر خود بدیع الزمان و زاوی وی « **عیسی بن هشام** » که او نیز خیالی است میباشد و لطایف و شاهکارهای این مرد در عباراتی لطیف و زیبا آراسته و مایه عبرت و شگفتی و شادی شنوندگان و خوانندگان را فراهم میآورد است .

(**تعالیمی گوید** « اصل مقامات بدیع الزمان چهار صد مقامه بوده است ، ولی اینک در عهد ما زیاده تر از پنجاه و دو مقامه که در اسلامبول بطبع رسیده در دست نیست

- بیست و یک -

و مقامات چاپ طهران و غالب نسخ موجوده خطی زیاده از چهل مقامه ندارد .
مقامه نویسی بدیع الزمان بر حریت کتاب افزود ؛ سجع و مزودج و موازنه و
قرینه سازی و تکریر و اطناب و آوردن جمل مترادفه در نثر از این تاریخ -
یعنی از اواخر قرن چهارم هجری - شیوعی عام بهم رسانید .

استعمال سجع و تقلید از کاهنان یا اقتفا بآیات قرآن که تا دبری ممنوع یا مکره
بود و ادبای عرب در قرن سوم و چهارم برای اثبات عدم کراهت و جواز آن بدان
اندازه در کتب خود دست و پا میکردند ، و خطبه ها و نامه های مسجوع برای همین
مقصود از قول ائمه و پیشوایان دین و خلفای قدیم وضع و اختراع مینمودند - در
این عهد دیگر در نزد عموم ناس مقبول است ؛ چه ، وزرائی مانند ابن العمید و
صاحب بن عباد و دبیرانی مانند صابی و امرائی چون شمس المعالی قابوس
هوا دار این شیوه اند و خود را از پیشروان این کاروان می شمارند .

(دبری نگذشت که حریری (۴۶۴ - ۵۱۶) نیز چنانکه اشاره کردیم بتقلید
بدیع برخاست و مقامات حریری را بدان تکلف و صنعت بیاراست و این نویسندگان
هر چه در چنته شعرا بود در ربودند و یکباره نثر را با نظم برابر ساختند و گاهی در
تکلف و تصنع از او نیز در گذشتند !

تأثیر مقامه نویسی در ادبیات دری

تجربه کردیم که هر ابداع و اختراعی که در شعر تازی روی داده است ، از آوردن
صنعتی یا اظهار تکلفی یا بیان معنی طرفه و تازه ای بفاصله يك قرن نظیر آن در
ادبیات دری نیز پیدا آمده است این نیز یکی از علامات سیر تطورات چه گفته اند:
ادبیات خردك خردك بوجود میآید نه یکمرتبه .

در خراسان و آشیانه زبان دری چنانکه باز نمودیم تا قرن ششم ، نثر دری به
حال سادگی و عدم تکلف و مخصوصاً احتراز از اسجاع و اسباب باقی بود و هنوز
اوان آن نرسیده بود که انقلاب ادبی عرب در ادبیات دری نفوذ کند .

مدت يك قرن لازم است تا شیوه و طریقه های که مدتها در نزد ادبا ورزیده شده است

و در بین عقول و افکار و قرایح صاحبان ذوق و سلیقه زیر و رو و آزموده گردیده و
عاقبت مقبول افتاده و بظهور پیوسته است ، در نزد مردم دیگر که می خواهند آن را
تقلید کنند نیز بظهور بیوندد ؛ چنانکه در تالیف صتایع بدیعیه و عروض دیدیم که
از زمان عبداللّه بن معتز عباسی (۲۴۷ - ۲۹۶) که در فن بدیع کتاب نوشت تا زمان
غزنویه که کتبی از این قبیل بتوسط بهرامی سرخسی و فرحی و دیگران بوجود آمد
همین اندازه ها فاصله است و باز از ظهور تصوف بصورت عملی در بغداد تا شیوع و
انتشار این مذهب در خراسان همین مدت کشیده و از زمانیکه شعراء در اشعار تازی
قنون بدیعیه و سایر تکلفات فنی را بکار بستند و آوردن جناسها و استعارات پرداختند
(و آن در قرن چهارم و پنجم هجری بود و ثعالبی در یتمیه الدهر بشرح باز گفته است)
تا زمانیکه این شیوه در اشعار فارسی رواج یافت (و آن در قرن ششم هجری است)
نیز يك قرن کما بیش فاصله است .

(همچنین از قرن چهارم که مقامه نویسی و سجع و سایر تکلفات صنعتی در نثر
تازی رواج یافته است تا زمانیکه این شیوه در خراسان ما بین کتاب رایج گردیده
است همین مدت فاصله داشته و کمتر از يك قرن طول نکشیده است ؛ و همان طور که
اشاره شد این امری است طبیعی و مربوط بهممان گفته است که : (ادبیات یکمرتبه و
بدون سابقه بوجود نمیآید . . .)

مقامات حمیدی

(قبل از این اشاره کردیم که نثر فنی فارسی در قرن چهارم و پنجم وجود نداشت
و کتب علمی و ادبی و تاریخی در این مدت همه بیک سبک و شیوه بود جز در خطبه های
کتب یا سرآغازهای فصول که گاه بگاه یکی دو سطر مسجع دیده میشد ولی بغیر از این
مورد دیگر از سجع و موازنه و مطابقه و مترادفات کوتاه و بلند یعنی مترادفات از
کلمه یا جمله اثری در نثر دری پیدا نبود .

هر چند بقرن ششم نزدیک شدیم جمله های مسجوع در کتب زیادتر بنظر رسید ؛
لیکن همانها هم در قید ایجاز و عدم تکلف و صنعت مقید بود ، و تنها سجوی ساده

بود و بس، مانند اسجاعی که در نثر تازی قدیم گاهی دیده میشد، لکن از دیگر صنایع نثری و عاری بود، و کلیله و دمنه قدیمی فراتر نهاد، اما باز او هم از تکلف زیاد خودداری کرد، چنانکه دیدیم، لکن در قرن ششم هجری یکباره مقامه نویسی با تمام خصایص و لوازمش در نثر فارسی ظهور کرد و مشهورترین نمونه آن مقامات حمیدی است.

(قدیمترین جائی استعمال کلمه «مقامه» را ما در تاریخ بیهقی می بینیم آنجا که میگوید:

«المُقَامَةُ فِي مَعْنَى وَلاَ يَهْدِي بِأَمِيرِ شَهَابِ الدَّوْلَةِ مَسْعُودٍ وَمَا جَرَى مِنْ أَحْوَالِهِ» و نیز ابو نصر مشکائی یا بقول برخی «بیهقی» را کتابی بوده است بنام «مقامات ابو نصر مشکائی» که محمد عوفی در جوامع الحکایات فصولی از آن نقل کرده است، الا که در آن دو مأخذ تنها از مقامه بلفظ قناعت رفته و تقلیدی از مقامات بعمل نیامده است، لکن قاضی حمیدالدین بن تمام معنی از مقامات بدیع الزمان و حریری تقلید کرده است و ظاهراً بیشتر نظرش بمقامات بدیع الزمان بوده است.

قاضی حمیدالدین

(القاضی الامام حمیدالملک والدین عمر بن محمودالمحمودی البلخی متوفی بسال ۵۵۹ هجری) وی قاضی القضاة بلخ بوده است و گویند انوری را که پس از هجای بلخ مردم شهر بر او بیرون آورده بودند و معجز بر سر او کرده، میخواستند از شهرش بیرون کنند، قاضی القضاة حمیدالدین حامی او شد و او را از آن بلیه خلاصی داد و انوری قصایدی در مدح قاضی حمیدالدین گفت که مهمتر از همه قصیده یائیه است که گوید:

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری
وز نفاق تیرو قصد ماه و کید مشتری
(چون قسمتی از این قصیده و خلاصه عقیده صاحب لباب الالباب و چهار مقاله نظامی عروضی درباره مقامات حمیدی در مقدمه چاپ اول ذکر گردیده از تکرار آن

خود داری شد .)

شیوه مقامات حمیدی

(قبلاً ناگفته نماند که قاضی حمیدالدین قصدش پیروی از مقامات بدیع الزمان و حریری هر دو بوده است نه حریری تنها، چنانکه این اثر پنداشته است، چه از طرفی در تکلفات و صنایع و لزوم مالایلمهائی که حریری بسند نهاد دست ده است قاضی زیاد بحث ننموده جز در مقامه لغز، دیگر اینکه در مقامه ها تقریباً ترجمه و نقل افسانه های بدیع الزمان زیادتر دیده میشود مانند «سکباج» که بعین ترجمه و تقلید «مقامة المصنیریه» بدیع الزمان میباشد، و در دیگر مقامات تقلیدها و نقلیهائی از این مقامات دیده میشود.)

کلیله و مقامات

(حمیدالدین در مقامات خود از کلیله و دمنه متأثر نگردیده است، چه از طرفی تمثیل و ادب و حکم با اندازه کلیله در این کتاب نیست و عمدتاً قصدش پرداختن روایات است، دیگر لغات عربی دشخوار بقدر کلیله نیاورده و بیشتر بفارسی پرداخته است، دیگر بیشتر اعتنائش بسجع و مترادفات است، در صورتیکه کلیله اعتنائش بیشتر بازواج و قراین است، دیگر صنایع لفظیه در مقامات زیادتر از کلیله بکار رفته است، و مانند مقامات اسلاف خود مرادش درهم بافتن الفاظ بوده است و سرگرمی خوانندگان نه بیان و ادای معانی، فرق دیگر آنستکه کلیله همه اشعار را از اسانید دیگر آورده است مانند عنصری و مسعود سعد و ابوالفرج و سنائی و غیرهم، ولی حمیدالدین چنانکه خود در آغاز گوید جز مصرعای چند بر سبیل شهادت نه بر وجه افادت که کم از ده باشد باقی اشعار را از خود آورده است و گوید:

با مایه خود بساز و چون بیهنران
سرمایه بهاربت مخواه از دگران
در این شعر عبدالحمید ظلمی فاحش در باره سلف بزرگوار خود را ابوالمعالی روا داشته است که شاهد آوردن از سخن غیر را سرمایه بیهنری پنداشته، و حال آنکه

شواهد شعریه مانند آوردن امثال سایر است و باید بی شبهه از آن غیر باشد، ورنه هر کس تواند در هر باب از خود شعری بترشد، مثلی بسازد، و ارباب هنر و ذوق دانند که آوردن شواهد و امثال وقتی پسندیده و زیبا و مؤثر خواهد بود که از دیگران خاصه از اساتید و بزرگان پیشین، باشد و ما میدانیم که ابوالمعالی نیز میتوانست در هر باب شعری از خود تراشیده و بکار برد، و نکرده است، و این رنج را که یافتن شواهد شعریه باشد و از گفتن شعر دشوارتر است بر خود بهمین معنی هموار کرده است.

مختصات شیوه مقامات حمیدی

اینک ما مختصات شیوه مقامات حمیدی را در فصول زیرین از ممدوح و ناممدوح بر میشماریم:

۱- جمله های شبیه بتازی که فعل یا مصدر را بر سایر اجزای جمله مقدم آورند و جمله هارا بغیر فعل ختم کنند در مقامات حمیدی بسیار است، بویژه در آغاز فصول که کلاماً از عربی تقلید شده است مثال:

سپاس و ستایش حضرت خداوندی را که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل، و به پیراست اشباح ما را بسجود وصل، و در ما پوشید حله زندگی، و بر ما کشید رقم بندگی، کسوت جان بر نهاد ما نهاد بی ضنّتی، و خلعت ایمان در ما افکند بی منّتی، ص ۳
مثال دیگر:

حکایت کرد مرا دوستی که در حضر مرا جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم
و غم که وقتی .. الخ .
مثال دیگر:

تا برسیدم شبی از شبهای غربت، بدان دیار و تربت، که مقصد و مقصود بود، و فرود آمده بر باغی که نزول غربا را معهود بود، غریب وار طوافی نامعلوم میکردم، و هر موضعی را زیر قدم میآوردم، تا برسیدم با شیبائی که بوی آشنائی داشت .. الخ ص ۷۳
۲- بدون ضرورت از قبیل استشهد یا ابراد مثلی، یا استدلال بکلام آسمانی،

در ضمن عبارات فارسی یکمرتبه عربی گویش گل میکند و یک الی چند سطر عبارات عربی میآورد مثل:

«گفتند این هر دو اگر چه بوقت مخاصمت تیغ و سپر بودند بگناه مسالمت پدر و پسر بودند» فَقُلْتُ وَاللَّهِ مَا هُمَا إِلَّا شَمْسُ الضُّحَى وَبَدْرُ الظُّلَمِ وَمَنْ أَشْبَهَ آبَاهُ فَمَا ظَلَمَ ص ۲۲، که تنها برای تحلیل (فَمَنْ يُشَابِهُ أَبَهُ فَمَا ظَلَمَ) مقدمه ای بعربی آورده است، و در مقاله فی الغزوه در صفحه ۲۶ هفت سطر عربی آورده و بلافاصله در صفحه ۲۷ همان مقاله شش سطر دیگر عربی ذکر کرده است

۳- در آوردن سجع مصر است و اسجاع را ناسه و احياناً تا چهار نوبت بکار میبرد و گاهی سجعهای لطیف دارد از قبیل «آبی داری ولیکن نابی نداری، رنگی داری ولیکن سنگی نداری، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی نا تمام، سلسله شوق بی حلقه و طوق نبود، سکر آنمقالات و سکر آنحالات» ص ۵۵ «افسانه کرخیان بلغت بلخیان خوش، و سمر رازیان بعبارت تازیان دلکش نماید» ص ۷

گاهی سجع را در مقدمه و اوساط جمله نهاده و فعل آخر جمله را آزاد گذاشته است و این شیوه از لطایف سجع و موازنه است که شیخ و دیگر نویسندگان آینده از وی پیروی کرده اند، مثال:

خواستم که بر امتهات بلاد گذری کنم و اجتناب را اختیار سفری پیش گیرم ص ۲۳
«اگر خطری کنی بدان طرف باید رفت، و اگر سفری کنی بتحصیل آن شرف باید کرد» ص ۲۴.

۴- قاعده است (در جمله های متوازی و مسجوع که جمله اول را کوتاه تر از جمله ثانی گیرند و یا برابر آورند و این قاعده از نوشته های اساتید بر میآید و بنوع هم چسبندگی دارد و غالب جمله های مقامات نیز بر همین قرار است، لیکن گاهی از آن تجاوز روا داشته و جمله های خلاف این قاعده آورده است) مثال:

نه صورت عالم آرای آفتاب محجوب است، اما دینده مردمان معیوب است
ص ۳۱.

۵- گاه برای اثبات سجع، کلمات یا جمله‌هایی نا متناسب می‌آورد: «سوسن آزاد با بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب» ص ۴۴ بلبل استاد چه لطفی دارد، زیرا این لقب را احدی به بلبل نداده است، خاصه که او را مدعی و صیرفی قلاب بدانند، «در حله‌های عرب دقایق فصاحت آموخته و در کله‌های عجم آتش ملاححت افروخته» ص ۳۹ که هر دو قرینه ضعیف است و شاید مغلوط؟ (در جمله اخیر لفظ «حله» و «کله» اشتباه کاتب یا مطبعه است و بطوریکه در چاپ اول ملاحظه میشود صحیح آن «حلبه» و «کلبه» میباشد، و در اینصورت نه بس غلطی در عبارت واقع شده بلکه شاید ضعف تألیفی هم در آن نباشد - م)

گاهی برای ترصیع و سجع جمله و قرینه‌ای بی‌معنی می‌سازد چون: «صدای کلامی بهوشها و ندای سلامی بگوشهای ما رسید» ص ۴۲ که قسمت نخستین این ترصیع رکیک است و تنها برای قرینه جمله ثانی آنرا ساخته است

گاه برای بیان مطلب عالی تری، بترك سجع می‌گوید و قدری دست نگاه میدارد

مثال:

«قدم اول گفتگوی است که النَّفْسُ أَوْلَاهُ تَذَكِيرَةٌ پس سمت صمت باز آید که الْعِشْقُ آخِرَةٌ التَّفَكِيرَةٌ، در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید که به بند و زنجیرش بسته دارید، و عنان مرکبش آهسته دارید که محیط دنیا و بسیط گیتی توسعه گذاردن گام عاشقان ندارد، که این گام بیمحابا، در این بساط تنگ پهنای ننگینجد، که عالم عشق عالم مشاهده است، و هزار قدم مجاهده بگرد یکقدم مشاهده نرسد، موسی کلیم در قیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند، باز چون در دعوت مکالمت قدم مشاهده نهاد هفتصد فرسنگ بهفت گام برید... الخ ص ۵۶ که در این عبارات که نقل فرمایش مشایخ است برای ادای معنی دست از ترصیعات و اسجاع کشیده است.

۶- صنعت تضاد و مراعات النظیر و طرد العکس و تجنیس و غیره زیاد دارد.

۷- از اغلاق نیز خالی نیست، مثال: «شب آبتن هنوز بر فراش جبل بود،

- بیست و هشت -

و نفس با حوادث در مصاف وجدل، جمل نفس را در بيمرادی دمی بلب میرسند... (ص ۶) که فراش جبل و جملی نفس دو ترکیب مغلق است

۸- با اینکه عبارات موزون و هم آهنگ از مختصات و مزایای این شیوه و سبک است معذالك مانند مقامات حریری و کلیله و گلستان عبارات موزون در مقامات حمیدی نیامده است ولی از آن خالی نیست، مثال:

نیلوفر سبز جامه کحلی عمامه سر از آب بیرون کرد که ای نازکن خاکی این چه بیباکی است... تا ما دل از مهر در تاب افکنده ایم سپر در روی آب افکنده ایم ص ۳۶ مثال دیگر:

«تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر، و مد و جزر آن بحار بر خطر، از دی و بهمن بنوروز و بهار رسید، و زمام نافه طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیده» (ص ۳۹)

۹- اطنابهای معل و کنایات و استعارات نا دلچسب و تعقیدات لفظی و معنوی و حشوهای یارده بسیار دارد - مثال:

«تا آن زمان که آواز اذان و خروس، بالحن کوس پیوست و ندای حی علی الفلاح با غناء حَلُمُوا إِلَى الرَّاحِ جمع شد، و زاغ خدور رواج در سلسله کافور ریاح صباح آویخت، و شیطان شب از سلطان روز بگریخت» ص ۲۵

در عبارات بالا علاوه بر اطناب در صفت صبح، استعاره زاغ خدور رواج در سلسله کافور ریاح صباح بیحد مشکوک و معقد و مبهم گونه است، و گوئی در تلفیق این عبارت بدین بیت عرب نظر داشته است

وَ طَارَ غُرَابٌ أَوْ كَابِرٌ الدَّوَّاجِي إِذَا مَا حَلَّ بِأَرْضِ الصَّبَاحِ

دیگر در صفحه ۲۷ که میخواهد بگوید که چون درآمد و بگذشت و روز شد، از جوانی که روز گذشته او را دیده بودم و پسندیده، نشانی نیافتم گوید: «چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز بر خر، کواکب ثواب آسمانی سر از روزن دخیانی بدر کردند، چون دست بنات الشمس در گردن حمایل شد، و سپاه دار ظلام میان کفر و اسلام حایل، من در اثنای آن گیر و دار و در ضمن آن پیکار و کارزار اندیشه

- بیست و نه -

مقاله در باره...

باز یافت آن جوان میبودم (کذا) و شمایل او را با خود میستودم ، چون شباهنگ
بغروب آهنگ کرد و مشاطه صباح جبین رواج را رنگ ، با باد صبا درنگ و بوی بودم ،
و بقدم عشق در جستجوی شدم ، از آن مقصود جز سبوی و سنگ ندیدم ، و از آن
مفقود جز بوی و رنگ نیافتم ص ۲۷ (عبارت بالا نیز از همان نسخه چاپی مغشوش
نقل شده که در دسترس استاد بوده و دستخوش همان تصرفات استنساخ کنندگان واقع
شده است ، در نسخه های قابل اعتماد بجای « رومی روز بر خر ، رومی روز
بر نهاد و همچنین « دست بنات درگردن حمایل ، درگردن گردون حمایل و در چاپ
اول هم همین صورت میباشد ، بنا بر این موردی برای بعضی انتقادات که مرفوع
فرموده اند باقی نمی ماند - م)

در این عبارات ضعف تالیف و عدم زیبایی بعد از افراط کنجیده است بدین طریق:
اول : لفظ « چون » سه بار تکرار شده - دوم : در قرینه اول فعل آخر جمله
« در نهاد » با پیشاوند در آمده ولی همین فعل که در قرینه و جمله متوازی حذف شده
است « بر نهاد » با پیشاوند بر است و این خطا است و بر اهل زبان آشکار که : بار بر
خر مینهند ، سوم کواکب ثواب آسمانی ، اینجا لفظ آسمانی حشواست و برای قرینه
« دخانی » آمده که آن نیز لطفی ندارد ، بعلاوه در همین جمله که گوید : « سرازوزن
دخانی بدر کردند » قرینه ندارد و تنها مانده است . چهارم دست بنات درگردن حمایل -
درگردن که ؟ و اگر مراد آنستکه دستش درگردن خود حمایل است تشبیهی تازه
است ، و بنات النعش را بکمر شمشیر و منطق تشبیه کرده اند نه بدست حمایل شده ،
دست حمایل گردن شدن علت و مورد و وجه شبه میخواهد ؛ و در فارسی چنین تشبیهی
دیده نشده و لطفی ندارد . پنجم : اندیشه باز یافت آن جوان میبودم - رکیک است
مگر غلطی افتاده باشد و اصل در اندیشه باشد (و در چاپ اول در اندیشه میباشد - م)
در اینصورت باز سه دفعه « در » در این جمله تکرار خواهد شد ، و هرگاه غلط در
فعل « بودم » باشد و اصل « نمودم » باز درست نیست چه اندیشه نمودن هنوز در نثر
آن زمان معمول نبوده است و فعل نمودن در جایی بمجاز ذکر میشود است که مصداق

نمودن ، بمعنی حقیقی در آن معنی وجود داشته باشد . ششم : مشاطه رواج جبین
صبح را رنگ کرد کنایه بسیار ست و رکیکی است زیرا « شب » را مشاطه گفتن
خوب نیست که همه تیرگی و زشتی است و جز سیاهی نیارد ، و سیاهی را بمشاطه تشبیه
کردن لطفی ندارد ، بعلاوه شب جبین صباح را رنگ نمیکند ، بلکه خود صباح است
که جبین رواج را میآرید ، و رنگین میکند . هفتم : از آن مقصود جز سبوی و سنگ
ندیدم ، چه کنایه ای است ، سبوی و سنگ یا بحقیقت نزدیکتر سنگ و سبوی کنایه از
مقام ضدیت دو شیئی میباشد ، نه کنایه از یأس و حرمان و ناامیدی ؟ .

هشتم و از آن مقصود جز بوی و رنگ نیافتم - یعنی چه ؟ مقصود همان جوان
دلیر و فصیح است که سحرگاهی از آن جنگ گاه گویا از ترس گریخته است ، و میخواهد
بگوید که اثری از وی نیافتم - این چه جنسی بوده است که خود گریخته و بوی و رنگ
از خود در آن میدان جنگ گذاشته است ؟ !

۱۰- غالباً در کلام استادان لفظ « نیست » در قرینه حذف شده و بجای آن « نه »
یا « نی » گذارده آید ولی در مقامات حمیدی این عمل در فعل لازم یا متعدی و یا
مرکب بدون مورد صورت گرفته است - مثال : « پای افزار غربت بیرون نکردم و
عزم اقامت و سکون نه » ص ۵۱ ، و این قرینه زشت است و بایستی گفته میشد « و سکون
ننمودم » استاد گوید :

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورده باید و با سالخورده
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نیست وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
۱۱- استعارات و تشبیهاتی دارد که اگر بفترک غلط کتابتی باز بسته نیاید اشتران
مهار گستره مانده که هر کدام رهیده بسوئی روند ، و گرد آوری آنها در یک قطار میسر
نکرد ، از آن جمله است :

در همه با شادی و نشاط پیوسته و بر بساط انبساط ، نشسته ، ناقوس وار نه
در بند لاف (ظ : آهنگ) خود بودند ، و طاوس وار نه عاشق رنگ خود ، نه
چون شیر و پلنگ و خروس در عربده و جنگ و سالوس ، و نه چون تندر و طاوس در

بند رنگ و ناموس (ص ۴۱)

کتابی که در اختیار شاد روان استاد بهار بوده مشحون است باغلاط کتابتی و غیر کتابتی و معلوم نیست چرا استاد این نسخه را مأخذ انتقاد خود قرار داده اند، ولی با این وصف متوجه بوده اند که ممکن است برخی ایرادها و انتقادات مربوط باغلاط کتابتی و غیر وارد باشد و عباراتی که در بالا نقل نموده اند بکلی مغایر با عبارتی است که در چاپ اول ملاحظه میشود، مثلاً در نسخه ما جمله ای مشتمل بر ناقوس ندارد و لفظ «طاوس» در دو مورد تکرار نشده که توهم تضاد و اختلاف مفهوم پیدا کند، و اصل عبارت موجود چنین است: (نه چون شیر و پلنگ و خروس در عربده و جنگ و سالوس، و نه چون نذر و طاوس در بند رنگ و ناموس) و با این فرض موردی برای انتقادات استاد که ذیلاً ذکر میشود باقی نمیماند و تمام ایرادها متوجه همان عبارات مغلوط میباشد که روح قاضی حمید الدین از آن بیخبر است، و خلاصه قسمتی از انتقادات مرحوم بهار مربوط باغلاط کتابتی با تصرفات ناروای استنساخ کنندگان میباشد، و اما انتقادات بر عبارات مغلوط بالا:

در این عبارات «ناقوس وار نه در بند آهنگ الخ .. ناصواب است» زیرا از فرینه اول چیزی مفهوم نمیشود و شهرتی ندارد، اما از فرینه ثانی که مشهور است میدانیم که طاوس عاشق رنگ خویش است، و این معنی را مؤلف نیز در دو سطر بعد تصریح کرده است، پس میخواهد بگوید که آن گروه نه چون ناقوس در بند آهنگ خود بودند، و نه چون طاوس عاشق رنگ خود، در صورتیکه عبارت خلاف این است و از این عبارت چنین برمیآید که آن گروه چون ناقوس بودند که در بند آهنگ خود نیست، و چون طاوس که عاشق رنگ خود نه، و گفتیم که در سطر زیر طاوس را عاشق و در بند رنگ و ناموس دانسته است، و این معنی مثالی مشهور نیز هست، و بایستی عبارت چنین باشد «نه ناقوس وار در بند آهنگ خود» و نه طاوس وار عاشق رنگ خویش، علاوه بر این مسامحتی که رفته است با وجود ذکر طاوس در این عبارت دیگر باره ذکر طاوس مترادف با نذور و بهمین معنی و تکرار همین مثل

در متمم عبارت نخست؛ خالی از سماجت و رکالت نیست، و اسجاع خروس و سالوس و طاوس و ناموس پس از ناقوس و طاوس که در بالا آمده است چه لطفی دارد و مترادف آوردن خروس را با شیر و پلنگ چه مناسبت؟ و در صفت لفظ و نشر مرتب که آورده لفظ سالوس را با خروس چه ارتباط؟

۱۲- از آثار سبک قدیم در مقامات حمیدی زیاده چیزی نیست و محتمل است این معنی چنانکه در کلیله و دمنه اشارت رفت بیشتر گناه نساخت باشد، آنچه از آثار کهنه دیده میشود آوردن فعلهای شرطی و تمنائی و استمراری است که با یاء مجهول بعادت قدیم بکار رفته است، ولی این استعمال بکثرت کلیله و دمنه نیست: «اگر حکما کمال هنر را بیهیقلی نشناختندی عصاره انگور را سرپوش قدح عقل ساختندی» ص ۵۴ و این افعال نیز دلالت بر کهنگی شیوه ندارد.

۱۳- مانند قدیم ضمیر مفرد غایب را چه ذی روح و چه غیر ذی روح «او» و «وی» آورده است: «چون خبایای آن سداد و حفایای آن بلاد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال شارع او بچشیدم» ص ۳۶.

۱۴- یاء تأکید بر سر افعال ماضی کما بیش آورده است: «پس بحسب مراد اجتناب اختیار بکردم و کأس کربت از دست ساقی غربت بخوردم تا آترمان که پای از نک و پوی بماند و زبان از گفتگوی ملول شد» ص ۳۸.

مثالی دیگر: «جو زمانی بیود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت» ولی آوردن یاء تأکید بر افعال منفی دیده نشد.

۱۵- استعمال «فرا» و «فرو» و «اندر» بر سر افعال وجود ندارد و همچنین فعل «بوده بود» در آن یافت نمیشود و نیز «اندر - در - بر» بعد از اسامی بحکم تأکید بصورت زاید که در نشر قدیم رسم بود در این نثر پیدا نیست، و همچنین «را» های زاید در نشر مقامات نیامده است.

۱۶- از آثار سبک تازه یکی نیز آوردن افعال وصفی است بحد و فور - مثال: «پیری و جوانی دیدم بر طرف دکانی ایستاده، و از راه جدال در هم افتاده» پیر با

تاریخ
مورد

جوان در مجازات معاشرت گرم شده ، و جوان با پیر در مبارات مناظرات بی آزر
گشته (ص ۱۷) .

۱۷- حذف افعال با قرینه لفظی بسیار دارد و بیشتر چنانکه رسم بوده است
فعل را در جمله نخستین یعنی جمله معطوف علیه اثبات کرده و سپس در جمله های
متعاطفه حذف میکرده است . « لب اجل بر چهره اهل خندیدن گرفت و چشم روزگار
بر مبارزان گریستن » ص ۲۶ .

و گاه مانند متأخران فعل را در جمله اول حذف کرده و در ثانی اثبات
نموده است : « با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم هر يك سفری را تعیین و
عزیمتی را تحسین کردند » ص ۲۳ « چون عاشقان بر بوی ، و چون دلشدگان در تگ
و پوی میرفتم » .

گاه فعل را بدون قرینه حذف میکند : « لب اجل بر چهره اهل خندیدن
گرفت و روزگار بر مبارزان گریستن (که فعل را در ثانی مانند قدیم حذف کرده است)
خون در رگها بجوش ، و سر بر تنها بخروش ، باز اجل پر بگشاد ، و مرغ اهل سر
بنهاد » ص ۲۶ که در دو قرینه سوم و چهارم « آمد » و در پنجم و ششم « بود » بدون
قرینه لفظی حذف شده است .

گاه فعل اول و آخر را در چند جمله حذف میکنند و در میانه آن فعل را اثبات
مینمایند مثال : « هر حلال را حسایی و هر حرام غذایی است و هر يك را مرجعی و
مآبی » ص ۱۲۰ .

گاه فعل مرکب را هم بر خلاف عادت بقرینه حذف کرده است ، مثال : « آنکه
در بود بدر بیرون شد و از قدم مؤاست بسر ، یعنی : بسر بیرون شد - و گاهی فعلی
را بقرینه فعل دیگر با پیشاوندش حذف کرده است و حال آنکه پیشاوند دوم غیر از
اول است « چون حبشی شب پای از در در نهاد و رومی روز رخت بسر خر ... »
(ص ۲۸) که پیشاوند فعل را محذوف بحکم موازنه دو جمله بایستی بر نهاد باشد نه
در نهاد ، و اگر بگوئیم سجع « خر » قرینه پیشاوند اول است و فعل محذوف « نهاد »

- سی و چهار -

است موازنه بر هم میخورد .

۱۸- اصطلاحاتی آورده است که سابقه ندارد و بعدها هم شنیده و دیده نشده
است چون « آتش اندر نفت زدن » آنجا که گوید : « گل سرخ گفت که آتش اندر
نفت زیند که دولت دولت ما است » ص ۳۵ که مرادش چراغان و آتش بازی است ،
اما مثلی غیر معروف است .

۱۹- لغات فارسی و ترکیبیات فارسی تازه ندارد جز معدودی از قبیل « چفیدن »
از لغت « چفت - چسب » که از آن فعل ساخته است : « پس چون از آتش سخن بتفتیدند ؛
و از جاده آزرم بچفید » ص ۱۶۰

دیگر : کأس سگانی بمعنی مکرر کنایه از سه جام می که در نوبت اول باید
نوشیده شود ، و یا شراب ثلثان شده و ثلاثه غسله که ظاهراً « سبکی » نیز همان است
و این لغت دو نوبت آمده است ، مثال :

« چه باشد اگر کأس سگانی شود و شربت حیوانی گردد » ص ۱۰۲ « کفتم
مصلحت در نماز چهارگانی کردن است و شراب سگانی خوردن » ص ۱۴۶ .

دیگر : رستاق ، بمعنی حومه و بیرون شهر « چون از مغازه بدرواز
رسیدم و از رستاق در اسواق آمدم » ص ۱۶۸ .

دیگر : (جسکده ، و ظاهراً از نثر نویسان اول کسی است که « کده » را بقیاس
لفظی تازه ترکیب کرده است ، و از معاصران او رضی الدین نیشابوری نیز « دانشکده »
را بقیاس ترکیب کرده است و خاقانی هم این کلمه را با هر چه دلش خواسته است مرکب
ساخته ، چون روغن کده ، مریم کده و غیره)

دیگر : هر هردو بمعنی (هر دو) در ص ۴۸ و این ترکیب شاید غلط مطبعه
باشد ، (مسلماً غلط مطبعه است ، زیرا این ترکیب در هیچیک از نسخ خطی قابل
اعتماد وجود ندارد - م) ولی نویسندگان هندوستان تا قرن دهم « هر همه » بمعنی همه
میآوردند ، و اتفاقاً در زبان پهلوی نیز این لغت « هر و سب » است که ترجمه آن
هر همه خواهد بود و در کتاب اول گذشت .

- سی و پنج -

قاضی حمید الدین سعی داشته است که مقاماتش سهل و ممتنع باشد ، از این رو در دشواری عبارات و اوزان لغات غریب فارسی زیاد اصرار نورزیده است ، و بعضی مقامه های او بسیار ساده و سهل است ، ولی از حیث پختگی و جزالت بیای کلیله و دمنه نمیرسد ، و همچنین از حیث لطافت و روانی و سهولت بگردکستان سعدی دیگر آنکه مقامات او همه یکطور شروع میشود و یک نوع ختم میگردد ، در آغاز همواره میگوید « حکایت کرد مرا دوستی که ... » و در خاتمه نیز همیشه بهلوان روایت خود را گم میکند و میگوید : ندانستم که کجا رفت و این معنی را همه جا بایک قطعه شعر مینمایاند مثل :

- معلوم من نشد که سر انجام وی چه بود ؟
- معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟
- از بعد آن زمانه ندانم از او چه خواست ؟
- تا دهر تند و جرخ حرونش کجا کشید ؟
- معلوم من نشد که بر آن پیرو آن جوان ؟
- گردون و روزگار چه کردند در جهان ؟

و قس علی هذا الی آخر المقامات .. ولی باید اوصاف داد که شعرهای قاضی حمید الدین گاهی بسیار خوب و مطبوع است ، و از طراز اشعار قرن پنجم و ششم است و تشبیه ها و بهاریه ها و قطعه های دلچسب دارد ، و نیز در ضمن مقامات مطالب علمی بسیاری از ادب و فلسفه و فقه و تصوف گنجانیده است که گواہ فضل و استادی او است ، اکنون ما مقامه ۲۲ را از کتاب مستطاب مقامات حمیدی که موسوم است بمقامه « سکباجیه » و ترجمه و تقلید « المَقَامَةُ الْمُضْیِرِيَّة » بدیع الزمان است و بسیار خوب هم از عهد بر آمده است من باب نمونه ج نقل کردیم و برای تشویق خوانندگان در این مقامه دقایق نقطه چینی و جمله بندی جدید را از خود دخالت دادیم تا بیشتر بلطف آن مقامه برخوردارده و بی برده آید .

* * *

- سی و شش -

چون مقامه « سکباجیه » همانطوریکه مورد نظر استاد بوده است در متن کتاب نوشته شده از تکرار آن خودداری شد ، و در نظر داشتیم عقاید و آراء برخی از دانشمندان معاصر را در باره کتاب مقامات نقل کنیم لکن بجہانی در این چاپ بهمین اندازه اکتفا نمودیم ، چنانچه با تأیید خداوند متعال توفیقی برای چاپ سوم دست دهد مطالب دیگری بر مقدمه و پاورقی اضافه مینمائیم و من الله التوفیق .

اصفهان - اسفند ماه یکهزار و سیصد و چهل و چهار هجری خورشیدی ۱۳۴۴

سید علی اکبر ابرقوئی

- سی و هفت -

کمال کرد و از مشیری با عبدالکریم چون مضل همار با هزار رنگ
 و رنگارنگ و چون یک خانه و چون ماهی در آب و آبش لبی و زخم
 و چینی به خمار و قدی به تاب و زلفی ز زبان عترت چون سیم جام
 و طعمه با هزار جیم و لایم عذاری چون شفته بر منوس بپسند
 و فکرت عارضش مشک خوشتر بر که کل بپسند و قطع
 بشفته کوز شد بپرازش حسیتمش
 دل اندر خط بچیز مانده از خط بنا کوشش
 عیان می آید خوشبار اندر زنج با قوس
 همان کوه کشته خوشید اندر طرف شپوشش
 دل اندر سوزش غما و جاز در باز شادک
 از آن سرکان چون بیشتر و زان لبها چون خوشتر
 بر لغت جیم آن دلین بر پیشانی وی خوانی
 ز فغان آید و دردی و ز کار مستی خوش
 گم کرد آن یک خانه و زای کوهی و نایبشسته جای کوهی بپسند
 باز که که صبر را پیش شکست و خوش پیشین که فعلی بخت رگ بست
 نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

بیت
 تو از من شو که شخص صابری و کاست و خوش پیشین که فعل از خانه برخاست
 هوای دل ز نظر خدمت تو جوفاشان سرای سپینه از است
 بخود گفتیم که ای عشق نه بوقت بوی دانی و ای صورت بهر نه بوقت
 زوی هم آیدی **بیت**
 بی عشق همه عشق مکتوب بودت با چندین علم عشق چه در خوش بودت
 و نداشتیم که این جز عه را جامی در خم بودت و این چندین آیدی در
 دم بودت و خواستیم کی دیدن از آن نظر قدم بگردانیم و لا یتبع النظر
 النظره بر خواندم اما سلطان قوت نفسانی را بطه و مطه زحانی
 گشته بودت و شیطان توانی بر مستند سلیمانی بنسخته بودت و
 بلیس المیس هوا چون اشکال اقلیدس شکل مانده و دانستم که روزی
 جند در دورانی می آید بودت و کامی چند با هم و جور یک با هم
 بخود گفتیم که با ختم معرید می آید ساخت و غیریم بی مجاز آید
 نواخت و یا این سر و جبر می آید کسبیده و این هر صبر می آید بنسخته
بیت
 نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

در کوزه می خورد ببری اندر نغاسوند: در فنجانه کل جو کوزه کی اندر قبط بود
 در وقتی که جبین علی در کوزه و بوی داشت: قدم همت در جنت و جوت
 داشت: واقف او را بخنار و اوطادین: بالمل و ساری کذرا کم
 نه بر وجه سگوز و اقامت: و نه بر عزم اطالک و اقامت کتم ننا
 اب ان حال کسب و جسته آید: و آن طرف نرزوار بطرف اعتبار
 ریزد شوز: و چون روزی جنت مقام افتاده تا کام چنان در حلقه

دام افتاده: بدین

هتد با عاشقی ندیم شوز: از چه طاری بود فیم شوز
 ای با صاحب ردای بسیند: با درون چشم سینه بکلم شوز
 شجره

چشم اقطع لبلی بخیا ایسم: و اندک می تغلینا بسوا لکم
 و دون از من لبی لذوق کم: و هجرت دارا فای لبی لبصا لکم
 و سبب آن بوز که روزی در بازار ارفیف و از طوائف بطول ارفیف
 می کشتم: و معیبات طوائفی کشادم و می کشتم تاگاه
 شعاع نظیر مقام بر روزی افتاده: از ما به اجمال: و از اقباب یا

نمونه ای از کتاب موزه بریتانیا که در چاپ دوم مورد
 استفاده قرار گرفته است

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله الذي شرفنا بالعلم الراسخ و عرفنا بالدين الناسخ و علمنا
 حقايق الاحكام و حملنا دقائق الحلال و الحرام ، ميزنا من الانعام (١)
 و خصنا بمزايا الانعام (٢) ، الذي انشا في الهواء من السحب (٣) امواجاً
 و ابدع في السماء من الشهب اقواجاً و انزل من المعصرات (٤) ماء نجاجاً (٥)
 دارت الافلاك بتدويره (٦) و سارت الاملاك بتقديره ، له الفضل و الافضل
 و القدرة و الكمال ، لا اله الا هو الكبير المتعال نشهد به لا عن ارتياب (٧)
 و نؤمن به لا عن اختلاب (٨) و نتوكل عليه في جيفة (٩) و ذهاب ، ايمان
 من اعترف بذنوبه و ايقان من اعترف (١٠) بذنوبه و نشهد ان محمداً خير

- ١- انعام بفتح همزه ، چهارپایان . ٢- انعام بکسر همزه مصدر باب افعال ، نعمت دادن
- ٣- سحب بضم اول و دوم جمع سحب ، ابرها . ٤- معصرات اسم فاعل ، ابرهای فشارنده
- ٥- بارانیکه بشتاب فرو ریزد . ٦- چرخانیدن . ٧- شك و گمان . ٨- فریفتن .
- ٩- مصدر از جاء ، آمدن . ١٠- اعتراف ، بکف آب خوردن ، باکف آب بر گرفتن .

عِبَادِهِ وَ سَيِّدِ الْبَشَرِ فِي بِلَادِهِ صَاحِبِ الْقَضِيْبِ (۱) وَ السَّنَانِ الْخَضِيْبِ (۲)
 وَ رَاكِبِ الْبَرَاقِ اِلَى الْمِعْرَاجِ ، السَّبَاقِ (۳) الَّذِي اَنْقَدْنَا مِنْ تِيهِ الْحَيْرَةَ
 بِمَصَابِيْحِ جَبِيْنِهِ وَفَتَحْنَا اَبْوَابَ الْمَنَاجِيْحِ (۴) بِمَفَاتِيْحِ يَمِيْنِهِ وَ عَلَّمْنَا دَقَائِقَ
 شَرْعِهِ وَ دِيْنِهِ ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيَّ السُّدَاهِيْنِ (۵) فِي سَبِيْلِ اللهِ وَ
 الْمُهَاجِرِيْنَ وَ الْاَنْصَارِ وَ سَلَّمَ كَثِيْرًا .

سپاس خداوند بپرا که بیاراست ارواح ما را بوجود اصل و بیبراست اشباح (۶)
 ما را بسجود وصل و درماپوشید حله زندگی و برماکشید رقم بدگی ، کسوت جان
 بر نهاد ما نهاد بی ضنتی (۷) و خلعت ایمان در سر ما افکند بی منتی ، سواد دل ما را
 با شمع نور معرفت آشنائی داد و در اطباق (۸) احداق (۹) ما بکمال قدرت روشنائی
 نهاد ، خاتم انبیاء و سید اصفیاء را دلیل راه و شفیع گناه ما کرد تا شارع تربت بما
 نمود و زنگ ضاللت از آئینه طبیعت ما زدود ، و درود و تحیت نامحدود بر وی و
 اصحاب وی باد و رضوان و مغفرت بر احباب وی ، بمنه و جوده .

فصل ترکیب این اصول را علتی ظاهر بود و ترتیب این اصول را برهانی
 باهر (۱۰) و جلوه این عروس را شهرتی در پایان و تجرح (۱۱) ابن کثوس (۱۲)
 را نهستی (۱۳) در میان ، خنده این برق بی طریبی و فرحی نبود و خروش این رعد

- ۱- شمیر برنده . ۲- رنگین . ۳- پیشی گیرنده ، آنحضرت در تمام حوادث و سوانحی که برای مسلمین اتفاق میافتاد پیشقدم بود ، مانند واقعه بدر و احد و خندق و غیره ، و شاید اشاره بحدیث نبوی باشد که فرمود : **كنت نبياً و آدم بين الماء و الطين .**
- ۴- مناجح بتقدیم جیم برحاء ، کامیابها . ۵- روندگان ، پیروان . ۶- جمع شیخ کالبد ها . ۷- بخل . ۸- طبقه ها . ۹- جمع حدقه ، سیاهه و مردمک چشم . ۱۰- ظاهر و آشکار . ۱۱- جرعه جرعه آشامیدن . ۱۲- جمع کأس قدحها . ۱۳- منتهای همت .

بی تعبى و ترحى (۱) نبود .

مرد باید که باب مقصد خویش میگشاید بعقل و می بندد
 رفتن بيمراد ، نستاید گفتن بر گزاف نيسندد
 ابر باشد که يافه (۲) ميگرید برق باشد که خيره ميخندد

سخن از عبر (۳) کنعانی و حکم لقمانی باید تا بر حاشیه اوراق روزگار بیاید
 و ارواح متفکر از ویاساید و اشباح (۴) متحیر بدو بیاراید .

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
 بسخنهای دلربای غریب (۵) در زمانه غریب باید بود
 بنصایکه از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود
 بهر دلخستگان گوشه خاک همچو عیسی طیب باید بود

تهیج و تموج این بحر زاخر (۶) در اواخر جمادی آخر بود بوقتی که جرم
 آفتاب روز افزون از جرم بزغاله (۷) گردون می تافت و صورت ماه تابان بر چرخ
 گردان از گوشه قبه کمان (۸) نظاره میکرد و سحاب سنجاب گون عقد مروارید
 بر بساط زمین هیبارید و کام چمن در عشق وصال سمن میخارید ، وزش نسیم
 عنبریز در باغ سپید گلیم اثری نداشت و عندلیب خوشگوی از گل خوشبوی خبری
 نداشت ، حوضها چون صرح (۹) ممر د و جوشش مزر د بود و بساط نوبت بهمین چون دولت
 بهمین ممشد ، (۱۰) در چنین وقتی این اتفاق افتاد که آئینه طبع بیکار از تطاول روزگار
 زنگار داشت و چرخ منقلب (۱۱) و در هر منقلب (۱۲) سرچنگ و پیکار ، شب آستن

- ۱- اندوه . ۲- یافه ، یاره ، بیهوده . ۳- جمع عبرت ، بند (ظاهر اشاره بداستان حضرت یوسف دع است که در خواب دید یازده ستاره و ماه و خورشید او را سجده کردند و پدرش خواب او را چنین تعبیر نمود که صاحب مقامی ارجمند میشود و تأکید کرد که خواب خود را برای برادرانش نقل نکند تا نسبت باو حسد نبرند) .
- ۴- جمع شبح ، کالبد ها . ۵- (غریب اول بمعنی عجیب و شگفت آور و غریب دوم بمعنی منفرد و یگانه است) . ۶- دریای پر آب . ۷- اشاره بپرج جدی . ۸- اشاره بپرج قوس . ۹- بنای مرتفع و عالی . ۱۰- گسترده . ۱۱- واژگون . ۱۲- غلبه کننده .

هنوز بر فراش جبل (۱) بود و نفس با حوادث در مصاف حمل ، نفس را در ناهرادی
دهی بلب میرسید و در مطالعه کیت کیت (۲) روزی بشب میکشید و از کتب نفیس
جلیس وحشت و انیس وحدت ساخته میشد و با فلك شطرنج مجابا (۳) و نرد مدارا
باخته می آمد ، تا وقتی بحسن اتفاق در نشر وطی آن اوراق ، بمقامات بدیع همدانی
و ابوالقاسم حریری رسیدم و آن دودرج (۴) غرر (۵) و درر بدیدم ، با خود گفتم :
صد هزار رحمت بر نفسی باد که از انقاس او چنین نفایس یادگار بماند و چندین
عرایس در کنار روزگار ماند .

فَقُلْتُ سَقَى اللهُ أَرْوَاحَهُمْ كَأَنِّي إِلَىٰ شَخْصِهِمْ نَاطِرٌ
فَمَا مَاتَ مِنْ خَيْرٍ وَاصِلٌ وَمَا غَابَ مِنْ ذِكْرِهِ حَاضِرٌ (۶)

در اثنای این اجتناء (۷) و اقتناء (۸) بفرمودم مرا آنکه امثال امر او بر جان
فرض عین بود و انقیاد حکم او فرض دین بود ، که این هر دو مقامه سابق و لاحق
که بعبارت تازی و لغت حجازی ساخته و پرداخته شده است اگر چه بر هر دو مزید
نیست ، اما عوام عجم را مفید نیست ، اگر مشک و عود این بخور معنبر شدی
دماغ عقل از این مثلث معطر شدی و اگر این کأس مثنوی سه گانه گشتی ، عقدا و ناسخ
گوهر کانی شدی ، چه اگر هر يك در فصاحت کانیست و در ملاحات جانی ، اما هر دو
را ترکیب و ترتیب از حروف تازیست و ابا (۹) و حلوا در ظروف حجازی است اهل

- ۱- رنج و درد . ۲- چنان و چنین . ۳- بخشش رایگان و بی منت (مجابا مصدر باب
مفاعله و حیوه نیز از همین ریشه است و بر حسب قیاس باید مختمو بقاء باشد از قبیل مکافات و
مجازات و غیره لکن در بعضی کلمات مانند مداوا و مدارا و مجابا بدون تاء استعمال میشود) .
- ۴- مندوقچه مخصوص جواهر . ۵- روشن و سفید . ۶- با خود گفتم خدا روح آنها
را شاد و سیراب نماید گویا آنها را بچشم می بینم - کسی که آثار نیک او باقی باشد در
زمره مردگان نیست و کسی که مردم بیاد او باشند در زمره حاضران محسوب است .
- ۷- چیدن میوه . ۸- فراهم آوردن و ذخیره کردن . ۹- آش (این کلمه بدون همزه
بهین معنی استعمال میشود) .

عجم از آن نکات غریب بی نصیب اند و پارسیان از آن لغات عجیب بی نصاب ، فسانه
بلخیان بلغت کرخیان (۱) خوش نیاید و سمر رازیان (۲) بعبارت تازیان دلکش ننمایند .
رباعی :

با یار نواز غم کهن باید گفت لایب بزبان او سخن باید گفت
لا فاعل و افعال نکند چندین سود چون باعجمی کن و ممکن باید گفت

پس بضرورت این اقتراح (۳) صورت این الواح پیش بایست نهاد و این قفل
عقل را بدین مفتاح بیایست گشاد و معول (۴) از این تلفیق روحانی بر توفیق یزدانی
است و عدت (۵) و آلت در ترتیب این مقالات بر مدد آسمانی امید میدارد که
سورت (۶) تیسر (۷) ناسخ سورت تعسر (۸) آید و حکم تقدیر بر وفق اندیشه و
تدبیر زا بد این شاء الله تعالی . شعر :

بحل و عقد سخن هم بکدخدائی عقل هر آنچه کلک تکلف بدو رسد بکنم
بعون ایزد و تأیید بخت و مایه فضل هر آنچه دست تصرف بدو رسد بکنم
که دنیا خانه عیب جویانست و آشیانه غیب گویان ، عیب نابوده بچویند و غیب
ناشونده بگویند ، همه عالم ناقد آخفش (۹) و صرف آعمش اند (۱۰) که آنچه در شهر
خود گم کرده اند در برزن دیگران میجویند و جو خود نایافته ارزن دیگران میطلبند ،
بشب تاریک خس باریک در دیده یاران دیده و بروز روشن کوه معایب خود نادیده .
شعر :

در شب چه روی در ره باریکتر از موی چون روز همی بر در خود راه بینی
چون بر در خود چشم تو بر کوه نیفتد در چشم کسان چپود اگر گاه بینی
و نیز شرط آوفق و رکن آوفق آنست که در میدان این تسوید اسب خود تازم

- ۱- از بلاد عراق عرب در ساحل دجله دهی بوده است نزدیک بغداد . ۲- منسوب بری (در
منسوب گاهی یکحرف یا بیشتر بکلمه میافزایند مانند ری و رازی و در کلمات عربی نیز
همین عمل را می کنند مانند صمد و صمدانی لکن این استعمال سماعی است) .
- ۳- بنحکم چیزی خواستن . ۴- قابل اعتماد . ۵- ساز و برگ . ۶- شرف و منزلت .
- ۷- آسانی . ۸- مشکلی . ۹- خرد چشم ، کسیکه شب بهتر از روز می بیند .
- ۱۰- کسیکه از چشمش آب بریزد .

و بر بساط این تمهید نرد خود بازم و در جمله این تصنیف با سرمایه خود سازم ، الا مصراعی چند بر سبیل شهادت ، نه بوجه افادت و در جمله ، آن ایات که رفیق ره باشد بعددکم از ده باشد ، که عروس را پیرایه همسایه یکشب بیش نتوان پیراست و از آرایش دو روزه بسؤال در یوزه نتوان آراست :

بیت :

با مایه خود بساز و چون بی هنران سرمایه بعاریت مخواه از دگران
و در این اصل فصل تازی با پارسی بیامیختم و غرر عربی و در در دری از گوشوار
سخن در آویختم ، تا خوانندگان بدانند در آلت قصوری نیست و در حالت فتوری نه ،
و من الله العون والتوفیق فی هذا الجمع والتفریق انه حسبنا و نعم الرفیق (۱) .



المقامة الاولى : فی الملمعة

حکایت کرد مرا دوستی ، که در حضر جلیس و همدم بود و در سفر انیس هم و غم ،
که : وقتی از اوقات ، بحکم محرکات نوائب و معقبات مصائب در عرصات بقاع عزم
انتجاع (۱) کردم و از اولوالالباب اخبار و آثار اغتراب (۲) استماع کردم عیش عهد
جوانی طراوتی (۳) داشت و طیش مهدکودکی حلاوتی ، عذار جوانی از بیم پیری در
برده قیری بود و عارض از عوارض انقلاب در حجاب مشک ناب (۴) ، در چنین حالتی
بوسیله چنین آلتی ناگاه افتراقی بیفتاد و از عزم جزم چنین اتفاقی بزاد .

شعر :

فَقَلْتُ اَعْدِرُ وَاَسِيرِي وَاِنْ شِئْتُمْ فَلَا فَاِنِّي اُرَاعِي اللَّيْلَ وَالنَّجْمَ وَالْفَلَا (۵)
کسای سفر بروطای (۶) حضرا بنار کردم و شاخ (۷) وصلی را بر کاخ اصلی اختیار
کردم ، و بی استعداد زاد و راحله و بی استعداد رفقه و قافله بقدمی که عشق سائق (۸) او
بود و اندیشه‌ای که حرکت لائق او بود ، در نشیب و فراز عراق و حجاز بسر بردم و منازل
شاق (۹) را بیای اشتیاق بسر بردم .

شعر :

یا ماه هم منازل و با باد هم لگام با ابر هم مشارب و با رعد هم زهام
که روی سوی خَلْج و گه روی سوی مصر که خوا بگه بیشتر گه آبخور بشام
گاه چون سکندر در سیاحت خاك ظلمات و گاه چون خضر در سیاحت (۱۰)

- ۱- طلب آب و گیاه کردن . ۲- در غربت بسر بردن . ۳- خرمی . ۴- خالص . ۵- میخواستید
- عذر مرا در گردش باطراف پذیرید و میخواستید نپذیرید همانا من باشم ستاره و بیابان دمساز
- خواهم شد در بعضی نسخ بجای کلمه « الفلا » ، « آفلا » مییاشد ولی از حیث ترکیب
- لفظ و معنی « الفلا » اصح بنظر میرسد و تاء آخر کلمه جهت ضرورت ساقط شده است .
- ۶- گسترده ، گسترده شده ، جامه‌ای که بر هودج بندند . ۷- رقه ، پاره ، شاخ درخت .
- ۸- حرکت دهنده . ۹- بشدید قاف ، بامشقت . ۱۰- شنا کردن .

(۱) در این جمع و تفریق از خداوند کمک و توفیق میخوام و او مرا کفایت میکند و خوب
رفیقی است .

آب حیات ، وقتی بیطحاء یثرب و گاهی ببیداء (۱) مغرب .

شعر :

هر روز بدیگر ره و هر شب بدگر جای هر پی بدگر منزل و هر دم بدگر رای
تا مگر حلق صیدی در جبال (۲) شست آید و گوشه دامن کریمی بدست آید ،
حصول این منیت (۳) چون خط معنی مشکل بود و این بغیت (۴) چون اسم بی
مسمی بی حاصل ، چون کیمیا امکان نداشت و چون عنقا مکان نداشت . شعر :
فَقُلْتُ لِقَلْبِي وَالْخُطُوبُ فَنُونٌ تَسْلُ فِهَذَا الْإِدْلَاجُ جُنُونٌ
وَخَلَّ الْمَطَايَا لِاتِّزَالِ سَرَحِهَا فَإِنَّ نِيهَايَاتِ الْحَيْرَاتِ سَكُونٌ (۵)
تا بعد از آنکه شربت های شدائد چشیدم و ضربت های مکاید کشیدم ، خائب (۶) و
خائف بشهر طائف رسیدم ، هم از گرد راه قصد جامع کردم و روی بدان جامع آوردم ،
که از آداب غربت یکی آنست که در هر تربت که قدم نهی بدایت از مساجد و معابد
باید کرد ، تا بیرکات آن تقرّب در حرکات تقرّب بیاید ، چون از دایره بسیط بنقطه
وسیط و از کرانه بمیانته آمدم ، در مقصوره معموره زحمتی (۷) دیدم پرسیدم که :
این اجتماع از بهر چیست و این استماع بسخن کیست ؟ گفتند : غریبی است مجتاز
از بلاد حجاز ، که چون آدم عالم اسماء است و چون عالم حامل اشیاء است ، بزبانی
فصیح و بیانی ملیح سخن میگوید و خلق را از راه وعظ « کن و مکن » میگوید گاه
بزبان اهل حبله ثنائی گوید و گاه ببلغت اهل کله ثوائی زند ، نادره دهر و اعجوبه
شهر است ، این اجتماع بسبب ویست و این استماع بفضل و ادب وی ، قدم بتعجیل
برداشتیم وصفی چند بگذاشتم جمعی دیدم سوخته و آتشی برافروخته ، چشمها گریان
و دلها بریان ، فیض وعظ بدین جای رسیده و مدّ سخن بدین حد کشیده که : ای زمره

۱- بیابان . ۲- ریسمانها . ۳- آرزو . ۴- خواهش . ۵- بقلب خود گفتم هر چند
دشوارها گوناگون میباشد آماش را از دست مده زیرا راه پیمائی در شب نوعی ازدیوانگی
است و شترها را آزاد بگذار تا بچرا مشغول شوند زیرا غایت راه پیمائی و حرکت سکون و
آرامش است . ۶- نا امید . ۷- هنگامه ، گیرودار (ازدحام مأخوذ از آن میباشد) .

ادباء و ای فرقه غرباء ، ای طالبان غربت و ای ساکنان خاک این تربت ، شما وامقالتی
گویم که شنودنیست و حالتی نمایم که بودنیست و دلیل باشم براهی که پیمودنیست .
فَاسْتَمِعُوا يَا رِفْقَةَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنِّي لَكُمْ نَاصِحٌ آمِينَ ، پس روی بحجازیان و
تازیان کرد و گفت :
بِالْعَرَبِيَّةِ :

« يَا فِتْيَانُ (۱) الْعَرَبِ وَيَا خُلَصَانَ (۲) الْأَدَبِ وَابْنَاءَ السِّيفِ وَالْقَلَمِ وَإِخْوَانَ

الْجُودِ وَالْكَرَمِ وَاهْلَ الْعَمَلِ وَالْعِلْمِ وَاصِلَ الْأَدَبِ وَالْحِلْمِ ، فَوَالسُّدَى
حَلَاكُمُ (۳) بِالْعِلْمِ الرَّاجِحِ وَقَوَاكُمُ بِالْحِلْمِ النَّاجِحِ ، إِنَّ الدَّهْرَ قَدْ قَسَدَ وَ
إِنَّ السُّوقَ قَدْ كَسَدَ وَ الْكِرَامَ قَدْ خَلَّتْ عِرَاصُهَا (۴) وَ زَمَّتْ (۵) بِالْبَيْنِ
قَلَاصُهَا (۶) وَ انْقَطَعَتْ جَوَائِزُهَا وَ اسْتَعْجَلَتْ جَنَائِزُهَا ، دِيَارَهُمْ خَالِيَةٌ وَ
عِظَامُهُمْ بِالْيَةِ (۷) وَ رَسُومُهُمْ قَدْ عَفَتْ وَ جِسْمُهُمْ قَدْ انْطَفَتْ ، فَمَا بَقِيَ مِنْهُمْ
مَطْعَمٌ وَلَا طَاعِنٌ ، وَلَا ثَاوٍ (۸) وَلَا ظَاعِنٌ (۹) وَلَا مُجِيبٌ وَلَا دَاعٍ وَلَا مُؤَفٍّ (۱۰)
و لا مراعٍ
شعر :

فَإِنَّ الْكِرَامَ الصِّدِّيقِ مِنْ آلِ هَاشِمٍ فَلَا هَاشِمَ بَاقٍ وَ لَا انْتَهَمَ بَقْوَا

فَبَدَدَهُمْ أَيْدِي الْبُهْلِيِّ فَتَبَدَّدُوا وَ فَرَقَهُمْ رَيْبُ الْمُنُونِ فَفَرَّقُوا (۱۱)

۱- فتیان بکسر اول جمع قتی ، جوان مردان . ۲- دوستان راستگو و یکرنگه
۳- آرایش داد شما را . ۴- عراس بکسر اول جمع عرصه . ۵- مهارند .
۶- شتر ماده . ۷- پوسیده . ۸- اقامت کننده . ۹- کوچ کننده .

۱۰- ایفاء کننده در نسخه اصل داعی ، موفی ، داعی ضبط شده ولی بر حسب قیاس باید یاء حذف
شود مگر اینکه یاء نفی جنس باشد که با سیاق کلام مناسب نیست . ۱۱- کجا رفتند بزرگان
آل هاشم که از غایت کبر بر زمین نگاه نمی کردند و اثری از آنها باقی نماند و روزگار آنها را
بدست فراموشی و تفرقه سپرد و حوادث زمان ایشان را پراکنده کرد .

« فَلَا رَعِيْتُمْ (۱) يَا مَعْشَرَ الْكِرَامِ وَالْأَمْنَمِ (۲) وَلَقَدْ كُنَّا وَاللَّهِ كَمَا كُنْتُمْ
 نَاعِمِ (۳) الْبَالِ ، سَاحِبِ (۴) الْأَذْيَالِ ، لَنَا فِي النَّادِي (۵) ثَغَاءٌ (۶) وَفِي الْوَادِي
 رُغَاءٌ (۷) فِي الْمَهَالِكِ اقْتِحَامٌ وَفِي الْمَعَارِكِ أَقْدَامٌ وَفِي الْمَكَارِمِ جِفَانٌ (۸)
 دَائِرَةٌ وَعَنْ الْمَحَارِمِ اجْفَانٌ (۹) غَائِرَةٌ (۱۰) حَتَّى سَطَا الدَّهْرُ وَغَلَبَ وَ سَلَبَ
 مَنَا سَلَبٌ وَانْعَكَسَ الْحَالُ وَانْقَلَبَ ، فَارْحَمُوا صَائِمًا بَيْنَ أَيْدِيكُمْ قَائِمًا مَنَاجِيًا ،
 لِمَنَا يَحْكُمُ (۱۱) رَاجِيًا ، وَرَائِي أَكْبَادٌ (۱۲) جَائِعَةٌ وَخَلْفِي بَنَاتٌ ضَائِعَةٌ فَرِحِمُ
 اللَّهُ أَمْرًا أَسْطَ كَفَّ النَّوَالِ وَزَيْنَ صَفِّ الرِّجَالِ وَحَلَّ عَنِي عَقْدُ هَذَا الْعُقَالِ (۱۳)
 حَتَّى أُحِيلَهُ بِالْمَكَافَاتِ عَلَيَّ مَلِي غَنِي وَادِلُهُ ، فِي الْمَجَازَاتِ عَلَيَّ غَضَنُ طَرِي ، فَلَا
 تَقْطَعُوا عَنِّي اعْتِيَاضِ (۱۴) الْإِحْسَانَ أَمَلًا ، فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا »

پس روی از طوایف اهل طائف بگردانید و گفت : ای اهل بلاد عجم و ای
 قادحان (۱۵) زناد (۱۶) کرم و ارباب قنوت و مروت و مستظهران ابوت و بنوت ، بدان
 خدائیکه آفتاب منور بدین سقف مدور بگردانید و از بساط اغیر نبات اخضر بیرو یابید
 که دنیا سرای گذشتنی است و حطام او سرمایه گذاشتنی ، جستجوی او بگفتگوی او
 کرا نکند و رنگ و بوی او بتک و پوی نه ارزد ، حلال او را باد شمار در پی است ،

۱- ما را رعایت نکردید . ۲- متحمل هزینه نشدید ، کفایت حال ما را نکردید .
 ۳- نرم . ۴- متکبر ، کسیکه دامن خود را بزمین بکشد . ۵- قبیله
 ۶- صدای گوسفند . ۷- آواز شتر . ۸- جمع جفته قدح . ۹- جمع جفن پرده چشم .
 ۱۰- فرو رفته . ۱۱- بخششها . ۱۲- جمع کبد ، جگر گوشه ، کنایه از فرزندان .
 ۱۳- زانو بنده شتر . ۱۴- مصدر باب افتعال ، عوض گرفتن . ۱۵- جمع قادح ، بکار
 برنده چنخاخ . ۱۶- جمع زند ، قطعه آهنی که چون پرستگه زند از آن آتش بجهد .

حرام او را ناز شرار در رک و پوی ، کأس او بی وحشت خس نباشد و کاسه اوبی زحمت
 مگس ، کراست نفسی عصامی (۱) و همتی عظامی و نهمتی حاتمی و نخوتی فاطمی کفی
 فیاض و کرمی فضفاض (۲) که مروت بتوزد و شمع قنوت یفروزد و ابنای عهد و اطفال
 مهد را چون سحاب ربیعی کرم طبیعی یاموزد و پیش از آنکه خلق زحمت کند بدین
 غریب رحمت کند ؟ پس با این دو حج تدبیر عمره (۳) کرد و روی بهر دو زمره کرد
 و گفت : ای اصحاب صناعت و ارباب بضاعت و رفقه بلاغت و براعت و طایفه سنت و
 جماعت ، سپاس خدایرا که اگر بصورت اختلاف اشباح است بمعنی ائتلاف ارواح
 است و اگر بظاهر تباین بلاد است بیاطن اتحاد اعتقاد است ، من جمع کنم میان شما
 جمع کردن ظروف مرطعام را و بهم آوردن حروف مرکلام را ، و بی سفارت کغذ و کلک
 همه را در کشم در یک سلك و یکک قطعه از نظم ، کاللمع مع العظم ، در همتان
 پیوندم و بر همتان بندم ، چنانچه بلخی با کرخی و مروزی با غزی و رازی با حجازی
 درین میزان همسنگ آیند و بدین معیار هم رنگ .

قَدْ قَامَتِ الْقِيَامَةُ يَا أَيُّهَا النَّيَامُ هَبْوَاعِنِ الْمَنَامِ وَكُفْوَاعِنِ الْحَرَامِ (۴)
 ای زمره معارف و ای رفقه کرام تا کی هوای باده و تا کی حدیث جام
 قَالَرُّ مَحُ حِينَ بَخَّيْلَسُ الْقَرْنِ فِي اهْتِزَازِ وَاللَّيْثُ حِينَ يَفْتَتَسُ الصَّيْدَ فِي ابْتِسَامِ (۵)
 منگر بدانکه هست ترا مالها بدست منگر بدانکه هست ترا کارها بیکام

۱- عصام از رجال مشهور عرب و حاجب نعمان بن منذر بود ، روزی نایبه ذبیانی شاعر نامی
 عرب بملاقات نعمان رفت ، عصام مانع دخول او شد ، نایبه رنجیده خاطر گشت و قسیده ای
 ساخت و تلویحاً عصام را هجو نمود ، و جمله (کن عصامياً ولا تكن عظامياً) از امثال
 سایر می باشد . ۲- فراخی جامه ، کنایه از جوانمردی و بخشش است .
 ۳- نوعی از حج است . ۴- قیامت برپا شد ای خفتگان بیدار شوید و دست از حرام
 باز دارید . ۵- نیزه هنگامیکه حریف جنگ را بر خاک هلاک می افکنند در حال حرکت
 و اهتزاز است و شپره هنگامیکه شکار خود را در چنگال میگیرد خندان است .

فَقَالَ نَجْمٌ، حِينَ لَاحَ قَدَّ اسْوَدَّ بِالْذُّجِيِّ وَالْبَدْرُ حِينَ تَمَّ قَدَّ اغْتَمَّ بِالْعَمَامِ (۱)
 عارض چو شیر گشت، مدام از دو کف بنه کاندر پیاله کس نکند شیر با مدام
 قَالَ شَيْبٌ قَدَّ تَبَلَّجَ وَالصَّبْحُ قَدَّ بَدَا یا قوم، قَدَّ نَصَحْتُمْ الْيَوْمَ وَالسَّلَامَ (۲)
 پیری بتو رسید و جوانی ز تو رمید کردیم ما نصیحت و رفیم، و السلام
 پس ترتیب نظم بگذاشت و دست بدعا برداشت، و چون باد بشتافت، بسیاری
 بر اثر وی بدویدم، درگرد او نرسیدم، بقیه عمر در جستجوی او بودم و بهاقبت از
 وی اثری ندیدم و خبری نشنیدم، معلوم من نشد که پای افزار غربت کجا گشاد و بار
 کربت کجا نهاد؟
 تا گردش زمانه و ازون بدو چه کرد؟ گیتی چه باخت باوی و گردون بدو چه کرد؟
 تا چرخ نامهذب مقنون ازو چه خواست؟ یا بخت نا ممیز مجنون بدو چه کرد؟

المقامة الثانية في الشيب والشباب

حکایت کرد مرا دوستی که هونس خلوت بود و صاحب سکوت (۳) که وقتی
 از اوقات بحوادث ضروری از مسکن مألوف دوری جستم و از کاخ اصلی بر شاخ وصلی
 نشستم، زاد و سلب (۴) بر ناقه طلب نهادم و «حی علی الوداع» در حلقه اجتماع
 در دادم، علائق و عوایق (۵) از خود دور کردم و دل از راحت و استراحت نفور (۶)

۱- ستاره هنگامیکه طالع میشود با تاریکی فضا مواجه میگردد و بدر همینکه بهرحله کمال
 میرسد ابر مانع نور فشانی آن میشود. ۲- پیری روشن و آشکار گشت و صبح رحیل ظاهر
 شد من آنچه شرط نصیحت و بلاغ بود بجای آوردم. ۳- بفتح و ضم اول، خرسندی
 ۴- جامه. ۵- موانع. ۶- رمنده.

شعر:

وَقَدْتُ لِمَا حَبِي حَثَّ الْمَطَايَا فَإِنَّ الصَّبْحَ مَيْسَمُ الشَّابَايَا
 و لا تَنْظُرْ إِذَا غَلَسَتْ صُبْحًا بِمَا تَلَدُ النَّوَى بَعْدَ الْعَشَايَا
 وَوَسَدُّ بِالذَّرَاعِ إِذَا تَعَشَى وَوَدَّعَ ذَا الرِّسَادَةِ وَالْحَشَايَا
 فَأَمَّا آدَبُ بَرِّ غُصَصِ الْمَنَايَا (۱) فَأَمَّا آدَبُ بَرِّ غُصَصِ الْمَنَايَا
 و چون در طالع وقت نگاه کردم و روی عزیمت براه آوردم و با یاران یکنعل

رائی زدم و اسباب اقامت را پشت پائی. رباعی:

با دل گفتم چو از حضر شاد نه ای وز بند زمانه یکدم آزاد نه ای
 در تجربه های دهر استادان را شاگردی کن، کمون که استاد نه ای

شعر:

دلا چو در حضرت نیست عیش خرم و خوش عنان جهد بگیر و زمام مهد بکش
 چو نفس را مددی نیست از کتوس مراد چه در بلاد خراسان، چه در سواد حبش
 چه خیر از بنکه درین رسته نقد عرضه کنی چو هست دیده نقاد مبتلای عمش (۲)
 چو روزگار در احداث ششدرت کرده است چه سود از آنکه بود نقش کعبتین نوشش (۳)
 چه خاك و آب زمینی نباشدت دمساز چو باد بگذرد و بستر مساز بر آتش
 پس بروفق این احوال از نوازل (۴) این احوال (۵) بگریختم و راحله طلب
 برادهم (۶) شب در آویختم، بساط هامون نوشتم (۷) و از آب جیحون گذشتم با دلی
 نژند روی بخیچند نهادم و این ندا در یاران در دادم:

۱- برفیق خود گفتم شترها را برانگیز که دندانهای صبح خندان است، همینکه تاریکی
 شب را پشت سر گذاردی در اندیشه راه پیمائی و جهت حرکت شب میباش، هنگامیکه شب
 فرا رسید از آرنج بستر بساز و بالش نرم و بساط گسترده را از خاطر خود دور کن،
 یا فرصتهای مناسبی برای رسیدن با روزها دست میدهد و یا از غصه و اندوه ناکا میها و مرگها
 نجات مییابی. ۲- ضعف چشم، سختیها و بلاهای زمانه. ۳- از اصطلاحات نرد است
 که چون حریف انسان را ششدر کند هر چند دوشش که بزرگترین شماره کعبتین است پیآورد
 فایده ندارد و نمیتواند مهره خود را از ششدر نجات دهد. ۴- فرود آینده ها.
 ۵- ترسها. ۶- اسب خاکستری. ۷- در نور دیدم.

شعر:

إِذَا خَذَلْتِكَ آمَالٌ بَطِيئَةٌ
وَإِنْ خَشَنْتُ بِكَ الْأَحْدَاثُ فَاهْجُرْ
فَإِنْ فَرَّاقَهَا هَنْتِي الْعَطِيَّةُ (۱)

چون بدان آب مبارک رسیدم و آن خاک مسرت بدیدم اخوان سببی بدست آوردم و اقربای ادبی کسب کردم ، چون در آن دیار روزی چند بماندم در خلوت این ابیات بر خود خواندم .

شعر:

إِذَا لَمْ تَكُنْ خَطَّةَ الْأَتْرَابِ أَوْطَانِي
وَلَيْسَ سَكَّانٌ وَادِيهَا بَسْكَانُ
أَتْرُ تُهَا وَبَنِينَا عَنْكُمْ بَدَلًا
دَارًا بَدَارٍ وَ إِخْوَانًا بِإِخْوَانِ
تَلْقَى بِكُلِّ بِلَادٍ إِنْ حَلَلْتَ بِهَا
أَهْلًا بِأَهْلِ وَجِيرَانًا بِجِيرَانِ (۲)

مباش ممتحن زاد و بوم خود زخسی اسیر خانه عطلت مشو ز کم هوسی که در زمین غریبی و در سرای کسان پدید گردد بر مرد ناکسی و کسی که بیرفیق و حریفی نمائی از عالم بهر مکان که روی و بهر زمین که روی پس چون قلب راسکینه و قالب راطمأنینه حاصل آمد، روزی از غایت اشواق در آن اسواق میگشتم و صحیفه‌ای از آن اوراق بقدم احدیاق مینوشتم تا برسیدم بیجماعتی بسیار و خلقی بیشمار، پیری و جوانی دیدم بر طرف دگانی ایستاده و از راه جدال درهم افتاده ، پیر با جوان در (ممارات) (۳) گرم شده و جوان با پیر در (مبارات) (۴) بی آزر گشته هر دو در مناقشه و مجاوبه (۵) و منافقه (۶) و مناو به (۷) سخن میگفتند و بالماس انفاس در در میسقتند. پیر گفت : ای جوان، پیران را حرمت دار، تا ثمرات جوانی بیایی و با بزرگان بساز

تا دولت زندگانی بیایی ، با پیران پیشی مجوی ، تا پایمال نگردي و با بزرگتران پیشی مگوي ، تا بد حال نشوی . هر که بر اسیران نبخشاید ، با میری نرسد و هر که پیران را حرمت ندارد پیری نرسد . شعر :

ز جان و دینه و دل خاکبای پیران باش اگر بخواهی تا چون سپهر پیر شوی بر آن یکی که بود زیر دست نیکو زی اگر ت باید تا بر هزار امیر شوی مساز طنز (۱) بر آن کو اسیر پیری شد که گرت مهمل (۲) بود ، همچو اسیر شوی شراب صولت پیری اثر کند در تو اگر چه بر شرف (۳) گنبد اثیر شوی پس جوان سر بر آورد و گفت : ای پیر شحنان (۴) وای قلاب (۵) استاز ، ای همه زبان ، لختی گوش باش و چون همه گفتمی ساعتی خاموش باش آی شیئی هذه التصاوير وما هذه التزاوير ؟ بدانکه نه پیری مجر دعت توفیر است و نه جوانی مفرد باعث ذلت و تحقیر ، صورت پیری موجب تقدیم نیست و عین بزرگی سبب تعظیم نه ، پیری نوابه (۶) اعتنا رست و جوانی نوابه (۷) عذار ، بیاض پیری نشان روز زوالست و سواد جوانی عیان شب وصال ، صباح پیری معاد زندگانیست و رواج (۸) جوانی میعاد شادمانی ، پیری پیرایه ایست که روی در کساد دارد و جوانی سرمایه ایست که قدم در ازدیاد ، کفور پیری نظر محرمان سلوتست و مشک جوانی عطر محرمان خلوت ، ابلیس در اوان جوانی مقبول خدمت بود و زمان پیری مخذول (۹) حضرت گشت ، آدم تا در مهد بنایت بود مسجود بود ، چون بعهد نهایت رسید محسود شد (اگر پیری علت احترام بودی موسی چهار روزه دست در محاسن فرعون چهار صد ساله نزدی) و اگر بزرگتری سبب نجات و درجات بودی عیسی دو روزه بر تخت نبوت یحیی و زکریا نشستنی و « آتیناه الحکم صییا » (۱۰)

۱- طعن و تمسخر . ۲- بفتح اول ، مدت و زمان . ۳- بضم اول و فتح ثانی جمع شرفه ، کنکره ها . ۴- تیز ، مقصود تیز زبان است . ۵- بسیار چیره دست . ۶- دنباله . ۷- کیس . ۸- شبانگاه . ۹- خوار و بدون یاور . ۱۰- درس کودکی او را فرمانروا قرار دادیم . (اشاره بداستان حضرت یحیی میباشد که در اوان سیاوت پم رتبه نبوت رسید) .

۱- هر گاه آرزوها تمیکه بکندی تحقق مییابد یا تو مساعد نباشد آنرا بوسیله شتر سواری بدست آر (یعنی مسافرت کن) و اگر سختیها و بلاها با تو درشتی کند از زاد و بوم خود هجرت کن این مهاجرت گوارا ترین بخشش و موهبت است . ۲- هر گاه خطه امثال و اقربان موطن من نباشد و ساکنان آن سرزمین از آن من نباشند آنجا را انتخاب میکنم و بجای شما و کاشانه شما طایفه دیگر و کاشانه دیگر بر میگزینم ، در هر يك از شهرها که وارد شوی میتوانی بستگان و همسایگان تازه بدست آوری . ۳- مبارزه و نبرد کردن . ۴- پیکار کردن . ۵- بیکدیگر پاسخ دادن . ۶- زیر گوش سخن گفتن . ۷- بنوبت سخن گفتن .

ای پیر از پیری مرشکوفه سپید موئی را سنگی (۱) نیست و از جوانی گل سرخ روئی را سنگی نیست ، نشنیده‌ای که از گاو پیر کشت حنطه (۲) و شعیر (۳) نیاید و ندانسته‌ای که : خر پیر جز علف خویش نیارد ، اگر چه روز پیری غایت زندگانی است ، اما هزار روز پیری در بند يك شب جوانی است . شعر :

روز پیری اگر چه پر نور است چون شب مظلم (۴) جوانی نیست
جز در اثواب خوابگاه شبان راحت و عیش و شادمانی نیست
که بهای دودم ز عهد شبان در بحری و لعل کانی نیست

و اگر بزرگتر را بر خردتر ترجیح بودی وقاعده این سخن صحیح ، نوح از محمد (ص) فاضل تر بودی و لقمان از آدم گزیده تر آمدی ، و معلوم است که این باب مسدود است و این اصل مردود ، زیبوری که تفضیل را شاید در آدمی فرهنگ است و حلیه‌ای که لاف را زبید خرد و سنگ (۵) . شعر :

مرد بایسد بفر علم بلند مرد بایسد بعز عقل رفیع
نبود جز بعلم مرد شریف نشود جز بجهل مرد وضع (۶)
چون تحلی بعلم دارد مرد خواه کوییر باش و خواه رضع (۷)

پس چون نوبت سخن از جوان بیبر رسید و در مناظره از فرزوق (۸) بجزیر (۹) ، گفت : ای جوان گزاف گوی لاف جوی ، الشبَابُ دوی (۱۰) وَالصَّبِيُّ صبى (۱۱) و این لقی النسبی ، چون از سر کودکی ، نه از ذهن ذکی (۱۲) بیهوده‌ای چندگفتی و در رسته گوهر فروشان مهره‌ای چند سفتی ، اکنون بیا تا سخن از عالم حقیقت و کوی طریقت گوئیم و از میدان لاف گزاف بایوان انصاف و انصاف پوئیم ، الْكَبِيرُ کبیر

- ۱- وزن و ارزش ، ۲- گندم . ۳- جو . ۴- تاریک . ۵- سنگینی و وقار .
- ۶- پست و فرومایه . ۷- شیرخوار . ۸- از شعراء بزرگ عصر اموی است و باینکه از شعراء دربار امویان بود قصیده غزائی در مدح حضرت علی بن الحسین علیه السلام سروده و با سرودن این قصیده لکه بدنامی را از دامان خود زدوده است . ۹- جزیر نیز از شعراء دوره اموی است و معاصر فرزوق بوده و باینکه دیگر مناظره داشته و یکدیگر را هجاء گفته‌اند .
- ۱۰- بیمار . ۱۱- بنادانی میل کردن . ۱۲- هوشمند .

جمال پیری داعیه ترجیح و تفضیلت و حال جوانی رقم خلاعت (۱) و تعطیل ، هرگز باجمال شیب خیال عیب در نگنجد و هرگز باخیانت جوانی امانت روحانی راست نیاید قَالَ النَّبِيُّ ﷺ : « الشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجَنُونِ » که جوانی جاذبه شهوانیست و داعیه شیطانی و شباب شعبه‌ای از دیوانگیست و قطعه‌ای از بیگانگی ، صباح پیری مشعله دار دین است و هادی عالم ثبات و یقین ، چنانکه گفته‌اند : شعر :

إِذَا غَلَبَ الْمَشِيبُ عَلَى الشَّبَابِ هُدَيْتَ إِلَى خَفِيَّاتِ الصَّوَابِ
فَأَهْلًا بِالْمَشِيبِ فَإِنَّ فِيهِ مِرَاوِلَةَ الْخَلَاعَةِ وَالنَّصَابِ
وَمَا سَادَ الْفَتَى إِلَّا إِذَا مَا يُخْلِكُهُ الْبَيَاضُ عَنِ الْخَضَابِ (۲)

زردیک زمره (۳) علما و فرقه فضلا درست و صحیحست که : ضیاء را بر ظلام و صبح را بر شام ترجیحست پس روی بمن کرد و من برگوشه‌ای از آن هنگامه و بر طرفی از آن مقامه متفکر آن مقالات و متحیر آن حالت بودم ، گفت : ای جوان متعزز (۴) و ای ناقد متمیز ، چه گوئی میان شب غاسق (۵) و صبح صادق فرقی هست یا نه ؟ عقل داند که عذار سپید ماه را بر گیسوی شب سیاه چه مزیت است و میان سها (۶) و آفتاب و شیب و شباب چه سوت ؟ (۷) تفاوت میان هند و روم باهر (۸) است و تباین (۹) میان ترك و زنگ ظاهر ، اگر چه کافور با خاکستر آمیزشی دارد و در وی آویزشی ، اما عقلا نرخ هر يك دانند و برخ (۱۰) هر يك شناسند ، از آن خرواری بدرمی و از این درم سنگی (۱۱) بدیناری ، همه دی پرستان نوروز طلبند و همه شبروان روز جویند ، هر که دست در دامن رواجی (۱۲) زد باعید تبسم صباحی (۱۳) بود و بچین مبارک

- ۱- ناسامانی و از فرمان پدر و مادر بیرون شدن . ۲- هنگامیکه پیری بر جوانی غلبه یافت و مرحله کهولت فرا رسد با-ر ار امور راهنمایی میشود ، آفرین بر پیری زیرا پیری علاج بیسامانی و عشقبازی است ، جوان مرد بمرتبه سیادت نمیرسد مگر موقبیکه موی او سپید شود .
- ۳- دسته ، طایفه . ۴- صاحب عزت . ۵- تاریک . ۶- بضم اول ستاره کوچک و کم نوری است . ۷- برابری . ۸- روشن . ۹- جدائی . ۱۰- ارزانی نرخ . ۱۱- واحد کوچک وزن و هنوز در بعضی نقاط ایران مخصوصاً در نواحی جنوب معمول و متداول است . ۱۲- شام . ۱۳- صبح

سبیدی سپیده دم ارنیاحی (۱)، تو ندانسته ای که زین شباب بضاعتی (۲) مزجاتست (۳) و شین (۴) شیب سزمایه و پیرایه نجاتست؟ پس گفت: ای جوان بشنو و یادگیر و این قطعه را مؤدب (۵) و استادگیر .

شعر

اسمع ندائی فجدائی ملبیح
و استمع الشیب اذا ما دعی
انذرك الشیب فخذ نصحه
و علة الشیب اذا ما اعترت
لاتحسب الشیب صموت الشی
وداوها بالعذر قبل الردی
و منطقی جزل و لفظی فصیح
بلفظة فیها نداء صریح
فایتما الشیب نذیر نصیح
اعیت و لیرکان المداوی مسیح
بعد الذی فی عارضیکم یصبح
فأخیر الادواء سیف مریح (۶)

پس چون دلها بآتش جدال بجوشیدند و آنقوم را بابتدا و انتها بر استقصا بدوشیدند خواستنی بخواستند و خود را چون طاووس و تذرو (۷) بزر و جامه بیاراستند . بساط هنگامه در نوشتند (۸) و پیر و جوان هر دو برگزشتند ، من چون بر مضمون حال و از ممکنون مقال پرسیدم ، گفتند این هر دو اگر چه بوقت مخاصمت تیغ و سیر بودند بگام مسالمت پند و پسر بودند ، فقالت : والله ما هما الا شمس الضحی و بیدر الظلم و من أشبه آباءه فما ظلم (۹) بعد از آن بر اثر اقدام ایشان بسیار شتابتم

۱- شاد و خرم شدن ۲- کالا و متاع ۳- اندک ۴- زشتی (کلمه شین غالباً در مقابل زین استعمال میشود) ۵- بکسر دال اسم فاعل ، ادب دهنده ۶- بندای من گوش فراده که سرود من نمکین و سخن من روان و سلیس و گفتارم فصیح است ، دعوت پیری را بشنو که با صدای صریح ترا بطرف خود میخواند ، پیری ترا میترساند پند آنرا بپذیر و همانا پیری پند دهنده و ترساننده است ، هر وقت علت پیری عارض شود انسان را خسته و ناتوان میسازد اگر چه طیب معالج حضرت مسیح باشد ، گمان مبر که پیری ساکت میباشد با اینکه بر روی تو صیحه میکشد ، قبل از اینکه پیری ترا هلاک کند در مقام معالجه باش و آخرین معالجه و مداوا شهیر بران است . ۷- قرقاول . ۸- در نور دیدند . ۹- با خود گفتیم آنها خوردن فروزان و ماء تابان بودند و هر فرزندی که خوی پدر داشته باشد از جاده نصف منحرف نشده است .

جز کردی نیافتم .

معلوم من نشد که بریشان جهان چه کرد ؟

در حق هر دو آن فلك اندر نهان چه کرد ؟

با آن جوان و پیر در اثنای کر و فر (۱)

گردون سفله طبع خرف (۲) ناگهان چه کرد ؟

المقامة الثالثة في الغزو

حکایت کرد مرا دوستی که دل در متابعت او بود و جان در مشایعت او ، که وقتی از اوقات که شب جوانی مظلم و غاسق (۳) بود و درخت کودکی راسخ و باسق ، (۴) باغ جوانی از شکوفه طرب تازه بود و ریاحین عیش بی حد و اندازه ، خواستم که بر امهات (۵) بلاد گزری کنم و اختیار (۶) را اختیار سفری پیش گیرم ، با یاران یکتا و اخوان صفا مشورتی کردم ، هر یک سفری را تعیین و غزیمی را تحسین کردند ، یکی گفت : سفر تجارت سفری مبارک و میمونست و حرکتی محمود و موزون ، احوال دنیا بدو مرتب شود و مرد در وی مجرب و مهذب گردد (سید منال) ازودن شست (۷) آید و مال جلال از وی بدست . دیگری گفت : سفر حج باید کرد و اندیشه مهم دین باید خورد که مسلمانی را رکنی از ارکان است و پایه ای از پایه های ایمان ، ادای فرضی مبرم (۸) است و قضای فرضی محکم ، دیگری گفت که : این کار زهد و عبادت و سفر جوانان سفر جهاد ، خاصه اکنون که صبح اسلام شام شده است و (تغیر غزو (۹) عام ثغر (۱۰) روم را خرقی (۱۱) افتاده) و سد مسلمانی ثلمه ای (۱۲) پدید

- ۱- حمله و قراز . ۲- بفتح اول و کسر دوم پیری که عقلش قیام شده باشد . ۳- تاریک . ۴- بلند . ۵- جمع ام ، مادرها ، مقصود شهرهای بزرگ و قدیمی است . ۶- پند و عبرت . ۷- قلابی که با آن ماهی گیرند ، کهنه . ۸- استوار و محکم . ۹- جنگ . ۱۰- بفتح اول و سکون دوم سرحد جمع آن نفور . ۱۱- دریدن ، پاره کردن . ۱۲- رخنه .

آمده ، فحول رجال بدان طرف میتازند و شبان (۱) ابطال (۲) بدان شهادت می نازند ، زنان آن نواحی بدوک و سوزن کارزار میکنند و کودکان آن طرف به بی و خوب پیکار میجویند . اگر خطر کنی بدان طرف باید رفت و اگر سفر کنی کسب آن شرف باید کرد .

بیت

گر قصد کنی بکوی او باید کرد و آب خوری ز جوی او باید خورد
 که سفر تجارت کار بیخیلانست و اختیار حج پیشه علیلان (گشتن در مصاف دیگر است و گشتن در طواف دیگر) منزر (۳) احرام گشادن دیگر و مغفر (۴) اقدام بر سر نهادن دیگر ، از زیارت مشعر الحرام (۵) و رکن و مقام (۶) تا وقوف بمقتل الاجسام و مسقط الشمام (۷) تفاوتهاست ، نه هر که پای گام زدن آرد دست حسام زدن دارد و نه هر که در مسالك گام تواند زد در مهالك اقدام تواند نمود . شعر :

نه هر که گام تواند زدن ببینا (۸) در سنان و تیغ تواند زدن بهیجا (۹) در بسوی معركة غزو مرد وار بتاز کهن چو مرد باستد بصحن بطحا (۱۰) در

چون این شرح و تفصیل شنیدم و این ترجیح و تفضیل دیدم عزم غزو درست کردم و از هرات قصد بست نمودم ، تیغ یمانی بر میان و عقیله ای (۱۱) زیران ، درع (۱۲) داودی در بر و مغفر عادی بر سر ، کمندی تا بیدار در بازو و پرنده (۱۳) آبدار در پهلوی و سپری مکی در پشت و نیزه خطی (۱۴) در مشت ، با آفتاب هم سنان و با باد هم عنان ، بدین نمط (۱۵) و نسق ، من الفلق الی العسق (۱۶) در رفقه تازیان با جماعت غازیان میراندم و قوارع (۱۷) قرآن مجید میخواندم ، بآمد و شد مسا و صباح و اختلاف (۱۸) غدو (۱۹)

۱- جوانان ، جمع شباب بشدید باء . ۲- پهلو نان . ۳- نوعی از لباس . ۴- بکسر میم زهری که زیر کلاه خود پوشند . ۵- موضعی است در مکه معظمه . ۶- محلی است در مکه . ۷- پنم اول ، لشکر بسیار (در بعضی نسخ هام ضبط شده که جمع هامة بمعنی سر می باشد و معنی اخیر نیز با سیاق عبارت مناسب است) . ۸- بیابان . ۹- میدان جنگه . ۱۰- میدان مشق محلی نزدیک مکه . ۱۱- شتر گرامی . ۱۲- زره . ۱۳- کنایه از شمشیر است . ۱۴- نیزه راست . ۱۵- ترتیب . ۱۶- از روشنی صبح تا تاریکی شب . ۱۷- آیاتی از قرآن که جهت رفع آفات میخوانند . ۱۸- رفت و آمد . ۱۹- صبح .

و رواح (۱) ، نثر هند رسیدم و همهمه مرا کب تازیان و (دندنه) (۲) موا کب غازیان بشنیدم ، مجاهدان راه حق ، خدای را شکر کردند و آواز الله اکبر بر میآوردند دل بر شربت تیغ آبدار و ضربت رُمح جان سپار نهادند و (دست اخوت ایمان در گردن وداع جان کردند) ؟ شعر :

یُعَانِقُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَدَاعًا وَدَاعَ مُفَارِقٍ عَدَمَ اجْتِمَاعًا
 فَمَا مِنْ وَاصِلٍ إِلَّا وَ يَوْمًا يَشِيعُهُ يَدُّ الدُّنْيَا خِدَاعًا (۳)

دیگر روز که جهاد اکبر و التقاء (۴) لشکر خاسته بود و من رُمبته اللیل الداجی الی رقبته الصبح المفاجی (۵) در استعداد اسباب پیکار و کارزار بودم و لحظه ای در آن شب دراز نغنودم ، تا آن زمان که الحان اذان از زبان بآذان (۷) و خروش خروس بالحن کوس بگوش پیوست و ندای حی علی الفلاح باغناء هَلَمُّوا (۸) الی الراح (۹) جمع شد و زاغ خدور رواح (۱۰) در سلسله کافور ریاح صبح آویخت و شیطان شب از سلطان روز بگریخت . شعر :

فَلَحَّ الصُّبْحُ مُبْتَسِمًا الشَّيَا وَا عَادَ اللَّيْلُ مَقْضُوصُ الْجَنَاحِ
 وَطَارَ غُرَابٌ أَوْ كَرَّ الدِّيَا جِي (۱۱) ^{کلاه} إِذَا مَا حَلَّ بِأَرْضِ الصُّبْحِ (۱۲)
 برخاستم و نماز را بیاراستم با جمع قوافل فرایض و نوافل (۱۳) بگزاردم و روی بر ترتیب کار و تعصیه و تدبیر کارزار آوردم ، یکی سنان رومی میزدود و دیگری عنان عقیلی (۱۴)

۱- شام . ۲- سخن آهسته زیر لبی . ۳- در موقع وداع چنان دست در گردن یکدیگر انداخته بودند که گوئی امید وصال نداشتند زیرا اگر روزی وصال دوستان فراهم گردد دست مکر روزگار غدار آنرا مشایبت میکند . ۴- برخورد ، تلاقی . ۵- از تاریکی شب تا طلوع صبح (مقصود تمام مدت شب است) . ۶- زمان طولانی . ۷- جمع اذن ، گوشها . ۸- بشتابید . ۹- نوائی از موسیقی ، رحمت و شادمانی . ۱۰- شب . ۱۱- جمع دیجاء ، تازیکی شدید . ۱۲- صبح تبسم کنان آشکار شد و شب در حالیکه بال آن چیده شده بود بمقر خود بازگشت ، هنگامیکه باز سپیده صبح فرو آمد زاغ لانه های شب پرواز نمود . ۱۳- جمع نافله ، نمازهای غیر واجب . ۱۴- (اسب یا شتر نجیب) .

می گشود ، چون تنگ (۱) بر تازیان تنگ کردیم و رأی و عزم جنگ نمودیم ، سلسله صفها بهم پیوسته گشت و رکاب مبارزان درهم بسته ، صرصر (۲) حدثان در تنسم (۳) آمد و اسنان (۴) سنان در تبسم ، لب اجل بر چهره آمل خندیدن گرفت و چشم روزگار بر مبارزان گریستن ، خون در رگها بجوش آمد و سر بر نهاد خرورش ، باز اجل پر برگشاد و مرغ امل سر بنهاد ، لب تیغ با سرها در اسرار آمده و زبان سنان با جان و روان در گفتار و پیکار شده . شعر :

پیکر فنا بداد بتن ها پیام مرگ شد استوار در هدف جان سهام مرگ
ساقی "مرد افکن احداث روزگار اندر فکند باره باقی بیجام مرگ
پس چون خطوط صفها متوازی شد و اطراف معرکه متساوی گشت ، رجال قتال بر جای خود ایستادند و دل بر قضای مبرم آسمانی و حکم محکم ربانی بنهادند ،

جوانی دیدم بلند قد ملیح خد ، لطیف لهجت ، ظریف بهجت ، قابم در میان دو صف ، نیزه خطی بکف و تیغ هندی بکنف ، ندا میداد و بزبان فصیح میگفت : **يا شبان (۵) العجم والعرب و يا فتیان (۶) الحسب والنسب ، يا معشر الشاهدين والمجاهدين الصابرين الزاهدين ، ان المصراع (۷) المهيب (۸) مقامكم والموت الزوام (۹) امامكم (۱۰) والظعن الشديد طعامكم والضرب الفجيع (۱۱) ادامكم ،**

اعلموا اني امينكم و نصيحتكم وفي هذا الداء العضال (۱۲) مسيحتكم ،

- ۱- تنگ اول بمعنی راه عبور و تنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۲- تند باد . ۳- ورزش .
- ۴- جمع سن بمعنی دندانها (سرنیزهها از حیث درخشندگی تشبیه بدندانهای شده که در حال تبسم نمایان باشند) . ۵- بضم اول و تشدید باء جمع شباب یعنی جوانان . ۶- بکسر اول جمع قتی ، جوانمردان . ۸- محل افکندن ، افتادن . ۸- بفتح اول و کسر دوم ، ترسناک .
- ۹- مرگ بد . ۱۰- بفتح اول جلو . ۱۱- دردناک . ۱۲- داء العضال بیماری سخت و دشواری که اطباء را عاجز کند .

لاتأخروا فيخذل طريحكم ولا تهربوا (۱) فيقتل جريحكم و لاتنازعوا (۲) فتفشلوا وتذهب ريحكم ، كم من دماء في هذا السبيل اريقت (۳) و كم من نفس الى مصرعها سيقت (۴) فاقتدوا بالشهداء الغابرين (۵) و اعلموا انما الدنيا طريق العابرين واصبروا ان الله مع الصابرين ،

پس سیاق سخن بگردانید و سلسله نظم بجنبانید ، لحم ملیح (۶) را در عظم (۷) بر بست و نثر فصیح را در نظم پیوست ، در ر منظوم را برفشاند و این قطعه را بخواند :

يا رقيقة (۸) السيف اليماني (۹) الخضب
قوموا بحق الدين مستقبلا
و تبسوا و اهتملوا و اصبروا
لا تنزلوا الرعب قلوبا لكم
و ارتقبوا قحبا قريبا الجنى
و زمره الرمح الاصم المصيب
و حققوا قول طريد غريب
على الفراع المدمات الخضب
فانما الحرب سجال القلب
فان عون الله نعم الرقيب (۱۰)

- ۱- فرار نکنید . ۲- باخود نزاع نکنید که زبون و پست میشوید و بهت شما از بین میرود .
- ۳- ریخته شده . ۴- سوق داده شده . ۵- گذشتگان و بمعنی باقیمانده گان نیز آمده و از لغات اضداد است . ۶- گوشت تمکین . ۷- استخوان . ۸- بفتح و کسر و ضم اول گروه همسفر . ۹- منسوب بیمن ، در اینجا بجهت ضرورت شعر یاء ساکن شده و در لفظ خواننده نمیشود . ۱۰- ای صاحبان شمشیری معانی که بخون دشمنان رنگین شده و ای صاحبان نیزه های سخت که بدشمنان اصابت میکند . با آنچه این دین بر شما فرض نموده قیام و استقبال نمائید و در گفتار این غریب دور افکننده تأمل و تحقیق نمائید . و بر نیزه های خون آلودکننده ای که از شاخه های درخت تعبیه شده ثابت قدم و بردبار و شکوینا باشید . قرص و بدلهای خود راه مدهید زیرا جنگ مانند دلوهای چاه آب است . منظر قنچی باشید که بزودی مانند میوه شیرینی بدست میآید و یاری خداوند خوب رقیبی است .

و بادروا بالملتقى بالکم نصر من الله و فتح قریب (۱)
 پس مخاطبه کرخیان بمعاتبه بلخیان بدل کرد و خطیب وار ثنائی بگفت و
 عندلیب وار نوائی بزد، چون ادباً مطیع را بساخت و این قطعه برین گونه پرداخت :
 شعر :

روز جنگ است جنگ باید کرد	کوشش نام و تنگ باید کرد
تا شود عرصه مراد فراخ	تنگ بر اسب تنگ باید کرد
وقت جوشش شتاب باید جست	گاه کوشش درنگ باید کرد
شکم گاو و پشت هاهی را	ز اشک شمشیر رنگ باید کرد
دست پیکار روز کوشش و کار	در دهان نهنک باید کرد
هر دم از خون ادبم (۳) خاکی را	چون ادبم (۴) پلنگ باید کرد
ادهم (۵) و اشهب مراکب را	نعل بر بند و تنگ باید کرد

چون این قطعه یارا را بشنوائید عنان مرکب سخن بگردانید و گفت : وَاللّٰهِ
 اِنِّیْ فِی الْاُخُوْتِ مَطَابِقُکُمْ وَاِلٰی هٰذَا الْخَیْرِ مُسَابِقُکُمْ (۶)، پس فریق اسلام
 از عجمی و شامی و هاشمی و هاشمی هر که بودند تن بداور قضا بدادند و روی بزمه (۷)
 اعداء نهادند، تقدیر دامن یکی را بمذبح میرسانید و یکی را درم شرح (۸) میخواست بانیید،
 شدت کارزار بغایت کشید و حدت پیکار بنهایت رسید .

فَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَصِرُ وَمِنْهُمْ
 (مَنْ قَضَىٰ نَجْبَهُ) وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ (۹)، آن روز از کاهل (۱۰) صباح تا سافل و رواج

- ۱- خاطر را متوجه بر خورد دشمن کنید و بدانید که نصرت و فیروزی خداوند نزدیک است .
- ۲- تنگ اول بمعنی بند چرمی و تنگ دوم بمعنی ضیق میباشد . ۳- روی زمین .
- ۴- پوست (مقصود این است روی زمین را از خون دشمنان چون پوست پلنگه پر از خط و خال
 نمایم . ۵- ادهم و اشهب ، شتر یا اسب سیاه و سفیدی که سیاهی آن غالب باشد .
- ۶- همانا من برادر شما هستم و در این کار خیر بر شما سبقت میجویم .
- ۷- دسته جمعیت . ۸- محل قطعه قطعه کردن گوشت . ۹- برخی فخر و مباحات و برخی
 نوحه سرائی و جمعی طلب معین و یاور میشوند و وعده ای بدرود زندگی گفتند و جمعی در انتظار
 مرگ بودند . ۱۰- مابین دو کف ستور، و کاهل صباح تا سافل رواج کنایه از اول روز
 تا فرا رسیدن شب است .

در بلای آن خطر بودیم و در غلوائی (۱) آن کر وفر (۲) بمانندیم و یک لحظه از جنگ
 نیاسودیم . چون حبشی شب پای در نهاد و رومی روز رخت بر نهاد، کواکب ثواقب (۳)
 آسمانی سر از روزن دخانی برداشت و چون دست بنات النعش در گردن گردون حمایل
 شد و پرده دار ظلام میان کفر و اسلام حایل گشت ، من در ثنای آن گیر و دار و در ضمن
 آن پیکار و کارزار در اندیشه بازیافت آن جوان میبودم و شمایل او را با خود می ستودم،
 چون شباهنگ (۴) بفروب آهنگ کرد و مشاطه دهر جبین صباح رارنگ کرد ، با باد
 صبحدم در تک و بوی شدم و بقدم عشق در جستجوی آدمم ، از آن مقصود جز سیوی و
 سنگ ندیدم و از آن مقفود جز بوی و رنگ نیافتم . شعر :

معلوم من نشد که سرانجام او چه بود ؟ وز تلخ و شور در قدح و جام او چه بود ؟
 از دست سابقان تعدی روزگار حظ (۵) دهان و مند خسر (۶) کام او چه بود ؟

المقامة الرابعة، في الربيع

حکایت کرد مرا دوستی که شمع شبهای غربت بود و تعویذ (۷) تبهای کربت که
 وقتی از اوقات باجمعی آزادگان در بلاد آذربایگان می گشتیم و بر حرای (۸) هر
 چمن و خضرای (۹) هر دمن میگذاشتیم، عالم در کله (۱۰) ربیعی بود و جهان در حله
 طبیعی . خاک بساتین بر نقش آزی (۱۱) بود و فرش زمین پر دبه رومی و ششتری و

- ۱- از جد گذشتن . ۲- کر وفر ، حمله و فرار . ۳- درخشنده گان . ۴- ستاره صبح و
- ستاره کاروانکش . ۵- بهره . ۶- ذخیره شده (اسم مفعول از باب افتعال و از ماده ذخر
 است که چون بیاب افتعال نقل شده تاء و ذال بدال تبدیل و ادغام شده است) ۷- پناه گرفتن
 و پناه دادن . ۸- سرخ رنگ . ۹- سبز رنگ . ۱۰- بکسر اول و تشدید لام ، خیمه و چادر
 ۱۱- منسوب بآزرنام پدریاعوی حضرت ابراهیم است که در ساختن بت و تصویرهای زیبا و
 جالب استاد بوده و با پنجهت نقش و نگارهای زیبا را باو نسبت میدهند .

برگهای چمن پر زهره و مشتری . بیت :

بستان زخوشی چو کوی دلداران بود رخساره گل چو روی میخواران بود
 با خود گفتم : کَذِبَتْ الزَّانِقَةُ (۱) و ما هم یصادقَه که گفته اند : این
 صنایع و بدایع ، زاده طبایع است و اینهمه نقشهای چالاک از نتایج آب و خاک ، بدان خدای
 که سنگ بدخشان را رنگ و طراوت داد و در لعاب (۲) زنبور شفا و حلاوت نهاد که
 هر که درین ترکیبات و ترتیبات سخن از عناصر گفت از عقل قاصر گفت و هر که حواله
 این ابداع و اختراع بپیولی (۳) و علت اولی کرد مقصر بود ، بلکه جمله ابداع و انشاء
 و اختراع و افشاء تعلق بمکون (۴) اشیاء و خالق ما شاء (۵) دارد ، که طبع ازین خانه
 بیگانه است و عقل درین آشیانه دیوانه ، در یک جوهر استعداد خلق (۶) و خمر و بر یک
 شاخ اجتماع خار و تمز ، (۷) بی ارادت زید و اختیار عمرو ، دلیلست بر وجود آنکه
 اَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْاَمْرُ تَبَارَكَ اللهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ، (۸) چون گامی چند برداشتم
 و قدمی بگذاشتم (۹) بنائی دیدم مرتفع و خلقی مجتمع ، پیری بر بالای منبر و
 طلیسانی (۱۰) بر سر ، روئی چون خورشید و موئی سپید ، لجهای شیرین و دلکش
 و خوش و زبانی چون زبانه آتش ، چون شیر غران و بزبانی همچون شمشیر بران
 در مواضع می سفت و درین آیه سخن میگفت که : فَانظُرُوا اِلَى اَنْتَارِ رَحْمَةِ اللهِ
 كَيْفَ يُحْيِي الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا (۱۱) خلق را گاه بوعده می خندانید و گاه

۱- جمع زندیق یعنی ملحد و بیدین و در اختیار و آثار اسلامی این لفظ بیشتر بر پیروان
 مانی و مزدک اطلاق شده است . ۲- آب دهن . ۳- این لفظ یونانی است و بمعنی ماده میباشد
 و در اصطلاح فلسفه یکی از اقسام جواهر است . ۴- اسم فاعل از کون یعنی بوجود آورنده .
 ۵- آنچه را که بخواهد ، ۶- سرکه . ۷- خرما . ۸- آگاه باشی برای خداوند است
 خلق یعنی عالم ماده و امر یعنی عالم مجردات و او پروردگار عالمیان است .
 ۹- در نور دیدم . ۱۰- بفتح اول و فتح و ضم و کسر دوم مأخوذ از تالشان فارسی جامه
 ندوخته که بر دوش اندازند و در عربی بفتح دوم قریب همین معنی را دارد یعنی فوطه که
 خطبا بر دوش اندازند . ۱۱- نگاه کنید بآثار رحمت که چگونه زمین را پس از مردن
 زنده میکند یعنی پس از سپری شدن زمستان در فصل بهار سبز و خرم مینماید .

بوعید (۱) میگریانید ، گاه چون شمع میان جمع آب دیده و آتش سینه جمع میکرد و
 گاه چون برق گریه و خنده درهم می آمیخت و میگفت : ای مسلمانان نظاره ملکوت
 زمین و آسمان و اعتبار باختلاف مکان و زمان واجیست ، اَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ
 السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ ؟ (۲) .

اما از محضران بی بصران نظاره این دقائق و اعتبار بدین حقایق درست نیاید
 والا این غرایب محبوب نیست و این عجایب مستور نه . شعر :

سَتَدْرِكُ الْكَوْكَبَ الدَّرِّيَّ بِالنَّظَرِ وَغُرَّةَ الشَّمْسِ لَا تَخْفَى عَلَى الْبَصْرِ (۳)
 صورت عالم آرای آفتاب محبوب نیست اما دیده بینندگان معیوبست اگر غرایب
 آسمانی مضمحل (۴) است عجایب زمینی مظهر (۵) و اگر حمل و ثور (۶) گردون دور و
 تاریکست گل و نور (۷) هامون پیدا و نزدیک است ، اگر میزان و سنبله چرخ بعید و
 دورست ضمیران (۸) و سنبل چمن قریب الثور است ، ریح الموحدون و خسر
 الملحدون (۹) آنکه این نبات اموات را نشر (۱۰) تواند کرد ، عظام رفات (۱۱)
 را حشر تواند کرد ، آنکه از گل سیاه گل سپید بردماند ، احیای این اجرام و اجسام
 تواند ؟ قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي اَنْشَأَهَا اَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ (۱۲)
 خاکسار و نگونسار بادا آنکه گوید : این اجزای متفرق را ترکیبی نخواهد بود و این
 اعضای متمزق (۱۳) را ترکیبی نه ، ان الله يحيى الارض بعد موتها و ينشى
 العظام بعد موتها (۱۴) . هر آینه این مظلومه را استماعی خواهد بود و این تفرقه را

۱- وعده امیدوار ساختن و وعید ترسانیدن . ۲- آیا دیده عبرت در ملکوت آسمانها و زمین
 نگاه نکردید ؟ ۳- میتوانی ستاره درخشان را بافکاه کردن ببینی و روشنائی خورشید
 در مقابل چشم مخفی نمیداند . ۴- پنهان . ۵- بضم اول و فتح سوم ، آشکار .
 ۶- حمل و ثور ، نام برج اول و دوم . ۷- بفتح اول برون ثور ، شکوفه . ۸- نوعی از گل
 ۹- خدا پرستان سود بردند و پیدینان دچار خسران شدند . ۱۰- برانگیختن بعد از مرگ .
 ۱۱- پوسیده و ازهم پاشیده . ۱۲- بگو آنکس که در آغاز آنها را آفرید قادر است که باز
 آنها را زنده کند . ۱۳- پاره شده . ۱۴- خداوند زمین را پس از مردن زنده میکند و
 استخوانها را پس از فوت خلعت هستی می پوشاند .

اجتماعی ، هرصاعی راصاعی (۱) و هریک قفیز را قفیز (۲) و ما ذلک علی الله
 یعزیز ، (۳) غلام آنم که چشم عبرت گیر و دل پندپذیر دارد و ساعتی گوش هوش بمن
 آرد و از جان بشنود و بداند که این نقش ارزنگ که آفرید ؟ و این بساط صد رنگ که
 گسترید ؟ خاک خشک اغبر (۴) را بامشک و عنبر که آمیخت ؟ و عقدهای اثمار (۵) را از
 گوشهای اشجار که آویخت ؟ عارض گل را که آب داد ؟ و زلف بنفشه را که تاب ؟ در
 بنفشه و سوسن تیرگی و روشنائی که نهاد ؟ و دل بلبل را با عشق گل که آشنائی داد ؟
 صحن چمن که نعت (۶) دمن است از عدن (۷) عدن (۸) خوشتر است و خاک سیاه
 هفت اقلیم از هشت جنات نعیم دلکش تر . شعر :

هوا اکنون نهد برگلین از زنگار افسرها صبا اکنون کشد در باغ از شنکرف (۹) چادرها
 سحاب اکنون بیالاید کف گلین بخشاها نسیم اکنون بیاراید رخ بستان بزبورها
 بسان دیده و امق (۱۰) بگیرد ابر بر گلها بشکل عارض عدرا بخندد می بساغرها
 کل اندر غنچه پنداری که هست از لعل پیکانها بنفشه در چمن گوئی که هست از مشک و عنبرها
 ز بس غواصی باران نیسانی بخاک اندر زمین مانند دریا شد ز بس درها و گوهرها
 سپهدار بهار اکنون کشد در راغ لشکرها خطیب عندلیب اکنون نهد در باغ منبرها
 چور هیانان (۱۱) نهد گیتی بیاغ اندر چلیپاها (۱۲) چو فرآشان کشد گردون براغ اندر صنوبرها
 کنون حالی دگر دارد بخور عشق در دلها کنون فعلی دگر دارد بخار باده در سرها
 ز خاصیات این فصل و ز تأثیرات این نوبت بجنب مهر در رگها ، بخارد عشق در سرها

- ۱- کیل و پیمانان و بعضی آنرا تخمین زده اند بچهار مشت از دو کف مرد متوسط که نه بزرگ
 کف باشد و نه کوچک . ۲- پیمانان و قفیز معادل دوازده صاع است و نیز بمعنی مساحت معین آمده
 است (۱۴۴ ذراع) . ۳- اینکار برای خدا دشوار نیست . ۴- تیره رنگ .
- ۵- جمع ثمر ، میوه ها . ۶- صفت . ۷- بفتح اول و سکون دوم ، جاوید .
- ۸- بفتح اول و دوم نام محلی (ظاهر مقصود این است که صحن چمن که مانند دمن بود اکنون
 از بهشت عدن بهتر و خوشتر است) ۹- ماده ای است از سیماب و گوگرد که نقاشان بکار برند .
- ۱۰- وامق نام عاشق و عدرا نام معشوقه او است . ۱۱- تارکین دنیا که از مردم عزلت
 اختیار نمایند و از اجتماع کناره گیری کنند (در اسلام از این نوع عزلت نهی شده است) .
- ۱۲- چلیپا بمعنی صلیب است .

زیم صولت بهمن شه نوروز در بستان کند از غنچه پیکانها ، کشد از بید خنجرها
 غلام آنم که چون درین بساط بوقلمون و بسیط هامون نظاره کند بداند که این
 کسوت (۱) شریف که طراز اعزاز صبغة الله و من احسن من الله صبغة (۲) منغی لرکاب برک (۳) دارد
 و هیچ دست تصرف غالیه (۳) تکلف بر وی نکشیده است و وهم و فهم هیچ صاحب
 صنعت و استاد بترتیب و ترکیب نهاد او نرسیده است . شعر :

هنگام گل و لاله و ایام بهار است عالم چو رخ خوبان پر نقش و نگار است
 نرگس بچمن در صمنی سبز لباس است سوسن بصف اندر پسری سیم عذار (۴) است
 گل لعل خد را رعوتی (۵) در بر که من جمالی دارم و سرور بلند قد را نخوتی
 در سر که من کمالی دارم ، شکوفه سفید قبا در مهد صبا (۶) پیر شده و در عهد جوانی به
 پیری اسیر . بیت

پیریش اثر کرده و در مهد هنوز در عهد پیری و جوان عهد هنوز
 بنفشه خطیب در جامعه سبز و عمامه نیلوفری چون متفکران سر بزانو نهاده و
 چون مغبونان (۷) سر در پای کشیده بیت
 چون چنبر عنبرین بنفشه در هم گاهیش قدم فرق و گهی فرق قدم
 نرگس چون اسخیا زر بر دو دست نهاده و سوسن چون اولیاء بر یکپای ایستاده
 آنرا دستی بخشنده و این را پائی کشنده .

چون نرگس اگر زرت نباشد در کف بر پای بایست همچو سوسن در صف
 چنار با بید وقت حجارات (۸) بزبان مبارات (۹) میگوید که مناز و سر مفراز

- ۱- پوشش . ۲- رنگ آمیزی خدا و کیست که بهتر از خدا رنگ آمیزی کند (در دیانت
 مسیح بوسیله آب زرد رنگی اشخاص را رنگ آمیزی و از گناه پاک میکنند و این عمل را
 تعمید مینامند دین مقدس اسلام برای تطهیر از گناه رنگ آمیزی باطنی یعنی ایمان بخداوند
 را علت پاک شدن از گناه دانسته و این ایمان بلفظ صبغة الله تعبیر شده است) ۳- عطری است
 مخلوط از مشک و کافور و عنبر و روغن زیتون . ۴- بکسر اول ، گونه ، ۵- خود آدائی
 و سرکشی . ۶- بفتح اول ، کودکی . ۷- گول خورده ها . ۸- ستیزه کردن .
- ۹- خصومت و زبیدن و جدال کردن .

که سر تو تا بدم ما بیش ترسد و شاخ تو تا بشکم ما بیش نکشد که تو خنجر کشیده داری
و ما پنجه گشاده .

خواهی که شوی بسر فلک سای چومن خنجر مکش و دو دست بکشای چومن
سوسن آزاد یا بلبل استاد میگوید که ای مدعی کذاب و ای صیرفی قلاب (۱)

سی روز بیوئی و فراموش کنی یکماه نوا (۲) کنی و خاموش کنی
چون من باش که جز بر یکپای نبوم و با ده زبان سخن نگویم که سر عشق
نهفتنی است نه گفتنی و بساط مهر پیمودنی است نه نمودنی .

از گفتن سر تو دهان بر بستم هر چند که ده زبان چوسوسن هستم
و بنفشه مطرا (۳) بالاله رعنا (۴) بناز راز میگوید که تو دل این کار نداری
و تن این بار نداری ، بیادی از پای در آئی و با سببی از جای بر آئی ، آبی داری ولیکن
تابی نداری ، رنگی داری ولیکن سنگی (۵) نداری ، عاشق تاب (۶) دار باید نه
آبدار ، مشتاق سنگین باید نه رنگین ، هم در عاشقی خامی و هم در معشوقی ناتمام ،
که چون معشوقان رخ افروخته و گاه چون عاشقان دل سوخته .

سر تا سر صورتی و رنگی و نگار دل چون دل عاشقان و رخ چون رخ بار
پس نماینده ای (۷) نه پاینده ، لطیف ذاتی لیکن بی ثباتی . شعر:

چون سیل زکوه نارسیده بدوی چون دولت تیز نا نشسته بروی
چون من باش که شربت دی چشیده ام و ضربت وی کشیده ام با چندین خستگی
و شکستگی از دل بستگی ذرهای کم نکردم ، هنوز از آتش عشق رخ بر دود دارم
و در ماتم فراق جامه کبود . شعر:

در دیده نه جز نقش خیالت دارم هر سو که نگه کنم توئی پندارم
یک باطن پر ز اشتیاق دارم پیراهن ماتم فراق دارم

- ۱- بفتح اول کسی که پول قلب رواج میدهد .
- ۲- آواز ، صدا .
- ۳- صفتی و آبدار .
- ۴- خود آرام و مستبد .
- ۵- سنگینی و وفار .
- ۶- دارای تحمل .
- ۷- خود نمائی میکنی لکن پایدار نیستی .

گل دو رنگ چون عاشق منافق یکسوی زرد و یکسوی لعل ، باطن دیگر و
ظاهر دیگر ، رنگ برنگ مینماید و مس بزمی انداید ، (۱) اگر از وی وفای
معشوقان جوئی رخ زرد عاشقان پیش دارد و اگر نیاز عاشقان طلبی عارض لعل معشوقان
آرد ، شراب ناز در قدح نیاز ریخته و عاشقی با معشوقی بر آمیخته ، نه در معشوقی صاحب
جمال و نه در عاشقی صاحب کمال . بیت:

چون لاله تپی دست ز بو آمده ئی یا چون گل دو رنگ دو رو آمده ئی
سمن سبید چون عاشقان بزرگ امید ملوک و وار عشق می باز و سیم سبید در خاک
سیاه می اندازد و بزبان حال با منلسان (۲) باغ و مدبران (۳) راغ میگوید که مدعیان
بی معنی را دهان پر آتش باد و عاشقان بی سیم را شب خوش باد که هر که را این نسیم
باید دست و دامن بر سیم باید . بیت:

چون گل چه کنی ز عشق پیراهن چاک ؟ مانند سمن سیم در انداز بخاک
گل زرد از دل پر درد جواب میگوید که این چه باد پیمائی (۴) و رعنائی (۵)
است و این چه افسوس و لاف است و افسانه و گزاف ؟ درین رسته بسیم و پیش هیچ چیز
ندهند ما بسی در ستهای (۶) زر برین بساط انداخته ایم که این تو امیس (۷) را
شناخته ایم بجای درمی دیناری دادیم و زبان بدین لاف و گزاف نگشادیم .

دل با شادی ز سیم کی گردد جفت ؟ با سیمبران سخن بزر باید گفت
گل سرخ چون گوهر درخشان از کلن بدخشان سر برون کرده که آتش در نفت
زبید که دولت دولت ماست و نوبت هفت زبید که نوبت نوبت (۸) ماست ، بستان بی روی ما

- ۱- اندود ، هر پوشش نازکی که تمام چیزی را بپوشاند
- ۲- بی چیزها
- ۳- تیره بختان
- ۴- تند روی
- ۵- خود سری و استبداد
- ۶- بضم اول و دوم و سکون سوم ، مسکوک ، زری
- که با شرفی اشتهار دارد و بمعنی مطلق طلا نیز آمده است (پیرهان)
- ۷- جمع ناموس ،
- اصل کلمه یونانی و معانی زیادی دارد اینجا صاحب راز مناسب است
- ۸- نوبت بمعنی
- نقاره که در اوقات معینی مینواخته اند و این عمل در ازمنه قدیم مرسوم و دفعات آن مختلف
- بوده است گویند در زمان سلجوقیان در شبانه روز بهفت دفعه رسیده است و نقاره چی را
- نوبتی گویند .

اغبر (۱) است و چمن بی بوی ما ابر (۲) .

آنجا که جمال ما جهان آراید خورشید فلک روی بکس ننماید
نیلوفر سبز جامه ، کحلی (۳) عمامه، سر از آب بیرون کرده که ای تاریکان خاکی
این چه بی باکیست ؟ عاشقی نه پیشه شماس و بیدلی نه اندیشه شما ، شمارا که قدم در
آب نیست از غرق چه خبر و شمارا که فرق در آفتاب نیست از حرق (۴) چهار ، باری
تا دل بر صهر آفتاب افکنند ما ، سیر در روی آب افکنند ما **عزیم**

از عشق لب لعل تو ای در خوشاب چون نیلوفر سپر فکندیم بر آب
بیرون این عجایب و ورای این غرایب صد هزار ترجیح و تفضیل است و این سخن
را هزار شرح و تفصیل، که اینهمه در مشکلات و حدائیت حق مستلان (۵) و معللانند (۶)
و در انجمن بندگی **مُسَبَّحان** (۷) و **مُهَلَّلان** (۸) .

فَحِكْمَتُهُ مَا لَهَا مُدْرِكٌ وَ قُدْرَتُهُ مَا لَهَا غَايَةٌ
إِذَا رُمِتَ نَصًّا عَلَى كَوْبِهِ فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ (۹)

گر همی در کوی وحدت آشنائی بایدت و همی در معرفت روی و روائی بایدت
ساکن و جنبنده عالم گواهی می دهند گر همی بر هستی صانع گواهی بایدت
از وجود این صنایع دیده را کحلی بساز گر همی در چشم عبرت توتیائی بایدت
پس گفت ای دوستان زمائی و ای یاران زندانی بدانید که این همه رنگ ها

مشوب (۱۰) و این همه نقشها معیوب ، که کأس غرور دنیا را اندک صفاست و این
نسیم وزان را باد خزان در قفاست ، (۱۱) باش تا سحاب (۱۲) در و کافور فرو بیزد

- ۱- تیره رنگ، غبار آلود . ۲- ناقص و دم بریده . ۳- بزم اول، سر مه . ۴- سوختن .
- ۵- دلیل آوردن گان . ۶- علت آوردن گان . ۷- تسبیح گویندگان . ۸- تهلیل گویندگان
- ۹- کسی نمیتواند حکمت او را درک کند و قدرت او را نهایت نیست ، اگر بخواهی و قصد کنی
که بهستی او پی ببری در هر چیزی نشانه ای از وجود خداوند موجود است .
- ۱۰- غیر خالص . ۱۱- عقب سر، دنبال . ۱۲- ابر (مقصود از سحاب در و کافور ابری
است که باران و برف همزاد داشته باشد .

و این گلهای پرنکار از شاخهای اشجار فرو ریزد ، لعل رویان باغ را بینی رخساره
رنگین بر زمین نهاده و لعبتان چمن را یابی در خاک خواری افتاده ، درختان بساتین
از رخت و بخت و تاج و دواج (۱) جدا گشته و عندلیب هزار نوا بینوا شده ، غنای
سور (۲) و سرور بیکای (۳) غم و ماتم بدل گردیده ، بزبان حال این مقال میگوید :

أَنْظُرُوا يَا أَهْلَ الْأَمْصَارِ وَ اعْتَبِرُوا يَا أَوْلِيَ الْأَبْصَارِ (۴)

أَيْنَ الْكِرَامِ الْمُؤَاخِي كُنْتُ بَيْنَهُمْ بَيْنَ لَنَا آيْنَ مَثْوَاهُمْ وَ آيْنَ هُمْ
قَالُوا قَضَوْا نَجَبَهُمْ جَلًّا وَ قَاطِبَةً لَمَّا قَضَى الدَّهْرَ بِالْأَجَالِ دِينَهُمْ (۵)

چون از مجال (۶) و اتحال (۷) شیخ بدین جای رسید و وصافی بهار تمام شد
و تعبیر (۸) خلق عام گشت ، پیر بر پا خاست و سفره سفر را زادی بخواست گفت خدایش
بیا مرزاد که بی آنکه در اطاعت رعوت (۹) کند در اسباب استطاعت این غریب را
معوت (۱۰) کند ، هر يك آنچه داشتند در میان افکندند و پیر آن جمله را در
انبان افکند چون خود را بادستگاه کرد، روی عزیمت براه آورد . و بعد ماتمتر قنا
غرب الشیخ و شرفنا (۱۱) .

معلوم من نشد که زمانه کجاش برد ؟ در بزم روزگار کجا خورد صاف و در ؟
دست اهل و را بکدامین طرف فکند ؟ پای اجل و را بکدامین زمین سپرد ؟

- ۱- لحاف و بالاپوش . ۲- شادی . ۳- گریه . ۴- نگاه کنید ای مردم شهرها و پند بگیرید
ای صاحبان بصیرت . ۵- کجا هستند بزرگانیکه مانند برادر با من رفتار مینمودند ؟
آشکارا بگو که جایگاه آنها کجاست ؟ گفتند همینکه روزگار دین آنها را بوسیله اجل ادا
نمود تمام پدرود زندگی گفتند و رخت از این جهان پر بستند ۶- بالبداهه سخن گفتن .
- ۷- سخن دیگری را بخود نسبت دادن . (اختلاس سخن) ۸- سرزنش و ملامت . ۹- خود نمائی
و استبداد . ۱۰- کومک و یاری . ۱۱- سپس از یکدیگر جدا شدیم و پیر پنهان شد .

المقامة الخامسة، في اللغز (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که از راه صحبت بامن مؤانستی داشت و از روی طبیعت مجانستی که در مبادی عهد براعت (۲) و تمادی دور خلاعت (۳) که شیطان صبا تمرد بود و سلطان هوی متشرد، (۴) خواستم که در اطراف عالم طوافی کنم و در نفوس سخن صرافی، فعَلَّقْتُ بِظَوَافِرِ اللَّيْلِ وَ تَمَسَّكْتُ بِحَوَافِرِ الْخَيْلِ (۵) پس بحسب مراد اجتناب (۶) اختیار بکردم و کأس (۷) کربت (۸) از دست ساقی غربت بخوردم تا آن زمان که پای از تک و پوی بماند و زبان از گفتگو ملول شد، طبع از جستجوی سیر آمد و آب غربت آتش شہوت بنشاند و باد فتور (۹) گرد غرور بفشاند.

احداث جرخم از تک و از پوی سیر کرد از نعت (۱۰) موی و از صفت روی سیر کرد دانستم که نهایت حرکت ها آرام است و غایت سفرها مقام (۱۱) طوافی اماکن و صرافی مساکن را اصلی و نصابی نیست و نُقِلَهُ (۱۲) را که صورت مُثَلِّهِ (۱۳) است فصل الخطابی (۱۴) نه، فَأَلْقَيْتُ عُصَا السَّيْرِ وَقُلْتُ الرَّجُوعُ أَلَى الْحَقِّ خَيْرٌ (۱۵)

۱- لغز در لغت بمعنی چیستان (چیست آن؟) میباشد و در اصطلاح بدیع صنعتی است که شاعر اوصاف چیزی را بر شمارد و تصریح با اسم نکند بطوریکه با اعمان نظر خواننده مقصود گوینده را در بابد و فهم لغز از معنی آسانتر است زیرا در معنی شاعر حتی اوصاف معنی مقصود را ذکر نمی کند بلکه مدلول معنی اسمی است از اسماء بطور رمز که از طریق حروف ایجاد و غیره مقصود گوینده کشف میشود.

- ۲- برتری در فضل و دانش. ۳- پا بیرون نهادن از حد ادب. ۴- رم کنند.
- ۵- آویزان شدم بناختنهای شب و جنگ زددم بسم اسپان ۶- گذر کردن ۷- جام
- ۸- رنج و زحمت ۹- سستی ۱۰- صفت ۱۱- بضم میم، اقامت گزیدن
- ۱۲- از جائی بجائی رفتن ۱۳- رسوائی، گوش و بینی کسی را بردن
- ۱۴- سخنی که حق را از باطل جدا میسازد و بهمین مناسبت آیات قرآن مجید را فصل الخطاب گویند ۱۵- عصای مسافرت بر زمین نهادم و پا خود گفتم باز گشت بحقیقت بهتر است.

روی از موقف و مشعر الحرام (۱) بمسقط الرأس و منبت الاقدام (۲) نهادم، بحسب آنکه از افواه رجال شوارد (۳) اقوال و فوارد (۴) احوال شنیده بودم و از خیار (۵) احرار محاسن افعال دیده و از چمن روزگار گل اخبار چیده و در حلبه های (۶) عرب دقایق فصاحت آموخته و در کلبه های عجم آتش ملاحظت افروخته و حقایق مروّت و فتوت اقتباس کرده، زبان گزاف گوی دعوی آ تاخیر میکرد و نفس لاف جوی دم آ تا ولا غیر (۷) میزد، نخوتی در دماغ متضمن و رعوتی در طبع متمکن. پنداری (۸) در سر که من صاحب بضاعت (۹) آدم و کامل صناعت عجم و عربم، مرا در هر کلام مقالی است و در هر سخن مجالی. بیت:

از فضل هزار گونه باد اندر سر سودای هزار کیقباد اندر سر

بوسائط این مخایل (۱۰) و وسائل این حباذل (۱۱) بهرجائی از سرمایه خود توانگری مینمودم و از نصاب خود نصیبی بیاران میدادم و از صدف خویش در ری در کنار همکاران می نهادم تا وقتی در طی و نشر اوراق آن سفر و مد و جزر آن بحار پرخطر از دی و بهمن بنوروز و بهار رسیدم و زمام ناقه طلب بزمین کشمیر و قندهار کشیدم، چون خیاباسای (۱۲) آن بلاد و خفایای آن سواد بدیدم و در مراتع او بچریدم و زلال (۱۳) مشارع (۱۴) او بچشیدم در تعجب ترتیب و فکرت ترکیب آن بسط و قبض و طول و عرض بماندم و آیه قدرت در خلقت ملکوت و سماوات و ارض بخواندم، دانستم که مکان آسایش بسیار است و آرایش و نمایش بیشمار، بند پای افزار کربت بگشادم و عصا و انبان غربت بنهادم.

- ۱- نام محلی است در مکه معظمه که باید حاجیان اعمالی در آنجا انجام دهند.
- ۲- رستگاه پاهای، کنایه از زاد و بوم است. ۳- جمع شارده، رمنده و پریشان.
- ۴- جمع فارده، شتر بیهمال (ظاهراً مقصود از شوارد اقوال و فوارد احوال سخنان و وقایع نادر الوقوع است). ۵- گزیده. ۶- میدان مسابقه. ۷- من هستم و جز من کسی نیست. ۸- خیال. ۹- کالا، متاع. ۱۰- نشانه ها و علامتها. ۱۱- دامها.
- ۱۲- گوشه و کنار، پناهنجا. ۱۳- بضم اول آب صاف. ۱۴- جائیکه از آن آب بر میدارند. کوچه و خیابان.

قَفَلْتُ لِقَلْبِي وَالرِّفَاقُ أَفَاصُوا تَسْتَكِلْ فَمَا بَعْدَ الْيَجْنَانَ رِيَاضُ (۱)
 بودن را در آن دیار عزم کردم و رأی افامت جزم، هر روز از وقت تبسم صبح تا گاه تنسم رواح، بطریق ارتیاض در آن ریاض میگشتم و طرفی (۲) از آن بساط و گوشه‌ای از آن سماط مینوشتم، تا روزی از مساعدت سعود و مسامحت حدود به پشته‌ای برسیدم، بالائی دیدم بلند و برفراز وی تنی چند از دست ایام گریخته و در پای دام مدام آویخته، چون چشم ایشان بر من افتاد و در آن سعادت بر من بگشاد گفتم از کمال ظرف هر یک بایماید (۳) طرف (۴) مرا میخوانند و بنور معرفت ائتلاف هر یک نسب و اصل من میدانند و وصل من بر فضل راجع میخوانند، طایر روح خواست که شریک آن فتوح شود و با آن جمع در تابش آن شمع هم صبوح، (۵) عنان قالب در طلب و کشش آمد و زمام قلب در طرب و جنبش.

فَحَرَّ كَيْنِي النَّشَاطُ وَهَامَ قَلْبِي قَانِ الْقَلْبَ تَبِعَهُ النَّفْسُ (۶)
 چون از کراهه بمیان رسیدم و زبانه شمع آن جمع بدیدم سنت اسلام بجای آوردم و بر آن قوم سلام کردم هر یک در جواب هاشستی (۷) نمودند و بشاشتی افزودند از چپ و راست ندای آهلاً و سهلاً و مرحباً برخاست. عالم در نضرت (۸) بهار بود و زمین در حضرت (۹) ازهار، (۱۰) گیتی در رنگ و بوی بود و عندلیب در گفتگوی صراحی (۱۱) صباح برایشان و اثر راح (۱۲) رواح در سر ایشان، آتش شرم با آب گرم درهم آمیخته و شیطان هوی از عقال (۱۳) عقل گریخته، مفرح اتحاد، همه رایک مزاج کرده و بقراط اعتقاد، همه را یک علاج فرموده، همه در هم پیوسته و بهم بسته و نقش یگانگی بصورت یگانگی بدل شده.

- ۱- بقلب خود گفتم آرام باش که رفقا دور شدند و بهتر از بهشت بوستانی نیست.
- ۲- بفتح اول وسکون دوم، قسمتی، ۳- اشاره، ۴- بفتح اول وسکون دوم، گوشه چشم
- ۵- شراب صبح، ۶- نشاط مرا بجنبش آورد و قلبم را آشفته نمود، همانا نفوس از دل پیروی میکند، ۷- شادمانی، ۸- بفتح اول، تازگی، ۹- بضم اول، سبزی، ۱۰- شکوفه ها، ۱۱- تنگ کردن دراز و ظرفی که شراب در آن میریختند، ۱۲- شراب، ۱۳- زانو بند شتر.

شعر:

افروخته بهر طرف از گل چراغها چون روی دلبران شده از لاله باغها
 امراض حرص و مایه سوداء و داء (۱) عجب بیرون کشیده باده لعل از دماغها
 همه جمال یکدیگر می دیدند و مقال همدیگر میشنیدند، همه باشادی و نشاط پیوسته و بر بساط البساط نشسته، نه چون شیر و پلنگ در عربده و جنگ و نه چون تذور (۲) و طاووس در بند رنگ و ناموس، چون آن آسایش و آرایش روی داد و گل صحبت بوی، صدر آن مجلس چرخ پیگر و دور آن شربت روح پرور در آن مجمع دایره کردار چون دایره پرگار صدر رجال و صف نعال برابر بود و در آن حریم محترم چون بطحا و زمزم (۳) محفوظ و منحوس و رئیس و مرؤس همنبرد و مارم، (۴) و قدح دمام.

شعر:

فَصَاحَتِهِمْ تَفُوقُ عَلِيَّ الْجَرِيرِ (۵) وَ آيِدِيهِمْ تَجُودُ عَلَيَّ الْآبَادِي
 إِذَا نَادَيْتَ أَكْرَمَهُمْ سَجَايَا يُجِيئُكَ كُلُّ مَنْ سَمِعَ الْمُنَادِي (۶)
 چون در میدان سماع هر کس جان تاختن گرفت و از باقوت روان فوت ساختن، لشکر صبا قصد تاراج دواج (۷) عقل کرد و خیل بخار خمر از کثوس برؤس نقل کرد، نقل آن مجلس نقل اخبار و نشر آثار بود و بقل (۸) مانده (۹) روایت اشعار و حکایت احرار (۱۰) بود. در هر چمنی تماشا کرده میشد و در هر فنی انشاد و انشاء میافتاد.
 نَلْقَيْتُ مِنْ كُلِّ رَوْضٍ وَ نَعْتَرَفُ مِنْ كُلِّ حَوْضٍ (۱۱) تا برسیدیم بوصف انواع ریاحین و نعت انوار (۱۲) بساتین و ترجیعات (۱۳) و ترصیعات (۱۴) و غررهائی که درین معنی گفته اند و در رهائی (۱۵) که در وصف آن سفته اند. ماهنوز در آن مقالات و سکر

- ۱- درد، ۲- خروس صحرائی، ۳- نام چاه آبی است در مکه، ۴- مرام بر وزن دمام یعنی مقابل و پیوسته و پی در پی، ۵- جریر، یکی از شعرای بزرگ عرب، ۶- فصاحت آنها بر جریر برتری دارد و بخشندگی آنها بالاتراز تمام بخشندگیها است، اگر کسی را که مزایا و سجایای او برتر است صدا بزنی هر کس این ندا را بشنود پاسخ میدهد (کنایه از اینکه تمام آنها دارای سجایای پسندیده میباشند)، ۷- بالا پوش، شد، ۸- سبزی، تره، ۹- طعام و سفره، طعام، ۱۰- آزادگان، ۱۱- از هر باغی میوه‌ای میچیدیم و از هر حوضی کفی میآشامیدیم، ۱۲- جمع نور بفتح نون بمعنی شکوفه، ۱۳- ترجیع بند از صنایع بدیعی است، ۱۴- ترصیع نیز از جمله صنایع بدیعی است، ۱۵- در و غرر جمع در و غر میباشد و در نسخ موجود باسلوب فارسی جمع بسته شده اند.

آن حالات بودیم که صدای کلامی بهوشها رسید و ندای سلامی بگوشها رسید . چون جاسوس سمع بشنید و حاجب (۱) ولایت چشم محسوس بدید پیری بود در زی کربت زینت غربت و هیئت وحشت و حیرت دهشت ، متحلی بحلیه ذلت و متحیر در نیه (۲) قلت (۳) خلقانی (۴) در بز و خرقه ای بر سر ، و دنار او خرقه و خلقانی بود و زاد و راحله او عصا و انبانی ، بزبان تضرع (۵) و بیان تخشع (۶) گفت : ای بحور (۷) فتوتو ای بدور (۸) مروّت هل فی ظلّ لکم سعه و هل فی نوا لکم دعه (۹) درین سایه ساعتی توان غنود و درین پایه لحظه ای توان بود که مطبئه (۱۰) روح بعضائی گران نشود و سفینه نوح بانبانی تفاوت نگیرد ، چون این گفت بسمع جمع رسید و هر یکی این مقالات بشنید زبان هر يك با جابت اعلام استقبال کرد و پیر را اکرام و اجلال کرد و باشارتی بشارتی فرمود و بکنایتی عنایتی نمود گفت بیای و در آی که بساط بکرتک است و باده يك سنگ .

درکوی خرابات و سرای او باش
منعی نبود در آی و بنشین و بیاش

پیر در زاویه ای تزلزل کرد و خود را بخود مشغول و باستراق (۱۱) سمع گفت (۱۲) آن جمع می شنید و بدینه دزدیده در هر يك مینگرید ، حله ای می تنید و خرده ای می چید در آن میانه یکی از یاران بایکی از همکاران مجاراتی میکرد و در صفت بهار و نعمت ازهار مباراتی مینمود تا یکی از منتظمان آن جمع و مقتبسان (۱۳) آن شمع که اهل این صناعت و صاحب آن بضاعت بود فرمود که درین معنی گفته داناتی و پیشوائی یاد دارم و هم اکنون یارم .

- ۱- پرده دار . ۲- بیابان . ۳- فقر و پریشانی . ۴- لباس کهنه . ۵- زاری .
- ۶- فروتنی . ۷- دریاها . ۸- جمع بدر و آن مرحله کمال ماه است یعنی ماه شب چهارده
- ۹- آیا در زیر سایه های شما گشایش و از پر تو عطای شما آسایش حاصل است ؟
- ۱۰- مرکوب و شتر سواری . ۱۱- گوش کردن پنهانی بسخن کسی . ۱۲- مصدر مرخم
- ۱۳- اقتباس چراغ از چراغ افروختن . اخذ چیزی یا مطلبی از دیگران .

شعر:

چيست آن آسمان پر ز نجوم ؟ و انجم آن بشکل ديگر گون
لذت عيش در برش موقوف ديدنه عقل در رخن مفتون
سرخ و سبز و سياه و زرد و بنفش بي قلم نقش او چو بوقلمون
ماه و مهرش ز آن گردون بيش وانجمش از نجوم چرخ افزون (۱)
پس از آن پایه بقوت سرمايه بتفاصيل معضلات و تماثيل مشکلات آمدند و
جنسی ديگر از الفاظ القاء کردند و بسمع انصاف اصفاء (۲) افتاد و آن تعمیه (۳)
بی تسمیه (۴) در میان آمد شعر :

چيست آن خوب لعبت ساده ؟ نور رخسار دلبران داده
پيش از وقت خویش آيد و خوش بدو روز و دو شب فزون زاده
راست بر گونه پياله لعلى مانده در قعرش اندکی باده (۵)

پس بر این قطعه از آن جمع نوای تحسین و آفرین برخاست و هر يك این ابیات را بازخواست تا این ابداع و اختراع در اسماع و طباع جای گرفت . ناگاه از آن زاویه پیر منزوی زبان معنوی بگشاد و آغاز سخن برداشت و گفت : ای بحور ذریت و بدور حریت ، این طرب از کدام رودست و این رقص بر کدام سرود . هل (۶) بی خماری گل بی خار که دیده است و نوحه بی غم و خروش بی ماتم که شنیده است ؟ صبح صادق از شب غاسق (۷) پدیداست و این قفل را هزار کلید ، بالای این نظم بدین شگرفی نیست و نشیب این سخن بدین زرفی (۸) نه ، این آتسم من المعضلات المشكلات و السائرات الدائرات و المققّل المققّل (۹) نظم راطبقات است و شعر را درجات بعضی معلّم است و بعضی مققّل و بعضی مققّل ، نوعی است که آنرا ذوالشرفین خوانند و جنسی که آنرا ذوالطرفین گویند ، شعریست که آنرا متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء دانند

- ۱- در این اشعار اوصاف بهار و مناظر زیبای بوستان و جلوه شکوفه ها بیان شده است .
- ۲- گوش دادن بحرف کسی . ۳- مصدر باب تفعیل یعنی مطلبی را بطریق معنی ذکر کردن .
- ۴- نام بردن . ۵- ظاهراً این معنی مربوط بمحاق میباشد که قریب دو روز و دو شب ماه از اظفار مستور است . ۶- بضم اول شراب . ۷- تاریک . ۸- عمیق . ۹- شمارا یا مطالب مشکل که باب فهم آن بر روی شما قفل شده و از درك آن غافل هستید چکار ؟

در تحت هریک را کانیست و بیان وجولان هریک را مکانی و معرفت هریک را معیاری و میزانی ، نه هر که سخن تواند گفت در تواند سفت ، بیشتر از این ابکار (۱) آنستکه در خدر (۲) افکار نهفته است و نا دانسته و نا خوانده و نا گفته است اگر شما را از این ترصیع مرصع تاجی باید و از این تعبیر ملمع (۳) دواجی قانآ خطیب الخطباء و صَاحِبُ صِنْعَةِ الصَّنْعَاءِ (۴) در عالم علم بخل و شح (۵) نیست و انا (۶) فضل بی تقطر و ترشح نه ، اگر خواهی پیرایه بکارت از این مخدرات بستام و برهنه شان با شما خوابانم ، پیر سور آن صور بر خواند و این غرر در ز برفشاند ، هریک در مقام تحیر بماند و در ترفع آن درجات هر یک از بضاعت مزجات خود خجل شد و از دهشت آن حالت و شدت آن مقاتل و جل (۷) گشت ، جمله بسؤال نوال پیش آمدند و دست نیاز دراز کردند و گفتند ای نعم نامم عادت کرام (۸) نیست و ثار این شکر را شکر واجب نی ، فابسط لنا هذا البساط و اهدنا الى سماء الصراط (۹) پیر گفت : بشرط القوت فی هذا البؤس و العون علی المظنوم و الملبوس اعینوا اعان الله علیکم و اجسئوا کما احسن الله الیکم (۱۰) جمله لبیک اجابت زدند و گفتند تن و آنچه در وی است فدای تست و سر و آنچه بر وی است بیای تو ، پیر بدین جواب متنسم و متبسم الاسنان (۱۱) شد و در میدان بیان آمد و گفت که معضلات و مشکلات شعر تازیان

- ۱- جمع بکر ، دوشیزه و مجازاً در هر مطلب تازه یا فکری که بخاطر دیگران خطوط نکرده استعمال میشود . ۲- پرده و حجاب و بمعنی هودج هم آمده است . ۳- ملمع در لغت بمعنی درخشان است و در اصطلاح بدیع کلامی است که از عربی و فارسی تلفیق شده باشد . ۴- من خطیب خطیبانم و صاحب منعت کامل یعنی در شعر بلیغ و ماهر و استادم . ۵- بخل
- ۶- ظرف ۷- ترسان ۸- اشاره بکلام مشهور الاکرام بالانعام است . ۹- این بساط را بگستر و ما را براه راست هدایت کن . ۱۰- بشرط آنکه در این تیره بختی مرا فریاد رس باشی و بر خوراک و لباس یاری دهی ، مرا یاری کنی همانطوریکه خدا شما را یاری کرده است و بمن احسان نماید همچنانکه خداوند شما احسان کرده است . ۱۱- دندانها

آنست که لغات شמוש (۱) و شرود (۲) و الفاظ وحشی نامم بودا بکار دارند چنانکه شعر لیبید (۳) و اعشی وائلی (۴) که از آنجمله اشعار جاهلی است و بازه مشکلات و معضلات پارسیان آنست که معنی آن جز بتأمل بسیار و کثرت افکار نتوان دانست چنانکه گفته اند : پیوسته زین سه بار طلب ، رنگ و بوی خویش بی این سه در جهان نبود هیچ رنگ و بوی با یار لعل روی و بت زرد چهره باش از عون آنکه هست همیشه سپید روی در حل و عقد حادثه گه گه به پیش نه آنرا که او سیاه دل است او سپید موی و نظم سایر آن است که از دهان بدهان و زبان بزبان میگردد گاه پیرایه طبله (۵) طو افان است (۶) و گاه سرهایه تقدصر افان ، بیاضش در دیده ها سواد بود و سوادش در سینه ها بیاض و نظم دایر آنست که از پای بسر و از خانه بدر نشود نه روایت راویان را شاید و نه حکایت حاکیمان را ، چنانکه گفته اند :

آلم تر ان شعری سار عننی و شعرك حول بیبتك يستدبر (۷)

دیده عقل در وی تنگرد و قدم تمیز در وی نسپرد و از این جنس بسیار است و از این نوع بی شمار که نه محفوظات ممیزان عهدست و نه ملاحظات مبرزان وقت که ذکر او تطویل بی طائل (۸) است و تفصیل بی نائل ؛ دع هذا الحدیث فتذکر الحدیث خبیث (۹) و مقفل آنست که بی مفتاحی نگشاید و بی مضاحی روی ننماید

- ۱- بفتح اول و ضم دوم سرکش و غیراً نوس . ۲- بفتح اول و ضم دوم رهنده و غیراً نوس
- ۳- بفتح اول و کسر دوم ، ابو عقیل لبید بن ربیع عامری از اشراف شعرای اواخر جاهلیت و ظهور اسلام است که تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود و ۱۳۰ سال عمر کرد .
- ۴- ابویسبر میمون اعشی بن قیس یکی از شعرای بزرگ عصر جاهلیت است او نسبت او بیکر بن دامل منتهی میشود و او اولین شاعری است که برای تحصیل صلح شعر سروده و الفاظ فارسی را در شعر خود داخل کرده است . ۵- طبق چوبین بزرگ . ۶- خوار بار فروشان دوره گزدها . ۷- آیا نمی بینی که شعر من مرا بیهمه جاسیر داده و شعر تو در اطراف خانهات دور میزند (یعنی از حول و حوش خودت قدم فراتر نهاده است) .
- ۸- طول دادن بیفایده . ۹- از این حدیث در گذر که ذکر ناپاکی ناپاک است (حدیث در لغت مطلق ناپاکی است و در اصطلاح فقهاء عبارت است از مبطلات غسل و وضوء و در اینجا هر دو معنی مناسب میباشد) .

و تا خواننده شرط آن نداند سر آن صنعت را ادراك نتواند کرد و یکی از آن جمله آنست که بیتی بتازی بنویسی بی عجم و اعراب و دیگری هم در پهلوی او پارسی بر آن وزن و میزان، چون بر خوانی هر دو یکی باشد و آن تازی پارسی و آن پارسی تازی بر توان خواند برین گونه :

سمدی رمایی بفر حدیثی همی بد بردار بانه بود (۱)

و هم ازین جنس مقفلات نوعی دیگر است که آنرا مقلوب خواننده و این ترکیب دشوارتر است پارسیان را بحکم تنگی لغت و تازیان را آسان تر است بحکم کثرت آلت و حریری بدین منوال قطعه‌ای آورده است و برین نسق بتکلف نظم کرده:
أَسْ أَرْمَلًا إِذَا عَرَا وَ أَرَعَ إِذَا الْمَرْءُ أَسَا (۲)
و هیچکس در پارسی مصرعی بیش نگفته است و من از تعریك (۳) قریحت و تحریك طبیعت يك بیت تمام آورده‌ام و در دیگری توقف کرده‌ام تاکی اتفاق افتد .

۱- متأخرین این صنعت را ذولفتین مینامند و بعضی از شعراء بتکلف بینی منقوط باین اسلوب گفته و معنی را فدای لفظ نموده اند در نسخ مختلفی که در دسترس بود توضیحی درباره شعر بالا داده نشده این بنده موفق شدم که مصراع اول را باین طریق نقطه گذاری نمایم که بهر دو لغت فارسی و عربی معنای مشابه و مناسبی پیدا کند :

(سبیدی زمانی تفکر حدیثی شنیدی زمانی تفکر حدیثی)

لکن نسبت به مصراع دوم معنائی که با هر دو لغت مناسب باشد بنظر نرسیده از مطالعه کنندگان کتاب تمنی دارد اگر موفق شوند که این مصراع را طوری نقطه گذاری نمایند که با دو لغت فارسی و عربی مناسب باشد منت نهاده مارا از نظر خود مطلع فرمایند . سلمان ساوجی بینی گفته که بهر دو زبان خوانده میشود و هر چند خالی از تکلف نیست لکن قابل فهم میباشد و آن شعر این است :

باد جنانی جان بهاری آب روانی سد قراری

که معنی آن بفارسی معلوم است و اگر به خواهم مطابق ترکیب عربی بخوانیم باید کلمات باد و جان و آب و روانی و سد را بصورت فعل ماضی تلفظ کنیم و معنی چنین میشود : هلاک شد دل من و سیاه شد شکوفه من برگشت روایت کرد مرا و بست قرار و آرام مرا . ۲- عطا کن شخص فقیر را هر گاه پیدا شود و رعایت کن مرد را در وقتیکه بتو بدی میکند ، (در بعضی از نسخ تمام اشعار حریری ذکر شده و در نسخه خطی استاد قنبر سعید نفیسی فقط همین يك بیت شعر نوشته شده است) . ۳- گوشمال دادن .

ترکین مرگ یار رای گرم نیک زن (۱) .

و این در صنعت بیش آنست که هر مصرعی را جدا بتوان خواند و مقلوب بتوان راند و مغفل آنست که متعرض معشوقی معین نیست در غزل و متعلق ممدوحی معین نیست در مدح و این معنی تازیان راست نه پارسیان را و شعرای جاهلی گفته اند، مصرع:
إِنَّ الْقَصَائِدَ شَرًّا إِغْفَالِهَا (۲) و ذوالطرفین و ذوالشرقیین نیز هر دو یکی است ، و حریری دو بیت آورده است در مقامات خود و من نیز دو بیت آورده‌ام . شعر:

بتازی و ترکی بتازی ازین پس چو بر حلیه عشق لختی بتازی
پیازی در این کوی آخردل و جان اگر چه در آئی باول پیازی (۳)

و اما متشابه الاجزاء و متناسب الاعضاء آنست که من در این دو بیت گفته‌ام که هر دو را یکسان بتوان خواند و بدین نسق شعر:

ای جهان از تو شیر تر در بر روزگار از تو یافته هر سر
ای جهان از تو سیر تر در بر روزگار از تو یافته هر سر

چون فوج موج آن دریا باوج سما کشید و مد آن سیل بحد زبی (۴)
رسید اصحاب اقتراح اقتراح بینداختند و شیخ را بزبان اعتذار بناوختند و باینواثی خود در ساختند و آنچه داشتند در وی انداختند بدانستند که گفتن گزاف حرقت سردان (۵) است و لاف زدن نه کار مردان ، پس هر يك از آنچه داشت در میان نهاد

۱- این عبارت بهمین صورت در بیشتر نسخ موجود است و با استتلاخ از کسانیکه در زبان ترکی تسلط دارند باز معنای مناسبی بدست نیامد و ظاهراً مربوط بزبان محلی مردمی میباشد که معاصر مؤلف بوده اند بعضی دیگر باین شعر که گوینده آن معلوم نیست استشهاد کرده اند:
(بار خشده نیز میدیدیم زین هوش خراب * باز اگر میرود بارم را بدر بی مرگ از آب)
و غالباً این قبیل اشعار فاقد ارزش معنوی است و معانی فدای الفاظ شده و شاعر جز ترکیب الفاظی که مقلوب هم خوانده شود منظوری نداشته است . ۲- بدترین قصاید آنستکه فهم معنی از آن مشکل باشد . ۳- این صنعت را باصطلاح بدیع برد العجز علی الصدر مینامند و بیشتر شعراء از روی قریحه یا بتکلف این صنعت را در اشعار خود بکار برده اند و در بعضی موارد شعر را جالب و جاذب مینماید . ۴- بهمنی منتهای شدت و از حد خود در گذشتن و جمله (قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ الزَّبِي) از امثال است . ۵- بی اصل .

و پیر جمله را در انبان ، آفتاب وار روی غربت بمغرب آورد و قصد دیار یثرب (۱) کرد .

شعر:

از بعد آن زمانه ندانم کز وجه خواست ؟ چرخش ز حادثات بیفزود یا بکاست ؟
از کز "فر" بخت یعز (۲) مانند یا بذل (۳) ؟ در جستجوی رزق بچپ رفت یا بر راست ؟

المقامة السادسة في الجنون

حکایت کرد مرا دوستی که دل بمحبت او نیازی داشت و جان بصحبت او اهتزاز می ، (۴) که وقتی از اوقات که ایام صبی (۵) چون نسیم صبا بر من بگذشت و فرآش روز و شب فراش عیش و طرب در نوشت ، (۶) ارغوان عارض زیربری (۷) شد و تابخانه جوانی بخنق کده (۸) پیری بدل گشت و هشک (۹) شباب بکافور شیب محبوب شد و موی قیری بیباض پیری معیوب ، شب جوانی را صبح پیری بدمید و لشکر زنگ از سپاه روم برمید . قطعه

اطراف عارضی که چو پر* غراب بود از جور دور چرخ چو اطراف باز شد
و آن جامه ای که تبتی اورا طراز (۱۰) بود از دست روزگار رباحی (۱۱) طراز شد
و آن خسرو شباب که با برگ و ساز بود از کز* و فر* حادثه بی برگ و ساز شد

۱- یکی از نامهای مدینه طیبه . ۲- بکسر اول ، عزت . ۳- بضم اول ، خواری .

۴- جنبش و شادمانی . ۵- بکسر اول ، کودکی . ۶- درهم پیچید .

۷- نام گیاهی زرد رنگه که جامه را بدان رنگه کنند . ۸- تابخانه ، خانه ای را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خنق معرب خنک است ، مقصود این است که حرارت جوانی بسردی پیری بدل گشت . ۹- موی سیاه ایام جوانی تشبیه بمشک و موی سفید زمان پیری تشبیه بکافور شده است . ۱۰- حاشیه جامه . ۱۱- بفتح اول ، نوعی از کافور (کنایه از این که موی عارضی که سیاه بود مانند کافور سفید شده) .

اکنون مرا که شام جوانی صبح کرد شبهای رنج چون شب یلدا (۱) دراز شد
رنج مجازئی که مرا بُد یقین نمود عشق حقیقتی که مرا بُد مجاز شد
با خود گفتم لا عتب قبل العیب ولا عذر بعد الشیب ، (۲) بعد از پند
پیری جز بند اسیری نبود که فزون از صد درنگی (۳) نیست و ورای سپیدی رنگی
نه ، باد پای پیری اگر چه بشتابد گرد لاشه خر جوانی در نیابد و گفته حکماست که
زهر جوانی از راح (۴) با سرور تر است و رواح (۵) جناح جوانی از مصباح صباح
پیری پر نورتر ، آن سواد چون سایه نوری سازنده است و این بیاض چون آفتاب
تموزی (۶) سوزنده . قطعه :

عیبی است در مشیب (۷) بعالم درون بزرگ عیشی است در شباب بگیتی درون عظیم
خود آن زمان کجاست که تن را وعیش را سستی نبود همدم و پیری نبد ندیم
عهدی که میفشاند درخت صبی ثمر وقتی که میوزید ز باد صبا نسیم
آنکه که بود عیش خلعت سیاه طراز (۸) آندم که بود عهد جوانی سیاه گلیم
زان پس که بر درخت جوانی و کودکی در جامه مشک ناب همی ریختی مقیم
اکنون بوقت آنکه برم شانه سوی موی در شانه می پدید شود رشته های سیم (۹)
شعر:

عذار (۱۰) العمر فی حُلل الحیدار (۱۱) و عیش الطیش فی حیر السواد (۱۲)

۱- نام درازترین شبهای زمستان . ۲- قبل از خطا کسی مستوجب سرزنش نیست و بعد از پیری عذر کسی قبول نمیشود . ۳- فزون از صد درنگی نیست : ظاهر مقصود این است که وقتی سن انسان بصد رسید دیگر آمیدی ببقا در این جهان نمی باشد ، و ورای سپیدی رنگی نه : یعنی آخرین مرحله عمر سپید شدن مو میباشد . ۴- شراب . ۵- شبانگاه (کنایه از تاریکی شب) . ۶- مطابق ماه اول تابستان (تیرماه) . ۷- سپیدی موی و پیری . ۸- حاشیه و سجاف لباس که باعث زیبایی آن میشود و بمعنی مطلق زینت هم استعمال میشود . ۹- رشته های سیم : کنایه از موهای سفید است . ۱۰- صورت ، خوشگذرانی . ۱۱- لباس سیاه . ۱۲- عمر لذت بخش در زیور جامه سیاه و زندگی فرح انگیز در رنگه سیاه است (سیاهی در این شعر و امثال آن کنایه از جوانی است از قبیل ذکر لازم و اراده ملزوم زیرا موی سیاه ملازم با جوانی است) .

وَلَوْلَا فِي السَّوَادِ مِنَ الشَّنَائِهِ (۱) لَمَا مَدَّحَتْ عَيْنُونَ بِالسَّوَادِ (۲)
داستم که روز اعتذار و استغفار است نه وقت اصرار و استکبار ، خواستم که
زهر کبائر را بتوبه تریاک (۳) کنم و تن آلوده را بغسل آب زمزم پاک ، زاد و راحله
بدست آوردم و با قافله روی براه آوردم . شعر :

وَقُلْتُ أَقِيمُ يَوْمَ الْقُرَى
وَأَقِصُمُ ظَهْرَ الْمُنَى فِي مَنَى
فِيهَا لِكُلِّ تَرْسِلٍ قُرَى
وَأَكْسِرُهَا قَبْلَ كَسْرِ الْقُرَى (۴)

چون عاشقان بر رنگ و بوی و چون دلشدگان در تک و پوی میرفتم و منازل متبرک
و مراحل مبارک را بدیده میرفتم و شنیده را بدیده ، مخمتر (۵) میکردم و اسمار (۶) را
باختیار (۷) مستمر (۸) تا شهر همدان پای افزاز غربت بیرون نکردم و عزم اقامت و
سکون نکردم ، اما چون بلد امن و سلامت دیدم رای اقامت گزیدم تا طبع بدان شهر گشایشی
یابد و مطیبه نفس آسایشی ، عالم هنوز حضرت (۹) ربیعی داشت و جهان حضرت (۱۰) اطمینعی ،
گفتم روزی چند از نوائب حیلوله (۱۱) کنم و برین بساط قیلوله (۱۲) و نیز ستوران را میعاد
بار نهادن (۱۳) بود و وقت بهار دادن (۱۴) چون عزم توقف و استدامت مصمم شد و رای
اقامت مقرر و مستحکم گشت ، عزم طوف و گشت کردم و روی صحرا و دشت آوردم هر
روز از راهی تازه بدروازه ای میشدم و هر دم بچستجوئی ، محبتی و کوئی میرفتم ، ناروژی
جمعی دیدم بسیار و خلقی بیشمار بر ، صوبی معین میدویدند و بایکدیگر میگفتند و
میشنیدند و معلوم نمیشد که دویدن را سبب چیست و در آن تک و پوی عجب چه ؟ تا
پیری را بگوشه ای باز کشیدم و صورت حال از او پرسیدم گفت اینجا بر نائی (۱۵) است

- ۱- رسیدن بعد کمال . ۲- اگر سپاهی مطلوب و واجد کمال نبود چشم را بسپاهی نمبستودند .
- ۳- یاد زهر یعنی ضد زهر . ۴- با خود گفتم در مکه اقامت اختیار میکنم زیرا هر کسی
آنجا وارد شود مردم او را نوازش و مهربانی میکنند و پشت آرزو را در منی ، میشکنم
قبل از اینکه آرزو پشت مرا بشکنند (قری : در مصراع اول بضم قاف و در مصراع دوم
بکسر و در مصراع چهارم بفتح میباشد) . ۵- خمیر بر آمده و سرشته شده . ۶- افسانه ها
۷- آزمایش . ۸- پیوسته . ۹- بضم اول ، سبزی . ۱۰- بفتح اول تازگی .
- ۱۱- مصدر جمعی بمعنی حایل شدن . ۱۲- خواب نیمروز . ۱۳- زایلیدن .
- ۱۴- بالشکر در فصل بهار بجای مقام گردیدن . ۱۵- بفتح و ضم اول جوان

که مدتی است غرق سودائی (۱) است و امروز یکبارگی شیدا شده است و علامت عشق
در وی پیدا ، بعد از آنکه بسیار بندش دادند امروز بضرورت بندش بر نهادند اینک
چون نگارستان در بیمارستان نشسته است و دست و پائی بغل و بند بسته ، و بواسطه بند
عشق از همه بندها رسته ، روی و رای بدان جهت آوردم و قصد آن بقعه کردم ، چون
بدان بنای همایون و عمارت میمون رسیدم ، پای از آستانه در میله نهادم ، تختی دیدم
لطیف و بر نائی ظریف بر وی نشسته ، مدهوش و خاموش ، متعین (۲) و متفکر ، متعین
و متعین ، دینه از وی ترقع اصالت میدید (۳) و بدماغ از وی تَضَوُّع (۴) ایالت میرسید ،
قدم در قید و انکال (۵) و دست در سلسله و اغلال ، (۶) اشکی چون مروارید بر عارض
کهر با میبارید و این چند بیت دل گداز با آواز نرم و بتازی گرم میگفت :

يَا غُلَّةَ الشُّوقِ فِي آتِنَاءِ أَغْلَالِي
هَذَا الْعُلُوَالِي كَمْ فِي أَحْتِسَاءِ دَمِي
لَا تَرُ حَاصِنِي فِيمَنْطَلِي يَشْتَرِي غَالِي
وَإِنِّي فِي هَوَاكُمُ عَاشِقُ غَالِي (۷)

شعر :

همه عالم حدیث رقت و الای ما بودی اگر پیراهن وصل تو بر بالای ما بودی
اگر شایسته کوی تو بودی پای من یکدم سر گردون گردنده بزیر پای ما بودی
چنین سودائی و مجنون نمائندی عاشق از هجرت اگر وصل تو را یکشب سر سودای ما بودی
ز آهن صبرا اگر کشتی گزیدی خرد و بشکستی گر آن کشتی دمی در موج این دریای ما بودی
غمام (۸) روز نوروزی بجز غمها نباریدی اگر فیض غمام از چشم خون بالای ما بودی

- ۱- دیوانگی ، یکی از اخلاط بدن . ۲- مهربان و با شفقت بسیار . ۳- ترقع اصالت
میدید ، یعنی بزرگی و بلندی مقام او را مشاهده میکرد . ۴- بوی خوش (کنایه از اینکه
امیرزاده و فرمانروا بنظر میرسید) . ۵- بندهای گران . ۶- جمع غل بشده پید لام ،
نوعی از قید . ۷- ای سوزش شوق که در میان غل و زنجیر خود نمائی میکنی مرا
ارزان نفروش که مرا ببهای گران خریداری میکنند ، تا کی در بیرون آوردن خون از رگهای
من زیاده روی میکنید ؟ همانا من در عشق ورزیدن بشما زیاده روی مینمایم . ۸- ابر .

چون ساعتی زار بگریست چشم باز کرد و در ما نگریست ، پس يك يك را
دیدی دید و در روی هر يك خوش خوش میخندید . چون چشم در من انداخت بعکس
آئینه دل مرا بشناخت ، گفت ای پیر باشنائی دل درین آشیانه آمدی یا چون
دیگران بنظاره دیوانه ؟ گفتم ای جوان ممتحن (۱) و مقتن (۲) میان دلها بیگانگی
نیست و در سیمای تو دیوانگی نه ، این چه حالت ناستوده است و این چه مقالت بیپوده
ای از عقل هشیار تر ، خانه صبر را چرا پرداخته ای و ای از روح سبکبار تر یا بند
گیران چرا ساخته ای ؟

گفت شیخا سلاسل (۳) و قیود مکافات تجاوز حدود است ، هر که پای از دایره
سلامت و خطه استقامت بیرون نهد بار ملامت و غرامت کشد و این آن سخن است که
حنکما گفته اند ، که چون پا از دامن گلیم بگذرد سرمای دی و بهمنش ببرد که حد
حریم برفتد گلیم مرد است ، هر که در راه ارادت آید و از حد گلیم زیادت شود بندش
کنند و بحمائی آهن و پولاد خرسندش کنند ، چنین دانم که تو از این رایحه بوئی
نبرده ای و درین جایگاه گوئی زرده ای ، ما درین غم شادمانه ایم و درین بند در بند
شکرانه . رباعی :

جان کیست که او رنج گزند تو کشد ؟ تن کیست که آسیب کمند تو کشد ؟
دستم جو کمانهای بلند تو کشد . بر پای دهم بوسه چو بند تو کشد
پس گفت ای پیر الجنون فنون^۱ و العاشق زبون^۲ (۴) ندانسته ای و دریافت
این دقیقه نتوانسته ای ، اگر خواهی بدانی ردای تکبر بپوش و ساز نخوت بشکن و ترفع
و تقدم بگذار و کودک وار بز انوی تعلم بشین ، تا از مجازین بمارستان قوانین این داستان
یاموزی ، که در الجنون فنون^۳ معانی دقیق و اشارات رقیق بسیار است ، بدانکه نوعی از این
علت مبکی (۵) است و بعضی مضحك و جنسی ازین مرض مقوم^۴ است و جنسی مهلك بعضی موجب

۱- بلا رسیده ، مصیبت دیده . ۲- فریفته . ۳- جمع سلسله ، زنجیرها .
۴- جنون دارای انواع و اقسام مختلف است و شخص عاشق نادان میباشد .
۵- اسم فاعل از باب افعال ، گریه آور .

سکون و قرار است و برخی موجب اضطراب و رفتار ، هیچ علت چندین شعب و زوایا
و عقید (۱) و خیایا ندارد و عاشق زبون آنستکه هر که را با سرواده (۲) نهمت عشق
گرفتند سخره عالمیان و ضحکه آدمیان گردد الزبون^۱ یفرح^۲ بلا شیشی (۳) بخیال
خرسند شدن و بمحال در بند شدن غایت زبونی و نهایت سرنگونی است .

خرسندم اگر سال بسالت بینم در عمر اگر شبی خیالت بینم
ندانسته ای که اگر چه هشیاری مفر^۱ فضلاست ، دیوانگی مفر^۲ عقلاست ، هر که از
صحبت عشق نبره یزد در حریم عقل چگونه گریزد ؟ با عقبله (۴) دیوانگی نشستن به
زانکه پیرایه عقل بر خود بستن . اگر حکما کمال هنر را بی عقلی نشناختندی عصاره
انگور را سرپوش قدح عقل نساختندی . بیت :

تا عشق ز عقل داد بیگانگیم من عاشق خاک کوی دیوانگیم
از صحبت مدعیان عالم عقل جز در حجره بیدلی نقل نتوان کرد و از کیمیا فروشان
بخردی جز در کنج افلاس بیخردی نتوان گریخت . شعر :

الی^۱ م تراعی العقل والحجر^۲ والحجی^۳
وقلبي بذکر العاصریه^۴ مقتون^۵
ویامد^۶ عی العقل المبرر فی الوری

آلا فاجتنیب^۱ دعواک^۲ اناک^۳ مغبون^۴ (۵)

۱- جمع عقده ، گره ها . ۲- در بعضی نسخ سرداره ضبط شده و تقریباً معنی هر دو لفظ
یکی است و بمعنی قافیه شعر و جمع میباشد . ۳- شخص نادان بهیچ خوش است .
۴- زن گرامی و هر چیز گرامی . ۵- تا چه زمان میتوانم از عقل و درایت پیروی کنم و
حال آنکه دل من فریفته یاد محبوب (از بنی عامر) میباشد (اصل الی م ، الی ما بوده
هر گاه بعضی حروف جار داخل ماه استفهام شود جایز است الف آنرا حذف نمایند مانند
لم تقولون هالانفعلون) ، ای کسیکه در میان مردم ادعای عقل داری آگاه باش و از این
دعوی پرهیز ، زیرا در این ادعا گول خورده ای .

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْعَقْلَ أَخْلَقَ بُرْدَةَ

تَجَانَّتْ حَتَّى ظَنَّ أَنِّي مَجْنُونٌ (۱)

شعر :

از کوی عقل بگنجد و دیوانگی گزین
خواهی که آشنا نشوی با هزار غم
خواهی که رنج بینی در بخردی گزین
خواهی که غم نیوشی (۲) فرزانی گزین

با صورت حماقت هم خانگی گزین
از هر چه عقل گوید بیگانگی گزین
پس گفت ای پیر بدانکه صورت این بند که می بینی علت نواخت و تشریف است
و طارق (۳) عالم تخفیف و ناسخ بندهای تکلیف ، هر که را این بند تشریف بر نهادند
هزار بند تکلیف از وی فروگشادند . لَا يَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَ الْخُسُوفِ وَالْكَسُوفِ (۴)
بر هر پائی که این بند مخالف طبیعت بگماشتند صد بند موافق شریعت از وی برداشتند
که وضع بند بر اقدام با رفع احکام برابر می رود ، که یکدل دو گزند نکشد و یکپای
دو بند نبرد ان الله لَا يَظْلِمُ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ (۵) . رباعی :

کی بست شود آنکه بلندش تو کنی ؟
گردون سر افراشته صد بوسه دهد
شادان بود آندل که نژندش (۶) تو کنی
هر روز بر آن پای که بندش تو کنی
بند بر پای تاجداران نهند و سلسله برگردن عیاران (۷) بندند . هر کرا تاجی
بر سر شاید ، چنین بندی بر پای بیاید ، شیر را که اسیر کنند ، نخست تدبیر زنجیر کنند .
همه سر خماری سوی عشق دار و گیر و بند و زنجیر است ، سلسله شوق بی حلقه طوق
نبود . بیت :

زان روی که با شوق تو خو گردستم
حکمتی تمام و دقتی عام است در نهادن بند برین قدم های جوینده که
چون فاخته با طوق تو خو گردستم

- ۱- هنگامیکه دیدم جامه زیبای عقل مندرس و کهنه شده است خود را بدیوانگی زدم بطوریکه مردم مرا دیوانه پنداشتند . ۲- نبوشیدن ، شنیدن و توجه کردن .
- ۳- ستاره صبح ، واردشونده در شب . ۴- خداوند جمع نمیکند بین خسوف و کسوف .
- ۵- خداوند با اندازه سنگینی ذره بکسی ستم نمیکند . ۶- غمگین ، پژمرده .
- ۷- تردست و زبرک .

در کوی عشق نخست زبان در گفتگو آید پس قدم در تارک و پوی ، قدم اول گفتگوی است
که العیشق اوله تذکر (۱) پس سمت سمت (۲) باز آید که العیشق آخره
تفکر (۳) ، چون بصوب صواب رسیده شد و منازل را پرسیده آمد ، سائل زبان بر قدم
انتظار بیاید و سیاح قدم در بادیه کرا آید ، در اثنای آن حیرت ندای عالم غیرت در آید
که بیند و زنجیرش بسته در آید و عنان مرکبش آهسته دارد که محیط دنیا و بسیط
گیتی توسع گزاردن گام عاشقان ندارد و آن گام بی محابا درین بساط تنگ پهن
نکنجد که عالم عشق ، عالم مشاهده است و هزار قدم مجاهد در گرد یکقدم مشاهده نرسد ،
موسی کلید در تیه مجاهدت میرفت در چهل فرسنگ چهل سال بماند ، باز چون در دعوت
مکالمت قدم عشق مشاهده نهاد ، هفتصد فرسنگ بهفت گام براند ، آری آنجا منقله (۴)
خاک گران باری میگرد و اینجا آتش عشق مشعله داری ، ائی آنست من جانب
الطور ناراً (۵) .
قطعه

چون باده بفرمان تو نوشیم ز صد بحر
در آب تو غرقه شده جز سوخته نبود
در مجلس ما جرعه يك جام نیاید
در آتش تو سوخته جز خام نیاید
در پیش مریدان تو يك گام نیاید
در آن صید که در حلقه صد دام نیاید
در حلقه يك دام تو صید بود بیش
در آن صید که در حلقه صد دام نیاید

چون این بیت ها بگفت روی از ما بنهفت و از آنجا که بود بر خاست و بگوشه خلوتی
آراست ، چون از سفر حجاز باز گشتم هم بر آن خطه دمساز گشتم پرسیدم که آن دیوانه
هوشیار شیرین گفتار کجا شد و علت شیدائی و مایه سودائی با او چه کرد ؟ گفتند آن
دیوانه را که تو میجویی و مدح او میگوئی دیگر باره به حجره عقل نقل کرد و از طریق
دیوانگی بشارع فرزانی باز آمد ، گفتم : ما أحسن هذا الخیر وما أظیب هذا
الشمیر (۶) بعد از آن ندانم که رخت غربت کجا نهاد و پای افزار کربت کجا گشاد ؟

- ۱- نخستین مرحله عشق ذکر است : ۲- خاموشی و سکوت . ۳- آخرین مرحله عشق
تفکر است . ۴- سنگینی . ۵- من از جانب کوه طور آتش مشاهده میکنم .
- ۶- این خبر چقدر نیکو و این میوه چقدر پاکیزه است (از امثال سایر است که هنگام
شنیدن خبر خوش آنرا استعمال میکنند) .

تا دهر پیر و چرخ حرونش (۱) کجا کشید؟ و احداث دهر و بخت نکوتش کجا کشید؟
بختش کجا فکند و سپهرش کجا ببرد؟ عشقش کجا رسید و جنونش کجا کشید؟

المقامة السابعة في التفضيل (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که سمت اخوت داشت و صفت قوت که وقتی از اوقات
که اطراف عذارغدافی (۳) بود و کثوس جوانی صافی، در سواد سودای جوانی شپروی
کردم و عزیمت سفری در خاطر پیرودم و از خراسان روی بکاشان آوردم، دلی پر
طرب و سری پر طلب، بر عصای سیاحت متکی شدم و از عالم پر وقاحت مشتکی.

شعر:

فَسِرْتُ فِي طَلَبِ الْأَرْزَاقِ وَالْقَسَمِ سَعِيًّا عَلَى الْوَجْهِ لَامَشِيًّا عَلَى الْقَدَمِ
ظَنًّا يَا قَتِي إِذَا مَا سِرْتُ مُدْجِيًّا أَدْرَكْتُ مُنِيَّةَ قَلْبٍ كَانَتْ فِي الْعَدَمِ (۴)
چون در آن ریاض و حیاض و ازهار و انهار بیاسودم و ساعتی بفرودم شهری دیدم
پرانجم و بدور و عرصه‌ای یافتم پر ببری و حور، در هر گامی دلارامی و در هر غره‌ای طرفه‌ای (۵)
و در هر قلعه‌ی صنمی، گفتم مگر بچشم دل خلد برین را دیدم و بدری از درهای بهشت رسیدم.

۱- حرون، سرکش. ۲- در نسخه‌های دیگر عنوان مقاله (فی المناظرة بين اللطيف والزانى)
میباشد که ظاهراً از تصرفات کتاب است و در چاپ سابق توضیح داده شد که بفرض صحت
این عنوان منظور کیفیت مؤالفت و معاشرت با جنس ذکور و انات است.

۳- بضم اول زاغ سیاه و غدافی بودن عذار کنایه از جوانی و روئیدن موی سیاه بر عارض است.
۴- برای بدست آوردن رزق و بهره خود بسیر و حرکت پرداختم و از شدت میل ببعوض پا
با صورت راه پیمایی نمودم، چنین گمان میکردم که اگر در تاریکی شب بسیر خود ادامه
دهم آرزوی قلبی خود را که وجود خارجی نداشت درک خواهم نمود.
۵- تازه، شکفت آور.

شعر:

بر خاک زمین فگار میدیدم در بهمن و دی بهار میدیدم
وزعکس رخ بتان تاتاری (۱) صد گلشن و لاله زار میدیدم
بر فرق عذار هر سهی سروی هر روز گلی بیار میدیدم

با خود گفتم که دل را بدین خاک آمیزشی بایستی و از راه عشق آویزشی، که در
جهان مجازی بی حرفت عشقبازی نشاید بود و در عالم بی دلدار نباید آسود. پس
بحکم دلالت این مقالت درین حالت معشوقی میطلبیدم بادل می گفتم که مرا درین هنگام
که جامعه عمر طراز شباب دارد و موی روی رنگ پر غراب (۲) معشوقی باید. پیش
از آنکه بیاض کافور (۳) بر سواد این منشور بدمد و تباشیر (۴) صبح صادق بر دیاجیر (۵)
این شب غاسق بتند که؟ عشق ماه رویان از سیاه رویان خوبتر آید و مهر خورشید
خدان از مستوی قد آن درست تر بود. شعر:

فَلَيْسَ يَحْسُنُ مِمَّنْ شَابَ عَارِضُهُ مَشَى الْمَجَانِبِ فِي أَثْوَابِ صَبِيانِ
وَلَيْسَ بَعْدَ اشْتِعَالِ الشَّيْبِ مَطْعَمَةٌ فَبَادِ رُؤَا لِحُطُوطِ النَّفْسِ اخْوَانِي
وَطَارِقَاتٍ تَذِيرُ الشَّيْبِ إِذْ نَزَلَتْ نَقَرْنَ عَن رَوْضَةِ اللِّذَاتِ شَيْطَانِي
وَمِنْ عِذَارِ بَيَاضِ الشَّيْبِ إِذْ نَزَلَتْ اِرْتَاعَ كَالْفُطَيْبِي مِنْ قَهْدٍ وَسَرَّحَانِ (۶)

۱- مقصود از بتان تاتاری غلامان و کنیزان زیبا صورت و نیکو منظری است که برسم هدیه
یا بمنظور فروش از ترکستان بنقاط دیگر میفرستادند. ۲- زاغ. ۳- بیاض کافور
کنایه از موی سفید است. ۴- سپیده دم. ۵- جمع دیجور، شب تاریک.

۶- کسی که آثار پیری در چهره‌اش نمایان شده شایسته نیست مانند دیوانگان در لباس
کودکان راه برود، بعد از پیری و سپید شدن مو طعام و غذای مطبوع لذتی ندارد پس ای
برادران قبل از فرا رسیدن پیری از حظوظ نفسانی بهره مند شوید، هنگامیکه
فرستاده‌های پیری حلقه خانه جوانی را بکوبند هوی و هوسهای نفسانی قرار بر قرار
اختیار میکنند، جوانی و لذتهای آن از پیری میترسد و بر خود میارزد همانطوریکه آهو
از دیدن پوز بیلنگ و گرگ وحشت واضطراب دارد.

پس گفتم پیش از آنکه این صباح از میان شام بر آید و این مصباح از حجاب غمام روی نماید دستی بر هم زخم و لختی بر بساط قلندری قدم ، با ماه روئی در تنم (۱) و باشکسته موئی در شکنم، عقل منائی (۲) را عقال بر نهم و نفس حریص را شکال (۳) بر گیرم چون این عزیمت درست کردم، گفتم اول باری تعیین یاری شرطست که حکمای خبیث و علمای این حدیث را درین شیوه مختلف و در این صنعت نامؤتلف ، اختلاف بسیار است و گفتگوی بی شمار ، شیخ ابونواس (۴) را در این باب ملتی دیگر است و امیر ابو فراس (۵) را درین کوی علتی دیگر ، آن یکی سخن از معجز (۶) و گوشوار میگوید و آن دیگر راه کلاه و دستار می پوید ، فوجی از بقایای قوم لوط آن مذهب را حضرت میکنند و قومی از ندرت داود این ملت را قوت میدهند، شریعت محمد صلی الله علیه و آله که ناسخ شرایع و مبطل طبایع است جاده این راه را مینماید و تناکحوا تکائروا (۷) میفرماید، قرآن مجید گاه حور (۸) مقصورات را تزیین میدهد و گاه بولدان و غلمان (۹) تحریض و ترغیب میکند، پس درین معنی اختباری بایستی و اتباع (۱۰) صاحب اعتباری، تا در قدم دوم ندامت نباید کشید و غریب غرامت نباید دید که قدم اول این حدیث بر خاک

- ۱- تم فعل از تنیدن یعنی آمیزش کردن . ۲- متفکر، کسیکه با آرامی کاری را انجام میدهد.
- ۳- بند پای ستوران . ۴- از شعرای بزرگ و ادبای نامی دوره خلافت بنی عباس و شاعری بذله گو بوده و مطایبات او مشهور است . ۵- از شعرای نامی دوره عباسی است که در سن جوانی کشته شد . ۶- پارچه ای که زنها روی سر می اندازند تا موی آنها مستور بماند (روسری) . ۷- ازدواج کنبد که تعداد شما زیاد شود . ۸- جمع حوراء ، مؤنث احور (حوراء زنی که دارای بدن سفید و چشمان سیاه باشد یا زنی که سفیدی و سیاهی چشمانش بمنتهی درجه رسیده باشد ، با اینکه کلمه حور جمع است در فارسی غالباً از آن معنی مفرد اراده میشود و آنرا بحوران جمع می بندند . ۹- جمع غلام ، جوان زیبا و خوش سیما . ۱۰- بکسر همزه و تشدید تاء ، پیروی کردن .

اختیار است و قدم دوم بر آتش اعتبار ، مصلحت و عافیت با این آشیانه آشنائی ندارد و عقل و خرد را درین رسته روایی (۱) نه ، تیمار یار به ازین باید خورد و تدبیر این کار به ازین باید کرد ، آن شب از دامن رواح تابگریبان صباح در ارق (۲) آن فکرت و عرق آن حیرت بودم ، چون نسیم بحر صافی بر مرکب طو آفی نشست برخاستم و طلب این حدیث را بیارستم تا کجا دانائی یابم که از وی دوائی طلبم یا شیدائی بینم که از وی شفائی جویم ؟ تا بر سیدم برسته بزازان و مجمع طننازان (۳) دیدم برگوشه دو دکان یکی پیر و یکی جوان ، بر قدم گفتگوی ایستاده و زبانهای فصیح بر گشاده ، پیر میگفت ای گمراهان شارع شریعت وای معتکفان مزبله طبیعت ، بر پی قوم لوط رفتن و گل سنت بخار بدعت نهفتن نه سنت دین داران و نه عادت هوشیاران است ، از روضه نسل و حرث (۴) بمزبله روئ (۵) و فرث (۶) فرود آمدن محض ضلالت است و عین جهالت ، این آتم من الناعيمات القدود و المور دات الخدود ، این آتم من نوات الذوائب و البيض الترائب (۷) کجائید شما از پری رویانیکه آفتاب عاشق و مدهوش روی ایشانست و ثریا ندیم گوشوار گوش ایشان . شعر :

هَيْفَاءُ إِنْ خَطَرْتُ فَعَصْنُ مَا يَلُ حَوْرَاءُ إِنْ نَظَرْتُ فَجَفْنُ فَاقْبِرْ
فَالْقَدُّ فِي الْأَنْوَابِ رُمَحٌ نَاعِيمٌ وَالطَّرْفُ فِي الْأَجْفَانِ سَيْفٌ بَاتِيرٌ (۸)

مشتی با خاک پای ایشان عشقبازی کند و ریشه گوشه معجز ایشان با تاج ماه طننازی . شعر :

همه سیمین بر و زرین سواران	پری رویان و پروین گوشواران
زلبهای چوبسند در فروشان	زگیسوهای مشکین مشکباران
بگاہ عشرت و بوس و تماشا	چوشهد و شکر باده گساران

- ۱- موافقت ، شایستگی . ۲- بیخوابی . ۳- ناز کنندگان . ۴- کشت و زرع ، آماده کردن زمین برای کشت . ۵- سرگین . ۶- سرگینی که در شکنجه باشد . ۷- کجایید شما با نرم اندامان و گلرخان ، کجایید شما بامشکن گیسوان سپید غیب . ۸- معشوقه باریک میانی که اگر در راه رفتن دستهای خود را حرکت دهد مانند شاخه ای است که به رسو متمایل میشود ، سیاه چشمی که اگر نگاه کند آثار خماری از چشمانش نمایان است ، اندام او در جامه ها مانند نیزه نرم و غنچه او مانند شمشیر برنده است .

مشک ذوابه (۱) ایشان بر ناله ختن بخندد و نسیم جیب و آستین ایشان بر عود و عنبر بچربد ، از عناب مخضوب (۲) ایشان هزار دل در خضاب خون و برترگس فتان (۳) ایشان هزار جان مقتون ، ابرار در عشق ایشان زنار بر میان بسته و اختیار بر مهر ایشان مهارگسته ، فتنه هاروت و ماروت (۴) یکی از نشانه های ایشانست و حادثه داود و جالوت (۵) یکی از افسانه های ایشان ، ناقصانی که کاملان در بندایشانند و ضعیفانی که اقویاء در کمند ایشان . شعر:

همه نوشین لبان تلخ جواب همه بی آهوان (۶) آهو چشم
زلف و رخسارشان چو مشک و چو گل ساعد و ساقشان چو نسیم و چو بزم (۷)
بدرشان بیخسوف اندر شعر شمشان یکسوف اندر بزم

هر کرا از صحبت چنین حریفان اعراض است بر وی جای ملامت و اعتراض است ، چون بخارا این حدیث بمصعد دماغ ترقی کرد و طبع از اختیار مذهب شاهد بازی توفی (۸) گفتم بر قضایای این مقالت و بر فحوای (۹) این دلالت این مذهب را گذاشتنی است و از این حرفت دست برداشتنی ، پس چون سخن پیر به پایان رسید و نوبت سخن بچوگان کشید برخاست و دیباچه سخن بیاراست و سفینه عبارات بیاراست و عنان سخن را بگرفت و بگذاشت و گفت ای پیر جهان دیده و سخن شنیده ، این قدح (۱۰) نیز چنین صافی

۱- گیسو . ۲- عناب مخضوب ، کنایه از سرانگشت حنائی است . ۳- فتنه انگیز .

۴- اشاره بآیه شریفه : ^{وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَكِينَ يَا بَلِ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يَمْلِكَانِ مِنْ أَحَدٍ} و ما انزل علی الملکین یابل هاروت و ماروت و ما یملکان من احد ، در تفسیر آیه چنین ذکر کرده اند که هاروت و ماروت دو فرشته بودند و چون فرشته از موجودات

مجرده و دارای شهوت و غضب نبیباشد این دو ملک بر افعال بشر خرده گیری میکردند خداوند طبیعت بشری بآنها اعطاء فرمود و مرتکب انواع معاصی گردیدند و بعد از الهی مأخوذ شدند

۵- اشاره بآیه شریفه : ^{فَهَزَمُوهُمْ بِأَذْنِ اللَّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللَّهُ الْمُلْكَ وَالْحِكْمَةَ} فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت و آتیه الله الملك والحكمة

که در سوره بقره ذکر شده و جالوت معاصر طالوت بود و بدست داود کشته شد .

۶- آهو ، عیب . ۷- عقیق . ۸- نگاهداری ، خود داری ، کف نفس .

۹- مضمون ، مفاد . ۱۰- کاسه بزرگ .

نیست و این شربت چنین شافی نه ، که درین کاس خس بسیار است و درین کاسه هگس پیشمار .

شعر:

دَعَّ ذَكَرَ هُنَّ فَمَا لَهِنَّ عَهْدُ فَاقْصُرْ فَمَا لِيْلَ وَاوْفَايَاتٍ وَجُودُ
اِنِّي اِذَا جَرَّ بَشْنُ بِخَيْرَةٍ مَالِحَ لِي اِلَّا التَّوَلَّى وَصِدُّودُ (۱)

از نصاب نقصان جز لاف خسران نتوان زد و از حیابل (۲) شیطان جز شمایل بهتان مشاهده نتوان کرد ، چندین اختراع و نقل در راه ناقصات عقل نباید کرد که این دریا از آفات و آن بیداء (۳) از مخافات خالی نیست ، که گل رخسار و سمن عذار ایشان را خارها در پی است و شراب وصال ایشان را خارها در رگ و پی ، همه فتنه های عالم سر از گریبان و چشمه های فتان ایشان بر میکند و همه زخمیهای استوار از غمزه خونخوار ایشان بسینه احرار (۴) و دل ابرار (۵) رسد ، اول فتنه ای که ملک بهشت آدم را در سر آن شد بتدبیر حو بود که دانه بدید و دام ندید و عاقبت و لا تقر با (۶) در نیافت و اول قتل در عالم کون هاییل (۷) بود که در راه این قال و قیل فرو شد ، ^{فَطَوَّعَتْ لَهُ نَفْسَهُ قَتَلَ آخِيَهَ فَفَقَتَلَهُ فَاصْبَحَ مِنَ النَّارِ مِينِ} (۸) و داودی که چهل سال در خلوتخانه مناجات بزمزمه اوتار (۹) خلق ، دل و جان خلق را صید کرد و عاقبت درین شبست (۱۰) آویخت ، با آن صیت و صوت در پای فوت افتاد و قصه پسر کنعانی خود سردقتر این معانیست ، که اگر حمایت لولا ان رأی برهان ریه (۱۱) نبود از پیراهن عصمت یوسف نه تارمانندی و نه بود ، و از بضاعت عصمت و نصاب عفت نه مایه مانندی و نه سود ، اگر فتنه ریشه معجر (۱۲) و سودای گوشه چادر ایشان نبودی موسی کلیم الله

۱- واگذار ذکر زنها را که ایشان را عهد و پیمانی نیست ، سخن کوتاه کن که زن باوقا در عالم وجود ندارد ، همانا هر وقت بتایسنگی آنها را آزمایش کنم چیز مفارقت و جدائی و اعراض از آنها چیزی برایم آشکار نمیشود . ۲- ریسمانها ، دامها . ۳- بیابان .

۴- آزادگان . ۵- نیکوکاران . ۶- اشاره بآیه شریفه ^{وَلَاتَقْرَبُوا هَذِهِ الشَّجَرَةَ} .

۷- هاییل پسر حضرت آدم که بدست برادر خود قایل کشته شد . ۸- پس فرمان داد نفس سرکش او که برادر خود را بقتل برساند و پس از ارتکاب قتل از کرده خود پشیمان شد (اشاره بدستان دو فرزند آدم است که یکی از آنها بر دیگری جسد برد و او را بقتل رسانید) .

۹- جمع وتر بفتح اول و دوم بمعنی زه کمان و سیم ساز (در اینجا معنی دوم مقصود است) .

۱۰- دام . ۱۱- اگر ندیده بود دلیل پروردگار خود را (اشاره بدستان حضرت یوسف و زلیخا است) . ۱۲- پارچه ای که زنان بآن سر را می پوشانند .

در عصا و گلیم شبانی (۱) نیاویختی و منصب صاحب طوری با حرفت مزدوری نیامیختی، اگر نه هوای ابرو و عذار و گوش و گوشوار ایشان بود ایوب پیغمبر بُرد صابری بر خود ندریدی و ردای شکیبائی از دوش توانائی نینداختی و ندای مستنی الضر (۲) در ندادی، کدام حیل و تلبیس (۳) بود که بیهانه ایشان ابلیس را ساخته نشد و کدام بند و دستان که بسو دای ایشان شیطان را پرداخته نگشت (۴). شعر:

دَعَّ حُبَّهِنَّ فَانَّ الْحُبَّ أَشْرَاكَ وَ اِثْمَهُنَّ لِقَلْبِ الصَّبِّ أَشْرَاكَ
اِذَا تَأَمَّلْتَ مَا فِيهِنَّ مِنْ خَلْقٍ فَلَيْسَ يَجْمَعُهُا حَسٌّ وَا دَرَاكَ (۵)

گر چو ناهید و گر چو پروین اند از در ذم و اهل نفرین اند
سبب جنگ و تنگ و آزارند علت رنج و خرج و کلون اند (۶)
ناسی (۷) عقد و ناقص (۸) عقداند ناقص عقل و ناقص دین اند
این آنتم من العِلْمَانِ الْمَكْحَلِينَ وَالْيَوْلَانِ الْمُخْلِدين (۹) کجایند
دلبر اینکه عطر جان مشک بناگوش ایشانست و سرپوش آفتاب گوشه قصب (۱۰) پوش
ایشان، ماه خد ایشان را فلک زمین است و سر وقت ایشان را چمن آذین، (۱۱) حسام
گیران روز رزم و جان گیران روز بزم، خد ایشان بگلکونه (۱۲) تزویر آلوده نه،

۱- اشاره بدستان حضرت موسی «ع» است که کابین عیال خود را هشت سال یا ده سال شبانی قرار داد. ۲- اشاره بقصه حضرت ایوب پیغمبر است که خداوند او را با انواع مصیبت مبتلا فرمود، بدرگاه خداوند استغاثه نمود و عرض کرد: رَبِّ اِنِّیْ مَسْنِی الضَّرِّ وَاَنْتَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ و مشمول عنایات باری تعالی شد. ۳- اشتباه کاری. ۴- مقصود این است که شیطان بوسیله زن موجب اغواء مردم میشود. ۵- واگذار دوستی ایشان را که دوستی آنها دام بلا است، و همانا قلب عاشق دلباخته شکار آنها است، اگر بشایستگی در اخلاق زنها تأمل کنی میفهمی که حتی ادراک و حس حقیقت آنها را در نمییابد. ۶- کابین، مهر زنان. ۷- فراموش کار. ۸- شکنده. ۹- شما از پسرانیکه سرمه در چشم کشیده اند چه خیر دارید؟ ۱۰- پارچه کتان. ۱۱- زینت. ۱۲- گلکونه: سرخاب، ماده ای که با آن صورت را سرخ کنند (کنایه از اینکه حسن خدا دادی آنها بجدی است که نیازی بآرایش ندارند.)

و زلف ایشان بعطر تکلف فرسوده نه، سواران مرکب روز رزم و نگاران مجلس بزم، کلاه دارانیکه تاجداران غلام ایشانند و صیادانی که شاهان عالم صید دام ایشان، خطه عشقبازی خط بناگوش ایشانست و صدف در عمانی لعل پرئوش ایشان. شعر:

لاله شان در بنفشه گشته نهان لعل شان در شکر بمانده دقین (۱)
دل ربایان بروز مجلس و بزم جان ستانان بوقت کوشش و کین
گشته پر گل ز شخصشان بستر شده پر مه ز رویشان پروین
مشکشان گز شکسته بر لاله سروشان راست رسته اندر زمین (۲)

هر که از آستانه این ماه رویان بکوی بیهوده گویان تحویل کند درخور ملامت عاجل (۳) و غرامت (۴) آجل (۵) بود، چون دراوّل و آخر این مجادله تأمل کردم و بدان معقولات و منقولات توسّل کردم خواستم که با آن پیر و جوان همکاسه و همخوان شوم و درگفت و شنود با ایشان همزبان گردم، خود هر دو در عالم تواری (۶) سواری کردند و چون خیال از بنداران (۷) و خواب از بیماران از من بگریختند. شعر:

معلوم من نشد که بر آن پیر و آن جوان گردون کلساز چسان کرد در جهان؟
با هر دو من چه کرد فلک عدل یاستم؟ مر هر دو را چه داد جهان سودیازیان؟



۱- نهفته: ۲- مقصود این است گیسوی مشکین آنها اطراف عارض چون لاله ایشان را فراگرفته و قامت آنها مانند سرو است. ۳- اکنون، زمان حاضر. ۴- زیان و ضرر. ۵- آینده، مدت دار. ۶- پنهان شدن. ۷- صاحبان اندیشه.

المقامة الثامنة في السفر والمرافقة

حکایت کرد مرا دوستی که درمودت ید بیضا (۱) داشت و در محبت رأی بینا که:
 وقتی از اخوان حضر (۲) مشکئی (۳) شدم و بر عصای سفر مشکئی (۴) گشتم ، خواستم که قدمی
 چند بسپریم و مرحله‌ای چند بشمرم ، تا ماللت اخوان بتعطّف (۵) بدل شود و نفرت یاران
 بتألف باز گردد ، که طول اقامت موجب ستّامت (۶) است و ادمان (۷) صحبت علت ندامت . شعر:
 وَمَنْ لَزِمَ الْاِقَامَةَ فِي الْبُيُوتِ
 حَوَالِيهِ طَوَافَ الْعَنَكِيَّوَتِ (۸)

در حضر چون عنا (۹) کشیم همی
 پای ازین منزل خراب و هوان (۱۱)
 وز فضای قضا زمام مراد
 دل ما تنگ شد ز خانه تنگ
 هر که در زاد و بوم بندد دل
 آن کشد او که ما کشیم همی

ناگاه بی هیچ عُدّت (۱۲) ومدت رفتن را رای کردم و اعتماد بر مرکب پای ،
 زین ارادت بر براق (۱۳) اشتیاق نهادم و قدم مجاهدت در راه عراق ، طبعی از اقامت
 ملول و عزمی در حرکت عجول ، چون فرسنگی چند از راه کوتاه کردم و در عواقب و
 نوائب سفر نگاه ، گفتم راه را از یاری و دار را از جاری چاره نبود . الدلیل ثمّ
 السبیل (۱۴) که شرط اهمّ و رکن اتمّ در سپردن طریق بدست کردن رفیق است ،
 مفرد (۱۵) دویدن سنت هلال است و تنها رفتن رسم خیال .

- ۱- دست روشن . ۲- در شهر و دیار خود بودن ، ضد سفر . ۳- شکایت کننده .
- ۴- تکیه کننده . ۵- مهربانی کردن . ۶- بفتح اول ، دلنگی . ۷- ادامه دادن .
- ۸- هر کس در خانه خود اقامت گزیند و بقوت لایموت قناعت کند پس از مدتی تارهای عنکیوت
 اطراف او را فرامیگیرد . ۹- بفتح اول ، رنج و مشقت . ۱۰- از شهرهای قدیمی عربستان
 که بقیس در عهد سلیمان بر مردم آنجا سلطنت داشت . ۱۱- خواری و پستی .
- ۱۲- آمادگی . ۱۳- نام اسبی است که پیغمبر اکرم و من در شب معراج بر آن سوار شد .
- ۱۴- اول راهنا سپس راه . ۱۵- گناهی از آنها مسافرت کردن .

شعر:

سفر جو جوئی همچون نجوم یاران جو وحید و مفرد و تنها هلال وار مرو
 نخست یار بدست آر پس برون به پای یگانه پوی مباح و خیال وار مرو
 در این تفکر ساعتی بیاسودم و در سایه درختی بغنودم ، چون چشم بگشادم
 پیری دیدم خوش نوا و لطیف لقا ، بر طرفی دیگر نشسته انبان و عصا در پیش و مراقب
 زاد و راحله خویش ، پوشیده در می میسفت و با خود سخنی میگفت و در برابر وی
 سروی سرافراشته در چمنی کاشته ، باد بهاری بر وی میوزید و از جنبش آن نسیم
 مینوید (۱) و پیر در وی می‌خندید ، گوش داشتم تا پیر سیباج چه میگوید و از آن
 ترتم (۲) و تبسم چه میگوید ؟ این نظم در زبان داشت و این در دهان ، از جگر

کباب با چشم پر آب میگفت : شعر:

يا باسِقِ الْقَدَمِ قَارِقَ مَرِّ تَحِيلاً قَدْ اَكْفَدَكَ مَيْلًا وَمَيْاسًا
 كَمْ قَدْ هَجَرْتُ وَنَارُ الْقَلْبِ مَوْقِدَةٌ نَاسًا وَكُأَسًا وَ اِخْوَانًا وَ جَلَّاسًا
 وَعَطَّلْتَنِي خُطُوبَ الدَّهْرِ مَعْرُضَةٌ وَ بَيْتٌ لَا ذَنْبًا فِيهِ وَ لَا رَأْسًا
 وَرَدَّتْني حَادِثُ الدُّنْيَا عَلَيَّ وَ سَنِيٌّ وَ اصْبَحَ الْعِشْقُ صَرَافًا وَ نَخَّاسًا
 هَلْ تَحْتَ طَيْلِكَ لِي نَوْمٌ وَ مَسْتَنَدٌ اَمْ كُنْتَ اَثَرْتُ حَسَادًا وَ خُرَّاسًا ؟
 كَيْفَ السَّبِيلُ اِلَى الْكَيْسِ وَ كَأْسِ طَلِيٍّ فَلَسْتُ اَبْصُرُ لِاِكْيَسًا وَ لَا كَأَسًا (۳)

- ۱- ماضی استمراری از فعل نویدن یعنی لرزیدن و حرکت کردن . ۲- سرود و نغمه و ترانه .
- ۳- ای بلند قامت هنگام کوچ کردن بسیاری از کیانی را که قد آنها مانند قد تو بهر طرف
 متمایل و خرامان بود از دست دادم و از آنها جدا شدم ، در حالیکه شعله آتش عشق درونی
 افرخته بود از مردم و جام باد و برادران و همنشینان جدا شدم و مهاجرت اختیار کردم ،
 من در معرض حوادث روزگار قرار گرفتم در حالیکه من نه در رأس کاری بودم و نه در
 انتهای آن ، حوادث دنیا مرا خوار کرد و دست رد بر سینه‌ام نهاد و من در مقابل عشق مانند
 بنده در دست صراف و برده فروز بودم ، آیا در زیر سایه تو خواب راحت و تکیه گاه
 یافت میشود یا ترجیح میدهی که حسودان و نگهبانان در گاهت مانع این امر شوند ؟ آیا
 دسترسی بکیسه پول و جام زراندود هست یا نه ؟ من نه کیسه پولی می بینم و نه جام شراب .

پس نظم تازی بگذاشت و نوای دری (۱) برداشت و این ابیات را بر زبان راند و این ترجمه در بیان آورد . شعر :

زهی عالی درختی کز بلندی	سزد گردون گردان پایه تو
بسی خورشید و ماه و ابر بوده	بی‌باغ اندر رقیب و دایه تو
چه باشد گر غریبی مستمندی	بیاساید دمی در سایه تو
بنازد در بهشت عدن شاید	اگر طوبی بود همسایه تو

چون این بینها پرداخت و این نواها بساخت عصا درمشت گرفت و رخت برپشت، خواست که قدم بردارد و مرا فروگذارد، آواز دادم و گفتم شیخاسیر و اسیر ضعیفکم بدین گرمی متاز که در قافله ضعیفانند و بدین حد مشتاب که در خدمت نجیفانند، از براق هست بر مرکب مجاهدت نشین، تا سست پایان کلروان از گرد موکب تو باز نمانند، پیر باز پس نگر است و گفت ای جوان بخسب که با سایه و آب و سکون، حرکت خوش ناید، مثله بار خود بر دامن من میند که هر دو از سیر بقتیم، آفت فی حال و آنا فی حال (۲) تو در منزل اولی و من در مرحله آخر، تو هنوز رفتن بیای و فرود آمدن بجای نیاموخته‌ای، در هر فرسنگ هزار خر سنگ (۳) نهاده و در هر منزل هزار مشکل افتاده است، رفیق همدم بدست آر تا از قدم نیفتی، رأس اللعب عیرقان الحریف (۴) تو در طلب مراد آراسته‌ای و من از سر مراد برخاسته، تو مقصود میطلبی و من از مقصود میگریزم، ترا بادیه در پیش است مرا کعبه در پس، خاکیرا که حریفی باد باید، ساعتیش بردارد ولیکن زودش فروگذارد، در دم اول بیامیزد و در دم دوم فرو ریزد که این همه کثافت است و آن همه لطافت، این همه درنگ و سکون است و آن همه حرکت

۱- دری بفتح اول و کسر دوم، از زبانهای فارسی قدیم که قبل از ظهور اسلام عده‌ای از مردم ایران بآن تکلم میکردند . ۲- من در حالی میباشم و تو در حال دیگر . ۳- سنگ بزرگ و ناهمواری که در میان راه افتاده باشد و مانع عبور و مرور گردد و بمعنی رقیب هم آمده است (خر در لغت بمعنی بزرگ است مانند خر گوش و خر چنگک و غیره، لکن باندازه‌ای آنرا در معنی دراز گوش استعمال کرده‌اند که معنی حقیقی آن مهجور شده است .) ۴- عمده بازی شناختن حریف است .

گو تا گون، گفتم من دست از صحبت چون تو رفیقی در چنین مضیقی (۱) ندارم، اگر همه سیر فرسنگی است، علم و فرهنگی است، که در عالم علم بخل و شح (۲) نیست و اناه (۳) فضل و هنر بی ترشح نه، و ابقنا فی سلوک هذا البساط واهدنا آلی سواء الصراط (۴) پیرگفت ای جوان منع ورد تا بدین سرحد بیش نکشد قدم در نموبگوی: بسم الله الدلیل الیهادی فی ظلمات البحر والوادی (۵) بدان ای جوان که عالم سفر عالم تجربه و امتحان است و بوته ریاضت و ابتلاء، اخلاق مردان را بمیزان سفر بر کشند و از معیار (۶) سفر امتحان کنند که: السقر معیار الاخلاق (۷) عیار جوهر آدمی در بوته ریاضت سفر پدید آید و آنکه سید عالم ^{صلی الله علیه و آله} فرموده است که: السقر قطعة من السقر (۸) معنی این حدیث آنست که تا آتش سفر نبود، زر خالص اخلاق از پوشش ناقص نفاق جدا نشود، الا سفر حج و حرکت غزو (۹) را که موجب نجات و علت درجاست قطعة من النار نتوان خواند، پس معلوم شد که این آتش آتشی است که در تمیز میان زر و پوشش، هر که پای افزار سفر در پای و زیارت عالم را اعتبار و رای کرد، قدم بر فرق استقامت زد و خاک بر چهره سلامت انداخت، از اینجاست که عزیزتر مهمان در خانقاه اهل تصوف مسافر است و سنت (۱۰) این طایفه است که مسافر را حکم تا آنوقت نافذ باشد که پای افزار سفر بگشاید و سفر را بحضر بدل کند. از اینجاست که بار تکلیف در حق او بعد تنصیف باز می آید که صلوة المسافر مثنی (۱۱) بدان ای جوان هوشیار گرم رفتار که همه موجودات را که آفریدند در مقرر (۱۲) آفریدند الا آدمی را که در مقرر (۱۳) آفریدند، کُنْ فِي الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَعَابِرٌ سَبِيلٍ (۱۴).

۱- تنگنای . ۲- بخل . ۳- ظرف . ۴- در پیمودن این بساط با ما موافقت کن و ما را براه راست رهبری نما . ۵- بنام خداوندی که ما را در تاریکیهای دریا و بیابان راهنمایی میکند . ۶- چیزی که عیار طلا و نقره را با آن تعیین میکنند، میزان و اندازه . ۷- سفر معیار اخلاق است . ۸- سفر قطعه ایست از دوزخ . ۹- جنگ با کفار . ۱۰- روش . ۱۱- نماز مسافر نصف نماز حاضر است . ۱۲- قرارگاه . ۱۳- گذرگاه . ۱۴- در دنیا مانند آدم غریب یا مثل رهگذر باش .

و جای دیگر فرمود که *الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ قَاعِبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا* ، (۱) دنیا را هکذران برای سفر قیامت است نه مقرّ اهل اقامت و اقامت ، خطاب سبیر و او *سَيَحُوتُوا فِي قَرْيَاتٍ خُورَانٍ آمَدَهَا* ، اما نصّ *أَقِيمُوا وَلَا تَجْرَحُوا* (۲) هنوز *مُرْسَلٌ* (۳) و *مُنْزَلٌ* (۴) نشده است ، باد سایر و متحرّک روزی صد بار بیجیب و آستین مقصود برسد و با زلف و جمعد (۵) معشوق بازی و طننازی کند و باز خاک صبور و قور (۶) را سالها چهره عزیز بر گذرگاه سالکان باید نهاد تا روزی قدم مقصود بر وی سپرد یا گام معشوق بر وی گذرد که آن عاشق مسافر است و این عاشق مقیم . شعر :

بشکل باد صبا در جهان مسافر باش بسان خاک زمین ساکن و مقیم مشو
چو خاک ساکن و منبیل (۷) مخسب در پستی بریده پای نه ای خاک را ندیم مشو
کلیم وار قدم بر فراز طور گذار ز عجز معتکف سایه کلیم مشو
اما ای جوان زینهار تا نخست دست در دامن همراهی تزی پای در عرصه گاه
سفر منه ، که : *الْوَاحِدُ شَيْطَانٌ* یعنی قالب تنها بحکم مراد شهبوانی ، صفت شیطانی دارد ،
پس قالب مفرد بدین معنی شیطان مجرد بود اما هم رفیقی و هم طریقی را آداب و شرایط است
بیرون از آنکه هر دو هم مناهل (۸) و هم منازل باشند و مطرح (۹) رخت در سایه
یکدیر رخت افکنند ، حقایق این علم دقیق در مخالطه آداب طریقی از ای بکر صدیق باید

۱- دنیا مانند پلی است که باید از آن بگذرید و با بادی آن نبردازید (مقصود این خبر که آنرا بخاتم الانبیاء ص نسبت میدهند و اخبار دیگری که از ائمه هدی علیهم السلام باین مضمون وارد شده است توجه مردم بعالم معنی و روحانیت و عدم علاقه و دلچسپی بدنیاست زیرا دیانت مقدس اسلام دین اجتماعی است و تمام پیروان خود دستور داده است که بموازات اصلاح امور معاد امور معاش خود را اصلاح نمایند بطوریکه از سایر ملل عقب نمانند بلکه در این میدان گوی سبقت را از آنها بر بایند) . ۲- اقامت کنید و از جای خود زایل نشوید .
۳- بضم اول و سکون دوم و فتح سوم فرستاده شده . ۴- بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث نازل شده . ۵- بفتح اول ، موی پیچید . ۶- وقور بفتح اول و ضم دوم بر وزن غفور ، سنگینی و باوقار (صفت دوم برای خاک) . ۷- بفتح اول بر وزن تنبل ، سست و بیکار و بی اعتقاد (صفت فارسی) . ۸- جمع منبیل ، آشامیدن گاه . ۹- محل انداختن مطرح رخت کنایه از سکونت کردن در جایی است .

آموخت که در صحبت سید عالم عنه السلام چون عزم رفیقی غار کرد پاشنه عزیز (۱) در دهان مار کرد بخار زهر ناب از پای بجگر کباب ترقی میکرد و آواز این (۲) و حنین (۳) رنج توقی و بزبان حال می گفت :

قَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دَمْنٍ وَ لَسْتُ أَوَّلَ مَعْلُولٍ عَلَى طَلَلٍ (۴)
بازهر (۵) همان خورد که نوش او خورد دست و اقداح می وصال دوش او خورد دست
با چندین رفیق و مدارا و حلم و محابا آن سرور میفرمود *لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا* (۶) اگر در این مضیق سفرهای افزار هیچ رفیق در گنجیدی آن صید بق بودی ، الا آنکه ما را سفرهای شاق (۷) و راههای مخوف عراق در پیش است که اسب هیچ رفیق در آن میدان جولان نکند و خر هیچ یار درین مضیق بار نکشد ، سفری که گام اول *مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى* (۸) بود ، بودن یاران سست ساق تکلیف مالا بطاق بود که از یاران این بساط و فرش ، رفیقی سفر کرسی و عرش نیاید ، *الرَّفِيقُ الْأَعْلَى* موسی خواست که با خضر رفیقی کند در دو گام سه دام در پایش آویخت تا در چهارم قدم دامن صحبت بیایست فشاند و آیه *هَذَا فِرَاقٌ بَيْنِي وَ بَيْنَكَ* (۹) بر بایست خواند ، صوفی که از خانقاه بدعوت

۱- اشاره بهجرت حضرت خاتم الانبیاء (ص) از مکه بدینه است که باتفاق ایی بکر از مکه خارج و در فراری مخفی شدند و هنگامیکه دشمنان بدر غار رسیدند و در تفتحص آنها بودند گزنده انگشت با بکر را گزید و او درد را تحمل کرد و عنان تمالک و تماک را از دست نداد .
۲- ناله . ۳- ناله . ۴- من آخرین کسی نیستم که بر آثار خرابه ها متوقف است و اول معلولی نییاشم که بر تپه هائی که از ویرانی بناها پیدا شده قرار گرفته باشم (کنایه از اینکه این قبیل حوادث در جهان بسیار واقع شده است) . ۵- ضد سم . ۶- اگر بخواهم دوستی انتخاب کنم ابو بکر را بدوستی انتخاب میکنم . ۷- بشدید قاف ، مشتق آور .
۸- اشاره بهمراج حضرت خاتم الانبیاء (ص) است . ۹- اشاره بدستان حضرت موسی و خضر است که موسی از خضر خواهش کرد با اورفاقت کند ، خضر گفت چون من مأمور باطنم و تو مأمور ظاهر رفاقت مانشاید . موسی اصرار نمود خضر قبول کرد ، دیواری دیدند در شرف خرابی بود خضر موسی را وادار کرد که آن دیوار را درست نماید ، سپس بجوان نوری بر خورد کردند خضر او را بقتل رسانید پس از آن سوار کشتی شدند خضر کشتی را سوراخ نمود و موسی بر این اعمال خرده گیری میکرد ، خضر اصرار عمل خود را برایش پنهان نمود و از وی جدا شد .

سماع (۱) رود و از عالم تفرقه بحلقه اجتماع خرامد، هر که را گوید با او رفیقی کند اما در بادیه تجرد و توکل بی معلوم و توسل قدم میباید نهاد تا معلوم گردد که ماه با توحرفی و سایه باتو ندیمی نکند. مصرع:

إِذَا عَظُمَ الْمَطْلُوبُ قَلَّ الْمُسَاعِدُ (۲)، اگر مقصود طلبی تنها و وحید و مفرد و مجرد رو، که نباید این یار هم در آن یار آویزد و این دوست هم در آن پوست خیزد، وَالشَّرَكَةُ فِي الْأَعْيَانِ عَيْبٌ، اگر معشوق طلبی خود رفیق جستن و یار بردن سد راه استراحت و فتح باب اباحت (۳) است. شعر:

گرجوئی از ولایت انصاف دوست جوی و ر گیری از محله اخلاص یارگیر یاران زمار گرز (۴) بسی زهرگین ترند فرمان من بکن بدل یار مارگیر چون در اثنای آن اقدام این شرایع و احکام بر من خواند و بسر منزل آسودن و حریم غنودن رسیدیم، پیر گفت: مطیبه نفس را آسایشی باید داد و مثله (۵) سفر را از گردن و سر بیاید نهاد، که منزل دراز است و راه پر نشیب و فراز، چون بحکم اشاره پیر قاعده تدبیر ممهّد (۶) گشت عنان قدم بکشیدیم و طناب سفر بکشادیم، خوردنی بخوردیم و گفتنی بگفتیم و هر یک بکوشه‌ای بخشیم، چون چشم بکشادیم، رفیق را آواز دادم، گام برداشته بود و منزل بگذاشته، ندانم که بمانم شتافت یا بسور، و بصیدا رفت یا بصور (۷).

معلوم من نشد که سپهرش چه عشوه داد؟ وز گردش زمان بکدامین زمین فتاد؟
بر وی جهان جابر غدار ظلم کرد؟ یا اختر مساعد میموتش داد داد (۸)؟

۱- متصوفه دارای مجالس سماع هستند که بترتیب خاصی تشکیل میشود و پس از خواندن اذکار و اواد بطرب میآیند و حالت خاصی بآنها دست میدهد و گاهی در این حال کارهای حیرت آور از آنها سر میزند مثلا دست خود را در آتش فرو میبرند.

۲- هر گاه مطلوب انسان بزرگ باشد مساعدین او کم میشوند. ۳- مباح قرار دادن و جایز شمردن، در اینجا مقصد بی اعتنائی بفرمان الهی و پشت پا زدن با حکام است.

۴- بفتح و ضم اول نوعی از مار که زهر بسیار دارد. ۵- سنگینی. ۶- گسترده.

۷- نام دو شهر از شهرهای سوریه و فلسطین. ۸- داد اول اسم است، عدل و انصاف، و دوم فعل ماضی است.

المقامة التاسعة في صفة الشتاء

حکایت کرد مرا دوستی که محبت او طراوتی داشت و صحبت او حلاوتی که وقتی در اوائل جوانی بحوادث آسمانی جراب (۱) اغتراب (۲) بردوش نهادم و روی بشهر اوش (۳) نهادم، عزمی چون باد پوینده و قدمی چون حرص جوینده، زمین سیمای سیمایی (۴) داشت و فلک ردای سنجایی (۵)، عطّار سپهر از پرویزن (۶) سحاب کافور ناب (۷) می بیخت و سوسن، سمخام (۸) برفرق خاک میریخت، ریاض و بساتین بوصف و نعت مساکن برهنه دوش بودند و حیاض عالم بتأثیر فلکی جوشن پوش، نظاره گاه آفتاب از نیش عقرب (۹) گردون بود و شعار شیعیان (۱۰) فرش هامون، نسیم سحری چون پیکان آبدار حدتی داشت و هوای بهمن بمواد طبیعی شدتی، در دورچین مدتی بی آلتی و عدتی، تن درچین سفری در دادم و جان درچین خطری نهادم. شعر:

فَقَلْتُ حَقًّا لِقَلْبِي وَالْمَنْعَى فَرَضٌ وَأَنْ عَيْنِي مِنْ شَرِّ النَّوَى قَصَصٌ
وَكُلُّ أُمْنِيَّةٍ عَزَّتْ مَطَالِبُهَا تَقْوُدُهَا رَاقِصَاتُ النَّوَى وَالْقُلُصُ
أَسْمَارُ أَهْلِ النَّوَى فِي آهْلِهِ عَجَبٌ وَفِي فَوَادِيهِ مِنْهُ دَائِبًا حَيْصَصٌ (۱۱)

۱- انبان. ۲- غربت اختیار کردن. ۳- نام قصبه‌ای از ولایت فرغانه نزدیک سمرقند.

۴- زیبق ماده‌ای است سفید رنگ و لغزنده. ۵- کنایه از ابرخاکتری رنگه که مانند پوست

سنجاب باشد. ۶- غربال. ۷- کنایه از برف. ۸- کنایه از اینکه گلهای سوسن از

شدت سرما پژمرده و روی زمین میریخت. ۹- اشاره بمقارنه آفتاب با برج عقرب است

که در این فصل هوا بغایت سرد میباشد. ۱۰- کنایه از اینکه برف سطح زمین را پوشیده

بود زیرا ائمه اطهار (ع) لباس سفید میپوشیدند. ۱۱- باقلب خود گفتم کوشش کن که

آرزو فرصت است و همانا من از بدبهای مفارقت داستانهائی میدانم، هر آرزویی که بدست

آوردن آن مشکل باشد با راه پیمائی شترهای ماده جوان بدست میآید (نوع جمع ناقه

شتر ماده و قلص جمع قلصه شتر ماده‌ای که کمتر از شش سال داشته باشد)، افسانه‌های کسانیکه

بفراق و دوری گرفتارند شکفت آور است ولی درد من پیوسته از فراق آنها وقصه‌ها

موجود است.

قطعه

سفر ار چند پر خطر باشد خطر (۱) مرد در سفر باشد
 قیمت و رونق و بها نارد آن گهرها که در مقرر (۲) باشد
 زر بگشتن رواج دارد و قدر گرچه کانرا (۳) شرف بزر باشد
 نبود از زهومتی (۴) خالی آب صافی که در شمر (۵) باشد

پس شهر بشهر میگشتم و منزل بمنزل مینوشتم و سرمای بهمن ودی در رگوبی
 غواصی میکرد و اجزاء و اعضاء بار تعاش طبیعی رقاصی ، تا برسیدم شبی از شبهای غربت
 بدان دیار و تربت که مقصد و مقصود بود و فرود آمدم بر باطنی (۶) که نزول غربا را
 معهود بود، شمع منور روز را قد قناتی (۷) بعد براتی (۸) رسیده و قندیل زرین فلک
 را روغن باخر آمده ، عذار روز جامهٔ سوك (۹) داشت و آفتاب فلک عزم دلوك (۱۰)
 گفتم هنوز لب و دندان روز خندانست و عروس نهار گشاده لب و دندان ، منزلی به ازین
 رباط بدست کنم و با رفیقی تدبیر خاست و نشست . غریب و اطوافی نامعلوم میگردم و
 هر موضعی را بزیر قدم میآوردم ، تا برسیدم یا شیانه‌ای که نسیم آشنائی از وی بدل میرسید
 و چشم دل ظاهر و باطن از میدید ، گفتم آشنا وار در آنجا بیاید زد که قدم اول از
 گزاف نیوید و جاسوس جانان نانهاده . فجوید .

قَالَ قَلْبٌ يَدْرِكُ مَا لَا يَدْرِكُ النَّظَرُ وَالْعَقْلُ أَوْدِعَ فِيهِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ (۱۱)
 آواز دادم که همل فی الدار احدی من الاحرار و همل فی هیده الظلال سبید
 من الرجال (۱۲) درین صدر و بارگاه هیچ ، آمن و پناه یابم و درین صفت و پیشگاه هیچ کریم
 مهمان نخواه بینم ؟ آوازی بگوشم آمد که مَرَحِبًا بِالْقَادِمِ النَّزِيلِ فِي اللَّيْلِ الْكَحْبِيلِ (۱۳)

۱- بزرگی . ۲- قرارگاه . ۳- کان ، معدن . ۴- بوی بد . ۵- گودال آب
 راکد . ۶- محلی که کنار راهها جهت استراحت مسافرین ساخته میشود . ۷- نیزه .
 ۸- جامه کهنه که در وجه برات مواجب بمردم دهند . ۹- ماتم . ۱۰- میل آفتاب بفریب
 ۱۱- دل درک میکند آنچه را که نظر درک نمیکند و گوش و چشم در عقل ودیعه نهاده شده است .
 ۱۲- آیا در این خانه کسی از آزاد مردان وجود دارد و آیا در زیر این سایه از مردان
 بزرگ و سرور یافت میشود ؟ ۱۳- آفرین بر کسیکه در شب قاربر ما وارد شده است (کحیل
 بر وزن فعیل صفت مشبه ، کسی که سرمه در چشم کشیده است) .

هزار آفرین بر مهمانی باد که ناخوانده در آید و هزار جان فدای یاری باد که بیوعده در بر آید .

هم نقل در آستین و هم جام بدست ناخوانده در آمد او و نا گفته نشست
 من نیز بر آن روی و از آن جام شراب نادیده و نا خورده شدم عاشق و هست
 در آیی که رد سائل زشت است و مهمان ناخوانده تحفه‌ای از تحفه های بهشت ،

گستاخ و ایمن بنشین که خانه و آنچه دروست ملک تست و آشیانه و هر که درو بست در
 تصرف و کلک تو ، اما باین سفرهٔ ما حاضر محقر و مختصر تن در ده ، که شب بیگانه است
 و دست از همهٔ نقدها کوتاه ، بیا تا قلندر وار با ابای (۱) نیستی و حلوائی کستی بسازیم و
 سرمایه وجود را در راه این جود بیازیم و از طعام و ادام (۲) بسلام و کلام بسنده (۳) کنیم
 که خوان قلندران بوقت نهادن همان صفت دارد که سفرهٔ صوفیان بوقت برداشتن .

فَلَسْنَا فِي أَحْبَبِّنَا ضَيْفًا لِتَصْرِفِ فِي الْبَيْتَاتِ وَفِي الْبَيْتِنَا
 وَ نَكْرِمُ ضَيْفِنَا وَالْكَيْسُ خَالٍ فَإِنَّ الصَّيْفَ رَبَّ الْبَيْتِ فَيْنَا (۴)

چون پای در حریم سرای نهادم و بر قدم نخستین بایستادم ، قومی دیدم بصورت
 متساوی و بمعنی متوازی ، عاشقان دیدار و گفتار یکدیگر و امینان احوال و اسرار
 یکدیگر ، در جنسیت چون لاله و خوید (۵) و در حریمت چون بیاله و نبید ، هر دستی
 طوق گردنی و هر پائی حجر الاسود لیبی و دهنی ، زبانها چون عندلیب در ترنم و لبها چون
 گل در تبسم ، آشنایان آشیانه اشفاق (۶) و رفیقان خلوت روز میثاق (۷) شمع مستوی
 قد زبانه بر آسمانه (۸) میافکنند و جام مشتری خد چون آفتاب شعله میپراکنند .

چون چشم بینداختند بهم نسبتی وثاق (۹) روز میثاق مرا باز شناختند ، گفتند در آیی

- ۱- آش . خوراک . ۲- بکسر اول ، خورش . ۳- اکتفا ، انتخاب . ۴- در بارهٔ
- دوستان بخل نمپورزم که بمصرف دختران و پسران خود برسانیم ، مهمان خود را گرامی
- میداریم هر چند کیسه ماتهی باشد ، همانا مهمان بمنزله پروردگار خانهٔ ما است . ۵- گندم و جو
- سبز که هنوز خوشه آن نرسیده باشد ، سبزه . ۶- مهربانی . ۷- عهد و پیمان .
- ۸- سقف خانه و پام . ۹- خانه و منزل .

اینها هم در مقامات حمیدی در مقامات

و بر آیی که مجلس چون دایره همه صدراست و در چنین وقت آمدن عین غدر است ، بوقتی آمدی که عقل از دماغها نقل کرده است و ارواح صحرائی از اشباح سودائی گریزان شده عقل از حتمالی بارگران تکلیف در سایه جام مدام مسند تخفیف نهاده است و شیطان بر عقیده (۱) طبیعت عقل شریعت از پای گشاده ؛ اگر بعیب جستن آمده ای چنانکه خواهی بجوی که همه عیبها که در پرده غیبها بود بصحرای رسوائی آمده است ، قفل زبان را بر شکسته و قدح عقل را سرپوش دریده ، جمع راسلک انتظام پروینی شده و شخص را رفتار وار قدم فرزینی (۲) گشته . شعر :

بکسار نیند چند با ما	بنشین و دمی بخند با ما
بنگر که چه کرد از تعدی	دور فلک بلند با ما
از نیش و سرو (۳) چه کرد ناگه	این کزدم و گو سفند (۴) با ما
محکم بندی بنه بما بر	چون سود نکرد پند با ما (۵)

پس هر يك بگفتار لطافتی افزود و بگردار کرامتی مینمود و از ابنای هنر ارجال فضل ، از هر دیار میرسیدند و نیک و بد و غث (۶) و سمین (۷) در نظم و نثر میسنجیدند ، اتفاقاً آن تشبیه سرما شد تی داشت مفرط و غلبه ای داشت بکمال ، ماه و اجم گوئی از حجاب پنجم (۸) می تابد و دریای شب تیره تر از موج قیر بود و فضای عالم پر فوار بر (۹) ، زمهریر (۱۰) هوا چون سینه صدف از قطرات برف مروارید میکرد و لشکر بهمن شوکت و قوت خود را در عالم پدید کرد ، شراب در قریباله چون خون در دل لاله افسرده بود و می لعل در دهان چون لعل بدخشان در کان سخت شده ، جامه افلاک گلیم سیاه بود

- ۱- شتر گرامی ، هر چیز گرامی . ۲- مهره پیاده شطرنج که بواسطه راه پیمائی بمقام بالاتر ارتقاء یابد . ۳- بسم اول ، شاخ . ۴- کزدم و گو سفند اشارت بر ج عقاب و جدی است که هوا بشدت سرد میباشد . ۵- مقصود اینست که چون پند در ما اثر نکرد مستحق بند هستیم . ۶- لاغر . ۷- قره . ۸- دانشمندان علم هیئت در قدیم معتقد بودند هر يك از سیارات را فلکی است و خورشید را از سیارات و در فلک چهارم و ماه را در فلک اول میدانستند در اینجا مقصود این است که تاریکی شب بحدی شدید بود که گویا باندازه پنج فلک فاصله با ماه و ستارگان زیاد شده است . ۹- جمع قاروره ، ظرفی که در آن شراب قرار دهند ، آبگینه ۱۰- شدت سرما .

و فرش خاک حریر بسیند ، سخن رجال بر منوال این حال میرفت و هر يك موافق وقت و لایق حال نظمی رابق (۱) انشاء میکرد و نثری بدیع روایت میفرمود ، تار سیدند بدین کلام بدیع همدانی صاحب مقامات که : هذا یومٌ جمعدٌ فیهِ خمرَةٌ و خمدٌ فیهِ جمرَةٌ ، (۲) بدین تلفیق و تطبیق و تناسب لفظ و معنی بسیار تحسین رفت و این قصر و ایجاز را بحد اعجاز رسانیدند و متفق شدند که این سخن جز درین قالب نتوان آورد و در هیچ ترتیب و ترکیب منظوم نتوان پرورد ، تا از آخر صف جوانی فصیح زبان ، ملیح بیان ، آواز داد که : آیُّها الرِّجالُ ما هذا القیلُ و القالُ ، (۳) این چه اطنابست و اسباب و این چه تطویل است و تهویل (۴) ، که نه این کلمات نص تنزیلست ، هر چه نه قرآن عربی و نه لفظ نبی است که آن یکی این طراز دارد که : لا یأتونَ بِمِثْلِهِ و لو کانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِیراً (۵) و آن دیگر این صفت دارد که : ان هُوَ الا و حی یوحی (۶) دیگر همه از ذوات اشکال و امثال است و در حد امکان وادمان . شعر :

فكُلُّ مَقالٍ دُونَ لَفْظِکِ زایفٌ وَ کُلُّ کَلَامٍ دُونَ نَطْقِکِ واهِبِ
وَ بَینَ لَنا و عَدائِنا صَحیحاً مُصَرَّحاً بِایجازِ لَفْظِ مُعْجِزِ مُتَناهِبِ (۷)

اگر چه من درین رتبت پایه و درین دکان سرمایه ندارم ، اگر خواهید من این در را از قالب منشور بقالب منظوم در آورم و شرط تطبیق و تلفیق در آن نگاه دارم و در معنی شدت این فصل و حدت این اصل بر حسب حال بطریق ارتجال (۸) بسازم و بپردازم ، چون این دعوت شنوده شد و اینصورت نموده آمد ، عضوها همه گوش گشت و دعویها همه فراموش ، گفتند ای جوان غریب (۹) نقاب دعوی از روی معنی بردار که صورت

- ۱- روان و صاف ، خوب . ۲- این روزی است که شراب در آن بیخ مینهد و اخگر در آن افسرده میشود . ۳- ای مردان این قیل و قال چیست ؟ ۴- بترس انداختن . ۵- نمیتوانند مثل قرآن را بیاورند هر چند برخی از آنها پشتیبان برخی دیگر باشد . ۶- نیست آن مگر کلام خداوند که به پندمیر و حی شده است . ۷- هر گفتاری جز سخن تو زبون و نادرست است و هر کلامی جز نطق توست و بیمنز است ، بطور موجز و معجز آسا و کامل و عده صحیح و صریح خود را برای ما آشکار کن . ۸- بدون تأمل و فکر سخن گفتن . ۹- تازه و نو ، سرود گوی نیکو .

شك و گمان بی اقامه بیسینه و برهان درست نیاید ، جوان این بیت را بر بدیهه گفت و این در در حال بسفت . شعر :

من حكايات بر در ليلتها
خمدت الشتاء مقلوبة (۱)

همه گفتند خه خه (۲) و عليك عين الله ، از عهده يك نيمه دعوی بیرون آمدی با آنکه معمای معروف درین مصراع درج کردی و زیادت از آن رتبت که در منشور بود بر منظوم خرج کردی ، اما لفظ دوم که جمده فيه خمره است بر تو باقی و جام حریف فکن در دست ساقی است ، بی انقطاع انفس و استمداد اجناس گفت :

قد هممنا بشر بها فاذا
جمدت في الاناء مشروبة (۳)

نعره تحسین از یاران و همکاران بر آمد و هر يك با عتذار و استغفار در آمدند ، چون افسر فضل بر سر نهاد و منبر دعوی بر تر نهاد ، گفت این خود از الفاظ تازی و نظمهای حجازی سهل و آسانست و این سخن را چند گونه حجت و برهان ، که شجره تازی ذات انحصان (۴) است و علم عریضت فراخ میدان ، اگر کسی بر شما اقتراح کند که این معنی را بر ترتیب هم درین ترکیب بنظم پارسی آرید و صورت معنی بر قرار دارید ، حکم شما درین معنی چیست و گشاینده این قفل کیست ؟ همه گفتند که این اقتراح در زبان و دهان ما ننگجد و در بیان و بنان ما نیاید ، اگر این کیسه را سر بست بر دست تست و اگر این صید را آشیانه ایست در شست تست ؛ جوان ساعتی عنان خاطر بگشاد و جاسوس همت را بر ناموس فکرت بگماشت ، هم بر وزن اول این نظم مسلسل در زبان آورد . شعر :

توان خورد اندرین موسم باحریفان دگر شراب و کباب
زانکه از فرط قوت سرما خامد و جامد است آتش و آب

چون این دگر صنعت بدیدند و حجت آن صناعت و بلاغت بشنیدند از بالای تقدّم

- ۱- از حکایات سرمای آن شب این است که مقلوب شتاء فسرده گفت (مقلوب شتا ، آتش است ، کنایه از اینکه شدت سرما بجدی بود که آتش اثر خود را ازدست داده بود) . ۲- آفرین (خه خه از ادات تحسین است) . ۳- همت یا شامیدن شراب که اشتمیم ناگهان متوجه شدیم که شراب در ظروف منجمد شده است . ۴- شاخه ها .

بنشیب تعلم آمدند و جوان را بر همه تقدّم دادند و احترام نمودند و رو بپو آوردند و فوائد ازو بشنیدند و مشکلات از وی پرسیدند ؛ ناهم در نعت (۱) سرما و صفت زمستان بقطعه علی بن حسن باخرزی (۲) صاحب کتاب دمیة القصر رسیدند و این قطعه مشهور است و بر زبانها مذکور ، هریتی را معنائی است بکر که بی قوت فکر بوی نتوان رسید چنانکه گفته است . شعر :

ليس الشتاء من الجليد جلودا
فليس فقد برد الزمان برودا
كم مؤ من قرصته اظفار الشتاء
فقد ا لصحاب الجحيم حسودا
وترى طيور الماء في ارجائها
تختار حرا النار و السفودا
وانا رميت بسؤر كأسك في الهوا
عادت عليك من العقيق عقودا
يا صاحب العود ين لا تمهلهما
حرق لنا عودا و حرك عودا (۳)

و این ابیات خود شهد کامها و شراب جامهاست و ارباب این صنعت متفقد بر عنوبت (۴) لفظ و متانت (۵) معنی این قطعه ، پس ندای درخواست از چپ و راست برخاست ، گفتند که این را جفتی باید هم رنگ و یاری هم سنگ ، تا بدلال خاطر

- ۱- صفت . ۲- ابوالحسن علی بن حسن بن ابوالطیب باخرزی از باخرز خراسان و صاحب کتاب دمیة القصر میباشد که شرح ادبای عصر خویش را در آن آورده و کاتب رکن الدین طغرل بیک بود و اشعار تازی او بسیار است ، این دانشمند بزرگ عاقبت در سال ۶۸۸ هـ کشته شد (در نسخ موجود او را صاحب کتاب کليلة و دمنه نوشته اند و شاید این اشتباه ، تشابه لفظ دمیة با دمنه است) . ۳- روزگار از قشرهای یخ لباس در بر کرد ، تونیز لباس در تن کن که زمانه هم لباس پوشیده است ، چه بسیار مردم با ایمانی که ناخنهای زمستان گوشت آنها را آزرده است (با آنها نشکنج گرفته است) و چنان سرما با آنها فشار وارد ساخته که بر اهل جهنم حسد میبرند ؛ پرندگان آبی که در آشیانه خود فرار گرفته اند ، از شدت سرما حرارت آتش و سیخ کباب را بر آشیانه ترجیح میدهند ، هر گاه زیادی جام خود را در هوا بریزی مانند رشته های عقیق بطرف تو باز میگردد (یعنی منجمد میشود) ای کسی که دارای دعوود هستی آنها را مهلت بده ، یکی را برای مطر ساختن مجلس مابوسوزان و دیگری را جهت طرب و نشاط بکار ببر . ۴- گوارائی . ۵- محکمی .

تو کرخی با بلخی جفت شود و هر دو قطعه در زبان و گفت آید ، جوان صاحب هنر ،
خندان خندان ، لب از دندان برداشت و گفت این منزل چنین شاق نیست و این
اقتراح تکلیف مالا یطاق نه ، گوش دارید تابش نوید و بشنوند تا بحق بگرورد و این
ابیات بر خواند .
قطعه :

چرخ وزمین ز برف وز یخ کرد بر گه ساز
درپوش پوستین که دی آمد ز در فراز
بس مؤمن بهشتی کز خوف رنج دی
خواهد که در میان جهنم شود دراز
هست از کمال شدت سرما در آبگیر
مرغان آب را بسوی بازن نیاز
ور جرعه های کأس بر اندازی از هوا
آید هزار عقد عقیقین بر تو باز
ای آنکه عود داری در جیب (۱) و در کنار
یک عود (۲) را بسوز و دگر عود را بساز
چون این قطعه را پایان کرد و حریفان را از این سکر (۳) سرگردان ، چون
بالای این فضل بدیدند و آلی (۴) این سخن بشنیدند آواز تحسین باز از پرده راز
بیرون شد و سلك انتظام مجالس دیگرگون گشت ، جوان این در دری بر بدیده سفت و
هریک او را پیش آمد و مرحبائی بگفت ، عروق (۵) از آن باده ممتلی (۶) گشت و
سلطان شراب بر حریم عقل مستولی شد ، هر یک از کنار یکدیگر مطرحی (۷) و از
ساعد مساعد یکدیگر مسندی ساختند . چون ستام (۸) صبح بسنان آفتاب پاره شد و
غوغای شب از خوف سلطان روز آواره ، باصبح اول برخاستم و خدمت جوان اوش را
که حریف دوش بود بیاراستم ، درخانه اثری از وی ندیدم و در شهر از وی خبری
نشنیدم .
شعر :

معلوم من نشد که جوان تا کجا دوید ؟
در آفتاب بادیه محنت اوقساد
در جام وی چه کرد جهان ، زهر یا بید ؟
یا در حریم سایه دولت بیارمید ؟

۱- گریبان . ۲- عود اول سوختنی است که دارای بوی خوش میباشد و آنرا در جشنهای
بزرگه و مجالس مهم مورد استفاده قرار میدادند و عود دوم نام سازی است . ۳- مستی
۴- جمع الی ، بمعنی نعمت ، ظاهراً مقصود استفاضه و بهره مند شدن حاضران از کلام جوان
میباشد . ۵- رگها . ۶- بر . ۷- جای افکندن . ۸- افساری که بزر زینت
یافته باشد .

المقامة العاشرة في العزرا

حکایت کرد مرا دوستی که در دوستی میریب بود و در مکارم اخلاق بی عیب ، که
وقتی از اوقات شجره جوانی بشمره آمانی (۱) آراسته بود و چمن عهد صبی بنسیم صبا
پیراسته ، شب شباب هنوز غسقی (۲) داشت و زمان کودکی نمطی (۳) و نسقی ، (۴) هنوز هشک
و عنبر عارض بکافور عوارض ملوث (۵) نشده و حلال جوانی بعلل پیری مروث (۶) نگشته بود . شعر :

هنوز برگ گل عارض ارغوانی بود هنوز صاف قدح آب زندگانی بود
هنوز باغ حیات و هنوز راغ وجود در ابتدای دم دولت جوانی بود
اندیشه افتاد که عزم غربتی کرده آید و گذر بر هر تربتی کرده شود ، در کرد این
کره ارض ذات الطول والعرض بقدمی پوینده و همستی جوینده نظری و سفری اختیار
افتد ، درین معنی بطالع مولود و قرانات مسعود بازگشته ، بعد از نماز استخارت (۷) و
دعوات استجارت (۸) این معنی مخمّر (۹) و مشمّر (۱۰) شد . شعر

فَقَلْتُ لِيَلْتَفْسِرَ سِيرِي فِي دُجَى الْفَسَقِ
أَلِي انْقِرَاضُ الدُّجَى مِنْ أَوَّلِ الْفَلَقِ
وَالْأَرْضُ تُوَطُّ بِأَلْقَدَامِ مِنْ كَسَلِ
وَالرَّيْحُ يَفْتَحُ مِنْهَا كُلَّ مَنْفَلَقِ (۱۱)

چون راحله طلب بر ادهم شب نهادم و مخدیه دواعی را لب بر لب گذاردم ، روی
بخطفه عراق آوردم و ابتدا از شهر سپاهان کردم که مناقب (۱۲) آن شهر مشهور بسیار
شونده بودم و در سودای آند یار غنوده ، گفتم بود که آند دولت زیر نگین آید و بار آن

۱- آرزوها . ۲- بفتح اول و دوم ، تاریکی اول شب . ۳- روشن . ۴- نظم و ترتیب
۵- آلوده . ۶- آلوده . ۷- طلب خیر کردن . ۸- طلب پناه کردن ، پناهندگی .
۹- سرشته . ۱۰- دامن بکمر زدن ، آمادگی . ۱۱- با خود گفتم در تاریکی شب حرکت
کن و تا بر طرف شدن تاریکی و طلوع سپیده دم بسیر و حرکت خود ادامه بده ، زمین بعلت
تنبلی و حرکت نکردن لگد کوب میشود و باد بواسطه حرکت و جنبش هر شکافداری را
میگشاید . ۱۲- خوبیها .

آرزو از سینه بزین ، بارفته‌ای که عزم آن صوب داشتند راه برداشتم و منازل را بقدم مجاهدت بگذاشتم ، تا بعد از تحمل شدا بد و تجرع مکاید از نشیب و فراز بیاره آن پناه رسیدم بوقتی که آفتاب از مطلع نورانی بنشیب ظلمانی رأی کرده بود و در دریای قیرگون غوطه خورده و زنگی شب از گریبان رومی روز سر بر آورده ، اهل قافله زاد و راحله در آن پناه بنهادند و پای اقرار سفر بگشادند ، چون از راندن و تاختن ملول شدند هر یکک با سایش و خواب مشغول شدند ، هنوز از دور خواب کاسی نگشته و از مدت پاسی نگذشته بود که خروشی انبوه و جوشی باشکوه بر آمد ، صد هزار آواز متخالف و نعره مترادف (۱) از زمین آن شهر با آسمان میرسید و نفیر خلق از قرار فرش بمدار عرش میکشید ، کس ندانست که موجب آن خروش چیست و مهبیج آن فتنه و جوش کیست ؟ تا آن زمان که آوازه اقامه و اذان با سماع و آذان (۲) رسید و زنگی شب لب برداشت و شباهنگ (۳) رخت از منزل شب بگذاشت ، درهای شهر بگشادند و خلق روی بدر وازه نهادند ، پرسیدم که آن چندان خروش در پرده شب دوش چه بود ؟ گفتند امروز در این شهر مصیبتی است عظیم و مانعی است جسیم (۴) که آنکه مقتدای این ولایت و پیشوای این امت بود دوش شراب اجل نوش کرده و از دار فنا بخطئه بقا نقل نموده ، این جوش و خروش بدین قطیعت (۵) است و این بانگ و نفیر بدین ضجیعت (۶) باستین آب از روی رفته شد و اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ گفته آمد ، با خود گفتم نخست با استقبال این غم و حلقه این ماتم باید رفت و حق گزاری باید کرد و مسلمانان را یاری . شعر :

الدَّهْرُ ذُو دَوْلٍ وَالْمَوْتُ ذُو نَوْبٍ

و نَحْنُ مِنْ حُدَثَانِ الْمَوْتِ فِي كَرْبٍ (۷)

- ۱- پی در پی ، پشت سر هم . ۲- جمع اذن بضم اول و دوم ، گوش . ۳- ستاره کاروانکش
- ۴- بزرگ . ۵- جدائی . ۶- همخوابگی ، کنایه از مردن و ذیر خاك خفتن است .
- ۷- روزگار صاحب دولتها است و مرگ بنوبت فرامی رسد و ما از حادثه مرگ در رنج و محنتیم .

فَكَيْفَ يَفْرَحُ شَخْصٌ فِي رِفَاهِيَةٍ وَبَيْنَ جَفَنِيهِ يَدْعُو هَادِمَ الطَّرَبِ (۱)
 این آسیب بهر آستین و جیب خواهد رسید و این منادی بهر کوی و وادی بر خواهد آمد ، پس واجب و نافله (۲) با اهل قافله فرو گذاشتم و بدریافت آن مصیبت بشناختم و بدیدن آن تربت رای کردم و خود را در آن صف ماتم جای دادم ، جمعی دیدم نشسته و ایستاده و عمامه خواجگی از سر نهاده ، جزع و فزع و خروش و جوش از میدان سمک (۳) بایوان سمک (۴) رسانیده ، آسمان در آن ماتم جامه فوطه کرده و مردمك چشم در آب غوطه خورده ، خاك اقدام تاج فرقا شده و خون دیده ها غالیه رخسارها گشته ، چون آوازه بغایت رسید و آن نفیر و زفیر (۵) بنهایت کشید ، آن حادثه از حادثه اُحد (۶) و حنین (۷) درگذشت و آن مصیبت از مصیبت حسن و حسین زیادت گشت ، پیری صاحب دل (۸) از میان خلق بر پای خاست و عروس زبانه را بزبور سخن بیاراست و این ابیات بر زبان راند :

يَا قَوْمٍ قَدْ سَأَتِ الظُّنُونُ وَاضْطَرَبَ الصَّبْرُ وَالشُّكُونُ
 وَ اَدْبَرَ الْعَقْلُ وَالتَّائِي وَ اَقْبَلَ الْحُمُقُ وَالجُنُونُ
 اَمَّا عَلِمْتُمْ يَا نَفِيكُمْ يَنْتَظِرُ الْمَوْتُ وَالْمَسُونُ
 وَ حَادِثِ الْمَوْتِ وَهُوَ حَق يَنْدُرُكُمْ اَيْنَمَا تَكُونُوا (۹)

- ۱- چگونه انسان از آسایش خوشحال میشود با اینکه جلو چشم خراب کننده خوشبیا یعنی مرگ مردم را بسوی خود دعوت میکند . ۲- زیادی ، مستحب . ۳- ماهی . ۴- ستاره ای است . ۵- آه . ۶- نام کوهی است مجاور مدینه که در سال سوم هجرت جنگه سختی بین مسلمانها و کفار قریش در این محل واقع شد و حضرت محمد (ص) در این جنگه بشدت مجروح گردید . ۷- بضم اول ، نام محلی است بین مکه و طایف که در سال هشتم هجرت بدست مسلمین فتح شد . ۸- لباس زنده . ۹- ای مردم بدگمانی بین شما راه یافت و صبر و آرامش مضطرب گردید ، عقل و فکر پشت کرد و حوق و دیوانگی بشما روی آورد ، مگر خبر ندارید در بین شما کسانی هستند که مرگ در انتظار آنها است ، هر کجا باشید مرگ که امری حق و مسلم میباشد شما را درمییابد .

ای اهل علم عقل ازین داوری بریست
 معلوم نیست نزد شما کاین نذیر مرگ
 هر سر نهاده ای که درین خاک نیره هست
 بیحکم او نیفتد برگی ز هیچ شاخ
 در مرگ دوستان و رحیل برادران
 خندید بر خود آنکه نه بر خویشتم گریست
 مسلمانان این چه عویل (۱) طویل و آواز دراز است که از شما بحضرت بی نیاز
 میرسد؟ بکاء کبکاء المَجْجُوسِ فِی النّٰووسِ و عویل کَعْوِیلِ الْعَلِیلِ مِنَ الْغَلِیلِ (۲)
 خروش از ستمکاری درست آید و فقیر از بدکرداران راست نماید و اگر ظلمی میرود
 بامیر عادل شهر بر باید داشت تا باز دارد و اگر جور است با شخصه ولایت بیاید گفت
 تا رفع کند، نه نخستین جنازه ای است که از دروازه جهان بیرون شده است و نه
 اول تابوتیست که از بیوت فنا بحانوت (۳) بقا نقل کرده است، و مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُوْلٌ
 قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ (۴) آنرا که آدم و عالمیان را بطفیل وجود وی
 بر مانده حیات بشانندند این شربت بدادند و این نام بر وی نهادند که اِنَّكَ مَيِّتٌ
 وَ اَنْتُمْ مَیِّتُوْنَ (۵) آدم که مطلع تخلیق بود در مقطع این تفریق گذاخته شد و
 مُحَمَّدٌ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ که خاتم این کار بود از شرف این کار برانداخته شد، و ابراهیم (ع) که
 قدم خلقت او بر مفرش آتش بود حلق درین دام آویخت و سلیمان که زین نبوتش بر
 کتف باد نهاده بود ازین حادثه نتوانست گریخت، نوح (ع) هزار سال بزیست و نزیست
 ولقمان اندر هزار سال بماند و نماند، یعقوب (ع) درین واقعه دست از عشق یوسف
 برداشت، یوسف (ع) درین حادثه زلیخار ابگذاشت، مجنون چون بر سر این کوی رسید نام
 لیلی فراموش کرد، و امق چون درین تپه (۶) افتاد از ذکر عذرا خاموش گشت، لِكُلِّ

۱- فریاد ۲- گریه ای مانند گریه مجوس در گورستان و شیونی چون شیون مریض از تشنگی
 ۳- دکان ۴- محمد (ص) پیغمبر خدا است و پیش از او پیغمبرانی بودند که این دار
 فانی را بدرود گفتند ۵- تو خواهی مرد و باقی مردم نیز میمیرند ۶- بیابان

امیری بَوَمَشِيذِ شَانِ يَغْنِيهِ (۱)، آفریننده در آفریده خود تصرف کرد چه غم و
 تأسف واجب آید، و بیخشنده در بخشیده خود حل و عقد فرمود چه جوش و خروش لازم
 آید، چرا آرام نگیرید و باندام نباشید؟ چرا شیطان طبیعت را مقهور سلطان شریعت
 ندارید و حل و عقد امانات را با امانت نهنده باز نگذارید؟ شعر:

اَلَا اِنَّمَا الدُّنْيَا سَرَابٌ مُّكَدَّبٌ وَ كُلُّ حَرِيصٍ فِي هَوَاهَا مُعَدَّبٌ
 اِذَا لَمْ تَكُنْ فِي ذِي الْحَيٰوةِ عُنُوْبَةً فَاِنَّ رَحِيْقَ الْمَوْتِ اَحْلَىٰ وَاَعْدَبُ (۲)

این چه بانگ و خروش و آه قوی است؟ بر کسی کو امام یا علوی است
 آنچه امروز حادث است از مرگ در سرای کهن نه رسم نوی است
 زانکه در کأس لامحال (۳) اجل باده یک من منی و توئی است

پس چون نظم در برانداخت و این فصل برداخت، صف آن ماتم ببخروش
 گشت و دنگ مصیبت کم جوش. غرما؛ (۴) شریعت گریبان طبیعت بگرفت و سکون و
 آرامی و مخرجی و انجامی پدید آمد، پیر گلیم بوش برهنه دوش راهر کس تنائی و
 مرحبائی میگفت، چون ساعتی تمام بیود و جمع از آن خروش و جوش بیاسود و حواس
 متحرک ساکن گشت و دلهای مضطرب بیارمید، پیر متفکر هم در آن گوشه نشست و زبان
 از گفت بریست، طبع را از فکرت نواله (۵) میداد و زبان را بخاطر حواله میکرد،
 گوشها منتظر آن فصاحت و ملاحات مانده بود و دلها بسته آن راحت و استراحت شده،
 پس پیر بعد از تأمل بسیار ساعتی بقوت بضاعتی که داشت آواز فصیحانه برداشت و گفت:
 شعر:

يَا قَوْمٍ قَدْ غَرَّكُمْ صَبْرٌ وَسُلُوَانٌ وَالصَّبْرُ عِنْدَ السَّوْءِ ظَلْمٌ وَ الْعُدْوَانُ (۶)

۱- هر مردی در این روز بکار خود مشغول است ۲- همانا دنیا سرایی است فریبنده و
 دروغ و هر کس که در دوستی آن حرص ورزد در رنج و عذاب است، هر گاه زندگی
 افسان مقرون با سایش و گوارائی نباشد شراب خالص مرگ در کام او شیرین تر و گوارا تر
 ازین زندگی است ۳- ناچار ۴- فرض داران ۵- بفتح و ضم اول مقدار غذائی که
 برای غایب یا مهمان ناخوانده نگاه میدارند ۶- ای مردم شکیبائی و عیش و نشاط شما
 را مفرور ساخت و حال آنکه موقع جدائی شکیبائی ظلم و تعدی است

لَقَدْ تَرَكْتُمْ حُقُوقَ الْوُدِّ مِنْ كَثِيبٍ وَالْحَالُ فِي نَضْرَةٍ وَالْعَهْدُ رِيَانٌ
نَسِيتُمْ الْعَهْدَ لَا عَنْ مُدَّةٍ دَرَسَتْ وَالْيَقُّ الْحَالُ بِالْإِنْسَانِ نِسِيَانٌ
نَسِيَ عَهْدُودًا مَضَتْ مِنْ قَبْلِ قُرْقِينَا أَنْتُمْ وَنَحْنُ أَحِبَّاءٌ وَ إِخْوَانٌ (۱)

درین عزا و مصیبت چه جای خرسندیست؟ سکون عقل درین ره نه از خردمندیست
عزا و ماتم این پیشوای اهل ورع برون ز رتبت مقدار و چونی و چندیست
مبند دل بعروس جهان تو از شهوت اگرچه در سر زلفش هزار دلبندیست
که این جهان مطرا که هست در پی ما هزار سینه ز مهرش پر آرزومندیست
فروشکستن این بندگان بجبر و بقهر کمال سلطنت و قدرت خداوندیست

پس از غرر نظم بدر نرآمد و گفت ای مسلمانان این چه آتش بود که بدین
زودی افسرده شد و این چه شکوفه‌ای بود که بدین آسانی پژمرده گشت؟ شما ندانسته‌اید
که مرگ علماء ثلثه (۲) دین مسلمانی است و بالاترین حادثه آسمانی، هر عالم که
از عالم عدم در عالم قدم مجاهدت نهاد، از رحلت و هجرت او انهدام (۳) کشوری و
انهدام لشکری باشد، که هزار کلاه مرصع در شارع مرگ مقطع و متلاشی گردد آن
وزن ندارد و این قدر نیارد که گوشه ریشة دستار عالم را حرکت و تشویشی افتد که رفتن
یکتن دیگر است و رفتن يك انجمن دیگر، وفات انسانی دیگر است و وفات جهانی دیگر.

شعر:

فَمَا عُلَمَاءُ الدَّهْرِ إِلَّا كَثِيرَةٌ وَمَافِي مَقَالِ الْحَقِّ شَكٌّ لِيَجَاهِدِ (۴)

- ۱- حقوق دوستی را که از نزدیکی موجود بود، از دست دادید باینکه وضع مادرای طراوت و پیمان ما شاداب بود، با اینکه هنوز زمانی از عهد و پیمان نگذشته و کهنه و فرسوده نشده بود آنرا فراموش نمودید و فراموشی شایسته و درخور بشر است، عهد و پیمان را که پیش از جدائی در میان بود فراموش خواهم نمود باینکه ما و شما دوستان و برادرانیم.
- ۲- شکاف (اشاره بحديث مشهور است که: إِنْ مَاتَ الْفَقِيهُ نَلِمَ فِيهِ الْإِسْلَامُ ثَلَاثَةً).
- ۳- خراب شدن .
- ۴- وجود هر يك دانشمندان روزگار مانند عده زیادی است و گفتن حق جای شك و تردید برای منکر باقی نمیگذارد.

وَمَا مَوْتُ هَذَا مَوْتُ شَخْصٍ مُعَيَّنٍ وَمَا كَانَ قَيْسٌ هَلِكُهُ هَلِكًا وَاحِدًا (۱)
زنهار ز نهار که این آتش باید سالها منطقی (۲) نشود و این اشکها باید بعمرها
مختفی نماند، وفای دوستان در چمن و بوستان هر کس نگاه تواند داشت، هیبتنا تنزل
الاقدام، درین وفا و عهد بجهد و جهد بیاید کوشید، این کأس در تداول (۳) است و این
نواله در تناول (۴) و این نداها بهمه گوشها رسیده است و این قدح لبها چشیده، پس
پیر دست بدعا برداشت و افسانه عزا بگذاشت، چون حلقه آن ماتم گسسته شد و صف
آن اجتماع شکسته گشت، هر کس بخانه او آشیانه‌ای رأی کرد، من جستن پیر را بساختم،
چون باد و چون آب بهر جانب بشتافتم و بهر طرف بتاختم از آن پیر فصال (۵) نفس وصال
نیافتم، اگرچه در جستن موی بشکافتم. شعر:

معلوم من نشد که بر آن پیر خوشتر بان تا گاه چه کردی سبب از ناخوشی جهان؟
اندر کدام خطه شد از چرخ دون نگون و اندر کدام خاک شد از بخت بدتهان؟

المقامة الحادی عشر فی السیاح و المعنی

حکایت کرد مرا دوستی که در مقاتل صفت عدالت داشت و در معاملات نعت
مجاملت (۶) که وقتی از اوقات بحکم عوارض آفات با رفیقی اتفاق کردم و عزم سفر
عراق، خواستم که آن سعی باطل نشود و آن سفر از فایده عاطل نگرود، بهر شهری که
میرسیدم طلب اهل معانی میکردم و بنیت اقامت، نماز چهارگانی میکردم (۷) تا از
غلوای (۸) شوق و عشق نزول کردم بخطه دمشق، دیدم شهری آراسته تر از سینه زاهدان

- ۱- مرگ این را نمیتوان مرگ یک نفر و یک شخص معین دانست و هلاکت قیس مانند هلاکت یک نفر نمیباشد (قیس در این شعرا هم شخص معین و اشاره بواقعه خاصی است) ۲- خاموش
- ۳- دست بدست گشتن . ۴- گرفتن . ۵- جدا کننده خبرها از یکدیگر . ۶- کار جمیل و نیک انجام دادن . ۷- مقصود این است که چون قصد اقامت داشتیم نماز قصر بجای نمی‌آوردیم بلکه نماز تمام میخواندیم . ۸- بسم اول زیادی .

و میراسته تر از زلف شاهدان ، چون عارض حوران پر نور، چون جیب عروسان پر بخور،
شعر :

در تریش پدید ، امارات فرخی اهل بهشت گشته ازو مرد دوزخی (۱)
میراسته چو طره ترکان خرگهی آراسته چو عارض خوبان خلغی
با خود گفتم که اگر بشتافتی بیافتی و اگر بدویدی برسیدی ، انبان طو آفی بنده که
همیان صر آفی بدست آمد ، برز که این صورت زیبا بی معنی نبود و این خطه عنرا
بی حاتم (۲) و معنی (۳) صورت فبنند ، چون گامی چند برداشتم ورسته و سنفی چند
بگذاشتم ، جمعی دیدم ابوه و هنگامه ای بشکوه ، بر سر بر مربع پیری دیدم در مرقع (۴)
انبانی بردوش و طفلی در آغوش ، سبلی پست و عصائی در دست ، گلیمی در بر و کلاهی
بر سر ، جمعی در بند دیدار او مانده و خلقی بسته گفتار اوشده ، پیر مشتکی (۵) بر
عصای خود متکی ، صموت کالحووت (۶) ساکت و صامت ، حلقه کمین گشاده و دیده
در زمین نهاده ، چون ساعتی از روز در نوشت از دحام از حد گذشت پس با عارض پردمع (۷)
روی بر آن جمع آورد و گفت ای مردمان خطه دمشق ، منم طیب علت عشق ، صورتی
که از عنقا و نعامه (۸) غریب تر است و شکلی که از زرقاء (۹) یمامه عجیب تر است منم ،

۱- در این مصراع در اجزای جمله تقدیم و تأخیر شده مقصود این است چهره های زشت
جهنمی در این شهر بواسطه لطافت هوا و عوامل دیگر مانند چهره های اهل بهشت زیبا و مال
گشته است . ۲- حاتم بن عبدالله بن سعد از قبیله طی و از اسخیای عرب میباشد که مردم
باصخاوت را باو تشبیه می کنند و در بین فارسی زبانها شهرت بسزائی دارد ، حاتم دارای
دیوانی است که رزق الله حسون بسال ۱۸۷۲ میلادی آنرا در لندن بطبع رسانیده است ، وی
بسال ۶۰۵ میلادی وفات یافته است . ۳- کنیه اش ابوالولید در زمان خلافت منصور بامارت
خراسان منصوب شد و بسال ۷۶۹ میلادی در بست بدست خوارج کشته شد ، معن بن زاید
از پخشندگان نامی عرب میباشد که هنوز در کرم و بخشش ضرب المثل است . ۴- جامه
وصله دار . ۵- صاحب شکایت . ۶- ساکت مانند ماهی . ۷- اشک . ۸- شتر مرغ . ۹- مؤنث
ازرق ، کبود چشم ، زرقاء یمامه نام زنی است که بسیار تیز چشم بوده و مسافت سه فرسنگ را
میدیده است و تیز چشمی او ضرب المثل است و میگویند ، قُلاَنٌ أَبْصَرُ مِنْ زَرْقَاءِ الْيَمَامَةِ .

منم آنکه خبایای (۱) ضمیر بر خوانم و زوایای اثیر (۲) بدانم ، مغیبات او هام در بایم
و مستحیلات (۳) ایام بشناسم ، از جسم و جان سخن گویم و از انس و جان خبر دهم ،
اخبار ناشنوده بیان کنم و آثار نابوده عیان ، رنگ آرزوها بو عید بر بایم و رنگ از
دلها بحدیث بزدایم . آنرا که خواهم بنکوهم (۴) و آنرا که خواهم بستایم ، قدوه (۵)
فضلای دهر و قبله علمای شهر منم ، کراست سئوالی تا جواب گویم؟ و برهان عقل و صدق
و صواب گویم ، چون آسماع (۶) جمع در بند شد و آتش دعوی بلند گشت جوانی بر پای خاست ،
نیکو دیندار ، شیرین گفتار ، ملیح بیان و فصیح زبان ، گفت ای پیر لاف جوی گراف گوی ،
درخت دعوی را بسیار شاخ است و عرصه گفت بس فراخ ، چندین مناز ، که عرصه بس
تنگ است و چندین مناز که این حرف مایه تنگ ، از دایره پرگار بنقطه کار آبی
و از عالم گفتار بعالم کردار ، که بضاعت شاعری نه صناعت ساحر بست ، که بر روی
چندین سخن لاف توان افروزد و از درد او چندین صاف توان نمود که زنان بامردان
درین حلیه (۷) شریک و انبازند و پیران با کودکان درین حلیه (۸) هم تک و تازند ،
پس گفت ای پیر کاهن (۹) و واعظ مداهن (۱۰) درین دعاوی عریض و انشای قریض (۱۱)
حق تو ابر (۱۲) است ، امتحانی در لغز شاعری گوش دار . شعر :

چيست آن معشوقه ای کورانه خاص است و نه عام؟ با حریقان سر برسر یکسان بود در ابتسام
گاه در تیمار یار و گاه در دیدار خود خوش همی خندد معقیم و زار می گرید مدام
در پناه وصل او بگرنگ باشد روز و شب با جمال روی او یکسان نماید صبح و شام (۱۳)

- ۱- پنهانها . ۲- کره آتش ، سپهر ، آسمان . ۳- کارهای محال .
- ۴- نکوهش کنم ، مذمت نمایم . ۵- پیشوا . ۶- بفتح اول ، گوشها . ۷- زیبت .
- ۸- میدان اسب دوانی . ۹- نام روحانیون قدیم مصر که مدعی بودند بوسیله خواندن
خطوط کف دست و دقت در قیافه و خصوصیات جسمانی میتوانند از اسرار آگاه شوند و بعد
این لفظ بر مطلق سحره و جادوگران اطلاق شده است . ۱۰- منافق ، چرب زبان .
- ۱۱- شعر ، ششقه شتر که از داخل حلق بیرون آید . ۱۲- ناقص . ۱۳- در این اشعار
اوصاف شمع ذکر شده بدون اینکه بلفظ شمع تصریح کرده باشد .

هر کجا دیدار او باشد خجل ماند ضیا
 نیست اورا سوختن در مذهب صوفی وبال (۲)
 گاه باشد جسم او در تارهای شعر (۳) زر
 در فنون انتفاع و در صنوف (۵) فایده
 پیر چون این آیات بشنید طنز آوار بخندید و گفت ای جوان ، این در احمقانه
 سستی و این سخن کود کانه گفتی ، همانا که ازین بحور جوئی بتو نرسیده است و از این بخور
 بوئی بتو نوزیده است ، شعر هست که محل او شعری (۶) است و شعری است که مقرر او
 ثری (۷) است ، نه هر نظمی روایت را شاید و نه هر رازی حکایت را ، درین معنی
 استادان را شعرهای رقیق بسیار است و معنی های دقیق بیشتر ، این شکر که توافقتی
 و این قطعه که تو بر خواندی بس غث (۸) و رث (۹) و معیوب و مضروب بود و هم درین
 مسمی بر وجه معنی گفته اند . شعر :

آن چیست چو رخساره عشاق مُذْهَب؟
 تابنده چو ماه است و در خشنده چو خورشید
 مجلس بوی آراسته و بزم مرتب
 رخشنده چو بوق است و نماینده چو کوب
 روح است گه نازش و سرمایه او چشم
 روز است بر خساره و پیرایه او شب
 گه نقره آزاد نهد بر پی او رخ
 گه آهن و پولاد نهد بر لب او لب
 نی ساخته از آتش و از آب ولیکن
 هم آتش و هم آب در اجزایش مرکب
 هم طلعت خورشید سپهر است در آفاق
 خورشید که دیدماست که دارد فلک از شب (۱۰)
 پس پیر گفت : یا قوم قد شئتمنی السؤل عن الجدل و الهانی الحطام
 عن الخیام ، (۱۱) کرا اقتد که بی ملاحظه بچشم کرم ملاحظه یعم (۱۲) کند و

۱- تاریکی . ۲- عذاب و رنج . گناه . ۳- مو ، شعر در کتابه از شمع دانی است که از
 طلا تعبیه شده باشد . ۴- کتابه از شمع دانی نقره . ۵- جمع صنف ، اقسام .
 ۶- نام دو ستاره است یکی در صورت دبا کبر و دیگر در صورت دبا اصغر که اول را شعری
 یمانی و دوم را شعری شامی گویند . ۷- اعماق خاک . ۸- لاغر . ۹- کهنه و پوسیده
 ۱۰- یعنی شب بمنزله فلک شمع میباشد . ۱۱- ای مردم سؤال مرا از جدال و ستیزه
 منصرف ساخته و حطام دنیوی مرا از دشمنی با دیگران بخود مشغول نموده است . ۱۲- نعمتها .

بیمکاوحت (۱) مسامحت نماید و آنچه دارد در بند بسته درین رسته بکشاید ، راوی
 حکایت گفت که چون کار مناظره بدین حد رسید و جزر محاوره بدین مد کشید ، گفتم
 چه گوئی درین دینار مدوّر و منوّر ، مانند رخساره معشوقان رنگین و چون دل رقیبان
 سنگین ، درمان دل عاشقان شیدا و طعمه معشوقان رعنا ، بستد (۲) و بناخت و بناخن
 بر انداخت و بر بدیهه وار تجال این آیات برداخت . قطعه :

ای آفتاب طلعت تو مشتری محل
 گه خازنت زمین و گهی مادرت جبل (۴)
 وصل تو عیش تلخ مرا کرد چون عسل
 در تست بسته اهل جهان راهمه اهل (۵)
 بیرون شود بسعی تو از کارها خلل
 یکسو شود بعون تو از حالها فتور (۶)
 جویان تست تاجر و غواص در بحار
 پویان تست طالب و صیاد در قفل
 شاید (۷) خطاب کرد ترا صاحب اجل (۸)
 زبید لقب نهاد ترا خواجه بزرگ

چون داد این سخنان بداد بوسه بر وی داد و بر سر نهاد و زبان بدعا و ثنا بگشاد ،
 گفتم چه گوئی در دو مین هم رنگ او و در دیگری هم سنگ ، تا بر اول ضم (۹) کنی
 و چنان کن (۱۰) مدح کردی دم کنی ، بدید و بخندید و چون گل از شادی بشکفت و
 بر بدیهه این آیات گفت . شعر :

ای طلعت تو نحس تر از صورت زحل
 اجباب را ز مهر تو با یکدیگر نفاق
 وی خوی تو نفایه (۱۱) وای نیک تو بدل
 ز همدار از عشق تو با یکدیگر جدل (۱۲)
 مر مرد را توئی بهوی سائق (۱۳) قضا
 دل بند بی ثباتی و دلدار شوم بی
 محبوب بیوفائی و معشوق مبتذل

۱- دشنام دادن ، آشکارا دشمنی کردن . ۲- بگرفت . ۳- عقد و حل ، بستن و گشودن .
 ۴- کوه . ۵- آرزو . ۶- سستی ، مقصود این است که بواسطه تو سستی از مردم یکسو
 بر کنار میشود . ۷- شایسته است . ۸- در این اشعار علائم و آثار پول طلا و شدت علاقه ای
 که نوع مردم بآن دارند با عبارات سلیس بیان شده است . ۹- ضمیمه و همراه .
 ۱۰- که آنرا . ۱۱- بضم اول ، پستی و نامطلوب و باقی مانده . ۱۲- ستیزه . ۱۳- سوق دهنده .

مسجودا حیفان شده چون نار و چون صلیب (۱) معبودا بلهان شده چون لات و چون هبل (۲) در چشم اهل دانش و در دست اهل عقل بی وزن همچو بادی و چون خاک بی محل چون کُنه فضل او بشناختم ، کیسه و آنچه در وی بود انداختم و بعد از آن بسیار دویدم بگرد او نرسیدم . شعر :

معلوم من نگشت که ایام خود چه کردی ؟ با وی سپهر منقلب و بخت بد چه کردی ؟ از وی قضای مبرم و حکم ازل چه خواستی ؟ با وی حوادث فلک بیخرد چه کردی ؟

المقامة الثانية عشر في التصوف

حکایت کرد مرا دوستی که در سر وفائی داشت و در سر صفائی ، که : وقتی از قسام (۳) مراتب نفسانی و وهاب (۴) مناصب انسانی دولت براعت (۵) و بلاغت یافتم و از خواندن قرآن مجید فراغت و از علم استادان و قرآء (۶) بعلم اصمعی (۷) و قرآء (۸) آمدم و از تختهٔ بجد حروف بدقتر مات والوف رسیدم و از کلام ربّانی بشر شیبانی (۹) نقل کردم و با ادیبی که کامل بود در صناعت و بضاعت و نادر و شامل در بلاغت

- ۱- اشاره بعبادت زرتشتیان و مسیحیان است که آتش و صلیب را محترم میدانند .
- ۲- لات و هبل ، نام دو بت بزرگ بوده که اعراب در زمان جاهلیت آنها را عبادت میکردند و پس از فتح مکه بدست حضرت علی دغ ، درهم شکسته شدند .
- ۳- قسمت کننده .
- ۴- بخشنده .
- ۵- برتری در فضل و دانش .
- ۶- جمع قاری ، قرائت کننده .
- ۷- عبدالملک اصمعی یکی از علمای لغت میباشد و در بصره تولد یافت و در زمان هارون الرشید میزیست و لهجه های مختلف لغت عرب را بخوبی میدانست و هارون فرمان داد تا آن لهجات را بفرزندش امین بیاموزد ، و دارای تألیفات متعدد است و بسال ۲۲۳ وفات یافت .
- ۸- یحیی بن زیاد مشهور بفراء از دانشمندان بزرگ نحو و از تلامذ کسایی بود و هنگامیکه سیبویه دانشمند جلیل القدر ایران بیفداد مسافرت نمود قبل از ملاقات کسایی فراء بسا او میاخش نمود و سیبویه رنجیده خاطر گشت ، وفات او بسال ۲۰۷ اتفاق افتاد .
- ۹- ابو عبدالله محمد بن حسن شیبانی از شعرای بزرگ عرب میباشد که در سال ۱۳۵ متولد و بسال ۱۸۹ وفات یافت .

و براعت اثنای (۱) داشتم .

شعر :

قُلْتُ لِلنَّفْسِ جِدِّي بَعْدَ فِي الطَّلَبِ فَاتَّمَا الشَّرْفُ الْمَحْسُودُ فِي الْآدَبِ
وَقَرَّبَ الْعَيْسَ لِلتَّطَلُّبِ دَامِيَةً أَخْفَأُ فِيهِ طَلَابِ الْمَجْدِ وَالْحَسَبِ
لَا تَنْتَخِرُ بِجِدِّهِ قَدْ مَضَتْ حَجَجًا قَالَ فَاخْرُ يَا آدَبِ الْمَوْفُورِ لَا يَأْبِ
فَوْقَ الْمَنَاصِبِ فَضْلُ لَوْ ظَفَرْتَ بِهِ وَجَدْتَ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعَيْبِ (۲)

نظم :

هر که در ادب طلب نکند بر بساط شرف طرب نکند
نور روز یقین کجا بیند آنکه در دیده کحل (۳) شب نکند
ادب آموز ، گرت می باید که زما نه ترا ادب نکند
و نیز شنوده بودم که هر مولود که بتازیانه تعریک (۴) پدر و مادر تهذیب و تأدیب نیابد مؤدب (۵) ایامش بسی سالگی (۶) ادب کند و غریب (۷) حوادث حقوق از او طلب کند .

- ۱- دوستی .
- ۲- با خود گفتم پس از این برای نیل بمطلوب کوشش کن ، همانا شرفی که مورد قبضه و حسد مردم واقع میشود ادب است ، برای بدست آوردن مجد و بزرگواری باید شترهای سفیدی در اختیار داشته باشی که اگر از پیمودن راه زیاد پای شتر خون آلود شود باک نداشته باشی ، باجداد خود که سالها از زمان آنها گذشته افتخار مکن زیرا افتخار با دلب است نه باصل و نسب (حجج در این شعر بکسر اول و فتح دوم جمع حجه بکسر اول بمعنی سال است) ، بالاتر از این مناصب برای تو مقام و مرتبه است ، اگر بتوانی بآن دسترس پیدا کنی ، همانطوریکه در شراب اثری است که در انگور وجود ندارد .
- ۳- سرمه .
- ۴- گوشمال دادن .
- ۵- بکسر دال ، اسم فاعل ، ادب کننده .
- ۶- اشاره باین جمله است که : (مَنْ لَمْ يُوَدَّ بِهِ الْآبَوَانِ يُوَدَّ بِهِ الزَّمَانُ)
- ۷- طلبکار .

شعر:

مَنْ لَيْسَ بِبُكِيهِ فَاصْبِحْهُ بَضْحَكَهُ مِنْ حَالِهِ عِيدَهُ
 وَأَخْسَرُ النَّاسِ مَنْ يُوَارِي خَائِتَمَ عَقْبَاءَ مُبْتَدَأَهُ
 آدْبَهُ حَادِثُ اللَّيَالِي مَنْ لَمْ يُوَدِّبَهُ وَالِدَاهُ (۱)

پس چون روزی چند درین تک وپوی بودم وازین جستجوی بغنومد و بر آسودم، رخت ازین منزل بر خرنهادم و قدم ازین مقام برتر ، گفتم این منزل خیمه اقامت را نشاید و این متاع ذخیره قیامت را نباید ، که درجات عاجل و نجات آجل درین علوم بسته نیست و درین معلوم پیوسته نه . بیت :

این خانه نه خانه خردمند است این پیشه کاهلان و دلبندانست
 با خود اندیشه کردم که قالب انسانی که نتیجه صنوع بزدانست و ترکیب الهی مطیبه او امر و نواهی است ، نه همانا که از ظلمات اصلا ب (۲) و ارحام بدین بارگاه عام و کارگاه پخته و خام بدان آمدند که تا حافظ و حامل بار لغت بلخی و کرخی شوند و یا نقش تخته عبارات تازی و حجازی گردند که شناختن شعر آلبید (۳) و ولید (۴) و دانستن انساب و احساب بنی قحطان (۵) و بنی شیبان (۶) علم منجی (۷) و منجیح (۸) و تجارت مرفیق و مرفیح نیست که در علم لغت عرب و در رفع و وضع این ادب بدرجه خلیل (۹)

- ۱- کسیکه پند دهندگان او را نگریانند دشمنان بحال او میخندند (عدا بکسر عین جمع عدو یعنی دشمن) ، زیانکارترین مردم کسی است که در آغاز کار نهایت امر خود را پنهان کند (کنایه از اینکه مال اندیش نباشد) ، کسی که پدر و مادر او را ادب نکنند حوادث شب یعنی حوادث روزگار او را ادب میکند . ۲- جمع صلب ، پشت . ۳- ابو عقیل لبید بن ربیع عامری از شعراء اشرف منشی عصر جاهلیت و از اصحاب معلقه و اشعارش مشتمل بر موعظه و نصیحت است . هنگامیکه دعوت حضرت خاتم الانبیاء (ص) آشکار شد اسلام اختیار نمود و تمام قرآن مجید را از حفظ داشت و عمرش بیکم ووسی مال رسید و بسال چهل و یکم هجرت وفات یافت . ۴- ابو وهب ولید بن عقبه برادر عثمان بن عفان از شعراء مشهور میباشد که در زمان خلافت عثمان حاکم کوفه بود (شعراء دیگری هم باین نام بوده اند) . ۵- قبیله بزرگی از عرب . ۶- قبیله ای از عرب که در شجاعت معروف بودند . ۷- نجات دهنده ؛ ۸- کامیاب کننده . ۹- خلیل بن احمد بن بصری از علمای بزرگ ادب و نحو میباشد و اول کسی است که علم عروض را نوشت و بسال ۱۸۰ وفات یافت .

و اصمعی بیش نتوان رسید و این هر دو در بطنه الراسخون فی العلم بس سنگی ندارد و بر معك الراسخون فی الفضل ، بس رنگی نه ، چون از آن عالم درگذشتی و این بساط عریض در نوشتی قدم مجاملت در کوی معاملات نهادی ، هیچ طبقه ای مناسب افعال تر از طبقه منصوفه نیستند و هیچ طایفه موزون تر و مهذب اخلاق تر از فرقه کبود بوستان نه ، آداب طریقت ایشان را مسلم است و اسباب حقیقت در ایشان فراهم ، حله پوشان عالم علم و عملند و قاطعان راه رجاء (۱) و امل ، جامه سوگ (۲) عزای هر دو عالم در سرافکنده و بساط ترفیع از قاعت شعری برتر ، تجار بی تصرف و اسخیای (۳) بی تکلف ؛ چنانکه در قرآن مجید میفرماید : *يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ (۴)* گفتم خود را بر ذیل ایشان بندم و بر فترک خیل ایشان پیوندم ، این مراتب و مراسم بردست گیرم و بدان وظایف و مواسم استظهار جویم ، بود که بمتابعت آن شیران ، صیدی در دام آید و بدولت آن دلیران شرابی در جام افتد . نظم :

گر بخواهی که مشکبوی شوی پهلوی نافه تناری رو
 گر بیاید وصال طره یار با نسیم خوش بهاری رو
 با قناعت چو آشنا گشتی در زوایای کم یساری (۵) رو
 و در طمع افتدت بگور و گوزن بر پی شیر مرغزاری رو
 نزد یاران ز بیم غم بصباح در شب عیب پوش تاری رو

باز اندیشه را آشیانه دیگر پیش آمد و فکرت را بهانه دیگر در راه افتاد ، گفتم مر این را سخن نا مفهوم بسیار است و حکایات نا معلوم بی شمار ، من خود از اسم بی مسمی می گریزم ، در مشکل و معمی چگونه آویزم ؟ درین شیوه مقالات و مقامات است و درین پرده رموز و طامات (۶) ، من از ولایت یجوز و

- ۱- امید . ۲- ماتم ، عزاء . ۳- جمع سخی ، بخشنده . ۴- مردم نادان آنها را از عفت ثروتمند مینندارند (یعنی هر چند فقیر میباشد ولی چون عفت نفس آنها مانع سؤال و اظهار فقر است مردم خیال میکنند که آنها ثروتمند میباشدند) . ۵- مال و مکت ، کم یساری ، یعنی بی چیزی . ۶- اقوال پراکنده ، هذیان ، شطح و طامات عارف عبارت از سخنان بلندی است که در لباس هزل ادا شود و سبب پندار نفس و سوء اعتقاد مردم گردد حافظ گوید : خیز تا خرجه صوفی بخرابات بریم شطح و طامات بیابان خرافات بریم

لا یجوز (۱) می آیم ، بر این رموز و کنوز (۲) کجا در آیم ، من چه دانم که قال و حال چه باشد ، من چه دانم که نقار و غبار از چه خیزد ، من چه شناسم که مشاهده و مجاهده رامعنی چیست و من چه دانم که شاهد و سماع را وجه رخصت از کیست ، من چه دانم که کثرت اکل و شرب که منهی (۳) شرع است از چه وجه مندوب (۴) است و من چه دانم که رقص و غنا که محظور (۵) دین است بچه روی محبوب ؟ این همه مشکلاتی است مبهم و معضلاتی است (۶) محکم ، اگر این شکلهای موهوم بادرک طبیعت مفهوم شود مرا با این فرقه سر و خرجه در میان باید نهاد و میان در ارادت این طبقه ارزان و رایگان بیاید داد ، بهر وقت که زمره ای (۷) از ایشان بهم بودندی و طایفه ای در گوشه ای بر آسودندی ، من نظاره آن جمع و پروانه آن شمع بودمی و جازبه طبیعت ، دل را در کار میکشید و مطیبه عشق ، نفس با اندک اندک در بار میکشید ، تا آن زمان که نقطه دل چون نقطه در دایره پرگار و آفتاب تردد بر سر دیوار بماند ، دل آثار آن طریقت اختیار کرد و همت بزایه آن خدمت فرود آمد ، گفتم صاحب طریقی بایست که هر خرجه پوشیدن را اضافت (۸) بدو بودی و حواله این عروس و ضیافت بوی شدی تا ببرکت دست او در این زاویه مقام یافتی و درین شیوه آرام گرفتی . شعر:

ای آنکه چون دو زلف بعارض بر افکنی گوئی که بر شکوفه همی غنبر افکنی
 که خمر ناب در طرف عسکر آوری که در ناب در صدف گوهر افکنی
 هم دلبری خلتخ (۹) در طره افکنی هم ساحری بابل (۱۰) در عبهر (۱۱) افکنی

- ۱- جایز است و جایز نیست (اشاره با اصطلاحات فقهاء و اهل شرع است که میگویند فلان عمل جایز است و فلان کار جایز نیست و صوفیه آنها را قشری مینامند) .
- ۲- جمع کثر ، گنج . ۳- منع شده . ۴- مستحب . ۵- ممنوع . ۶- مشکلات .
- ۷- دسته ، طایفه . ۸- نسبت دادن . ۹- خلیج ، بفتح اول و ضم دوم ، شهر بزرگی در ختا که مشگه آن در خوبی بی نظیر بوده است و خوبان و نیکو طلعتان را با نجانست دهند .
- ۱۰- پکرسوم ، موضعی در عراق نزدیک حله و سحر و خمر را بآن نسبت دهند .
- ۱۱- نرکس ، (شعرا چشم را بآن مانند کنند) .

چون آفتاب خرجه ز سر بر کشم ز نور گر خرجه ای زدست خودم بر سر افکنی
 من لب نهاده بر کف پای تو بنده وار تو در خیال آنکه ز پایم در افکنی
 پس در طی و نشر (۱) این گفتگوی و کز و فر این جستجوی روزی چند بیوادم که
 عنکیوت روزگار بر در و دیوار این حدیث بنمید و نقاش نسیم خطی چند بر سقف و صحن
 این معنی بکشید تا آن زمان که نضج (۲) علت بر هم کشید و نشنه بادیه بزمزم رسید . بیت:
 و لآن من الدهر الآبی جموحه و لآح من الصبیح المضي عموده (۳)
 بامداد خبر دادند که صاحب طریقتی کبود پوش دوش از طرف اوش رسیده است
 و اصحاب ما امروز بزینارت قدوم او مشغولند و در ریاض آن اقبال و قبولند ، من نیز
 بدیده گردان راه بر فتم و آن عزیز را مرحبائی بگفتم ، چون باد بهمه اجزاء بوزیدم
 و چون آب بهمه اعضا بدویدم ، تا آنجا که حلقه آن اجتماع و مرکب آن استماع بود ،
 باشنائی ماتقدم (۴) آمد و شد آنخاتمه مرا مسلم بود و آشنائی آن آشیانه مرا محکم ،
 خود را در آن حلقه راه کردم و از دور نگاه ، پیری دیدم چون ملک (۵) لطیف خلق و چون
 فلک کبود دلخ ، محاسنی بیاض نور دل مخضوب (۶) و روئی بقبول سینه محبوب ، از
 سر جسم و قالب برخاسته (۷) و ماده اسم و رسم کاسته ، روح صرف نور پاک و عقل
 مجرد ، صورت ملکئی و مرقع فلکی ، منظری نورانی و مخبری روحانی ، حکمه (۸)
 حکم سکوت بر زبان نهاده و دهنه نهی و صموت بر دهان ، صوفیان ولایت و خرجه پوشان
 ناحیت ، بعضی زانوی خدمت بر زمین نهاده و بعضی بر قدم تواضع ایستاده ، پیر چون ماه

- ۱- طی و نشر ، پیچیدن باز کردن . ۲- بضم و فتح اول ، پخته شدن و رسیدن .
- ۳- روزگار سرکش ابا بکننده و سخت گیر نرم شد ورشته های صبح روشنی بخش آشکار گردید .
- ۴- آنچه از پیش بود ، سابقه (بعضی افعال عربی با مای موصوله در سیاق عبارات فارسی ذکر میشوند ، مانند : ماجری ، ماضی ماتقدم ، و غیره . ۵- بفتح دوم ، فرشته .
- ۶- خضاب شده ، در اینجا معنی حقیقی آن اراده نشده است و بقرینه جمله مقصود اینست که محاسن او سفید بود . ۷- کنایه از اینکه بدتش ضعیف و نحیف بود .
- ۸- بفتح اول و دوم ، لجام ، عنان .

در پرتو نور خود نشسته و چون ماهی زبان از گفتم بسته ، چون ساعتی تمام بگذشت و زحمت نظارگیان عالم در گذشت ، آنکه در دورد بود بدر بیرون شد (۱) و قدح مؤانست بسر ، آن صافیان باقی چون آواز در سمع آویختند و چون پروانه در شمع گریختند ، از زمین و شمال صف رجال ندای آر حنا یا بلال (۲) بر آمد و گفتند که ای شمع چنین تیرگیها و ای کحل چنین خیرگیها . شعر:

أَمِطِرْ عَنِ الدُّرِّ الزُّهْرَ الْيَوَاقِيتَا وَأَجْعَلْ لِحَجِّ تَلَاقِنَا مَوَاقِيتَا (۳)
يك ره بند از صدف در عمائی بردار و پرده از چهره لعل بدخشانی برگیر و سلسله کلام بگشای ناکیسه داران آوس (۴) و روس (۵) را مایه بود و حوران فردوس را پیرایه . شعر:

ای بنده خرقه کبودت	در جنت عدن حله پوشان
بر یاد لب تو در صوامع (۶)	زهاد زمانه باده نوشان
بشکست لب شکر فروشت	بازار همه شکر فروشان

پس پیرسر بر آورد و گفت : ای برادران رحمانی و دوستان ربانی ، هر که راز کوی طریقت مشکلی است بپرسد و هر که رادر شارع حقیقت واقعه ایست باز جوید که در کوی تصوف ضنّت (۷) نیست و در عالم فقر منت نه ، آنجا که وطای (۸) درویشی است عالم عالم خویشی است ، سلوئی عن عباب هذا البحر و عن لباب هذا الامر (۹) با خود گفتم که یافتن آنچه را طالب آن بودم و دیدم آنرا که عاشق و راغب آن بودم ، وقت آن آمد که این عقود مشکل را انحلالی (۱۰) باشد و این جروح کهنه را اندمالی (۱۱)

- ۱- کنایه از اینکه فقط اشخاص با خلوص در مجلس باقی ماندند . ۲- راحت کن ما را ای بلال اشاره باذان گفتن بلال است . ۳- از دندانهای چون مروارید درخشان خود باران یا قوت بر ما نازل کن و برای حج دیدار ما اوقات معینی قرار بده . ۴- بفتح اول نام طایفه بزرگی که مقارن ظهور اسلام در مدینه میزیسته اند و تجارت و ثروت در دست آنها بود و صاحب قدرت و نفوذ بودند . ۵- بفتح اول ؛ نام طایفه ایست که در حوالی انقلاب میزیسته اند ۶- جمع صومعه ، عبادتگاه مسیحیان . ۷- بخل . ۸- بکسر و فتح اول ، بساط گسترش . ۹- سؤال کنید مرا از سبیل این در با و حقیقت این امر . ۱۰- گشایش . ۱۱- بهبودی جراحت

گفتم ای بیان چنین عقلمای کلید چنین قفلها ، چه باشد اگر این رنگ از آئینه دل بزدائی و صورت زیبای طریقت را در مرآت حقیقت بنمائی ؟ گفت ای جوان نو خاسته و در ریاضت ناکسته ، جز بامتحان هر چه خزاهی بپرس و جز بر عونت (۱) هر چه دانی بگو ، که با هادی علم گمراهی درنگ بجد و بامشعل صبح جلی سیاهی راست نیاید ، سل ما بدالك و هات سؤالك (۲) گفتم شیخامرا در عشق و طای درویشان ثباتی است و بر کوزه عصای ایشان التفاتی ، اما واقعه ای چند است که مانع این راهست و حایل (۳) این بارگام ، تا آن ظلمات شك و تخمین بر نخیزد ، نور صبح یقین رو نماید . شعر

فَأَزِلْ سَوَادَ الشَّكِّ بِالثَّغْرِ الَّذِي مَلَأَ الدِّيَابِجِي وَالْحَنَادِسَ نُورًا
لِللَّهِ دَرْ مَبَايِمَ لَوْ أَصْفَرَتْ أَجْصَرَتْ مِنْهَا أَنْجُمًا وَبَدُّ وَرَاءَهُ (۴)

پیر گفت ای جوان نوکار گرم رفتار ، قدم بر بساط حالت دار و از سرمقالت برخیز ، بگوی آنچه واقعه راه است و بپرس آنچه محل اشتباه است که بی کشتی در دریا سباحت نتوان کرد و بیدلیل در بیدار سیاحت ممکن نگردد ، گفتم شیخا اول بار قدم صورت است تا بتدریج بعالم معنی رسیم ، مرا بیان کن که علت کبود پوشیدن و از رنگهای این رنگ برگزیدن چیست ؟ پیر گفت این باری سؤال هندیان شارع طریقت است نه واقعه مهتدیان کوی حقیقت ، قَدْ اشْتَبَهَ الْبَدْرُ الْمَضِيءُ وَخَفِيَ الْمَيْسَكُ الذَّكِيُّ ، (۵) نشنیده ای که الفکر سواد الوجه فی الدارین (۶) سیاه روی دو عالم را از کبود پوشی چاره نبود که هر که را در صف ماتم اطلس معلم (۷) پوشند

- ۱- خود پسندی . تکبر . استبداد . ۲- بپرس آنچه میخواهی و سؤال خود را بیان کن ۳- مانع . ۴- بوسیله دندانهاییکه شب تاریک و سیاهی موحش را روشن و نورانی میسازد سیاهی شك و تردید را از ما بر طرف کن (دیاجی جمع دیجاة یعنی تاریکی شدید و حنادس جمع حندس یعنی شب تاریک) برای خدا باد دندانهاییکه اگر آشکار شود می بینی از آن ستاره و ماهها را (در دلالت بمعنی شیر است و مجازا استعمال میشود در خیر کثیر . ۵- همانا ماه تابان مشبه گشت و بوی مشک خالص مخفی ماند . ۶- فقر در دنیا و آخرت روسیاهی است . ۷- رنگارنگ .

نظارگیان بر وی بخندند، آنروز که فلک سیاح را خرقه کبود بر سر افکندند بزبان حال گفت: این جامه اهل ماتم است بمن چرا رسید؟ گفتند: آهسته باش که هر که را تکوین و تخلیق از بخار و دود بود، شعار و دثار وی سیاه و کبود آمد، یعنی که این طراز جامه ماتم وجود است، غاشیه رفعت این طایفه اول بردوش آسمان کبود پوش نهادند، ای جوان رشید هر کرا کبودی در سر افکندند بماتم داری ذریه آدمش بر پای کردند، تادرین ماتم سرای فنا که رسم تعزیت است از کبود پوشی چندی چاره نیست که ماتم آرائی و نوحه سرائی کنند، اطلس پوشان سرور و قصب (۱) بندان غرور بسیارند، اگر در میان هزار ملامت پوش یکی مرقع پوش باشد غریب و عجیب نباشد، اول صوفی مجرد را جبرئیل امین که پیر خانقاه فردوس بود خرقه ملون (۲) در سر افکند آدم (ع) بود، و طَافِقًا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مَنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ (۳) چون بچشمه سرانندیب (ع) رسید گفت بسیر ولایت تو میروم، خرقه را بآب فرو برم، خود آن خرقه از چشمه سرانندیب نیلی برآمد، گفتند در میان ماتمهای گوناگون و غمهای روز افزون جامه تو بدین رنگ اولیتر (۵) ولایت و موافقت. شعر:

در ماتم فراق تو جامه کبود به وز آتش هوای تودمها چو دود به
پیراهنی که صبر نهی بر نهاد عقل از هجر جانگداز تو بی تار و پود به
بس گفت ای کودک نو آموز اگر هزار رنگ و نگار و زیور و گوشوار بر عروس
بندی تا بر عارضش از طغرای نیلی توقیعی نبود از کبودی چرخ ردای عنایتی نیابد، از چشم بد حمایتی نبود، اگر در کبودی نیل بچشم شهوت نظاره خواهی کرد در عذار دلبران

- ۱- پارچه کتان که در مقابل مهتاب پوشیده و نابود میشود . ۲- رنگارنگ .
- ۳- شروع کردند که بچسباندند بر بدن خود از برگ درختهای بهشت (اشاره بدستان آدم و حوا است) . ۴- نام جزیره ای است در جنوب هندوستان . ۵- اولی صفت تفضیلی عربی و بمنی سزاوارتر است و نیازی بعلامت صفت تفضیلی فارسی « تر » ندارد ولی شعراء و نویسندگان بزرگ گاهی این کلمه را با علامت تفضیلی فارسی بکار برده اند و سعدی نیز در چند مورد استعمال کرده است .

نکر، نه در خرقه درویشان، سپید و سیاه و نیل و کبود بحکم خاصیت حرز (۱) و تعویذ (۲) شاهان و عروسان ساختند، عقل را در وی مجال تصرف نیست، السُّكُونُ أَفْصَحُ وَالسُّكُونُ أَمْلَحُ (۳) عقل متکدی (۴) بدین دقایق متعدی نیست و دانش خرده گیر ازین جامه رنگ پذیر نه، بعضی از بزرگان این فریق و سالکان این طریق چنین گفته اند: آنروز که خازن صنع مصنوعات حله ملون در سر رنگها افکند و اشخاص جواهر (۵) بزبور اعراض (۶) و الوان بیاراست، فضلاء و علماء دست در بیاض زدند که اَلْبَيَاضُ أَفْضَلُ (۷) و امراء و نقباء میل بسواد کردند که اَلسَّوَادُ أَهْيَبُ (۸) بحار و اشجار ردای حضرت در سر کشیدند که اَلْخَضْرَاءُ أَمْلَحُ و اَشْكَالُ (۹) و مخنثان (۱۰) و مؤنثان عالم، زرد و سرخ برگوش و گردن پر بستند که اَلصُّفْرَاءُ و اَلْحُمْرَاءُ أَعْجَبُ (۱۱) پس این نقش کبود نیل چون متاع سبیل بی خریداری بر نطع (۱۲) کساد بماند، گفتند این رنگ کبود را جز سیاه روزان قبول نکنند، مفلسان عالم فقر و ساکنان عرصه درویشی را بفرمودند که نان و نام دیگران بردند شما با رنگ کبود بسازید لَيْكُلُ نَاسِ لِبَاسٍ و لَيْكُلُ شَرَابٍ كَأْسٌ (۱۳) شراب شما درین کأس است و جلوه شما درین لباس . بیت:

در شارع کم امید در عالم بیم هم خرقه کبود وهم سیاه است گلیم
پس گفت ای صید رام ناشده و در دام تمام نا آمده، آنچه سر این حدیث است
با چون تو فسرده دمی نتوان گفت و آنچه درین قصه است با چون تو کوتاه قدمی نتوان
سفت، چون مطلع این مقال بسر حد کمال رسید گفتیم: این هبیم مبین و مفسر شد

- ۱- نگاهداری، حفظ . ۲- دعاهائیکه جهت دفع بلا در گلو یا بازو بندند (غالباً کلمه حرز و تمویذ را باهم استعمال میکنند و یک معنی اراده میشود . ۳- سکوت فصیح تر و آرامش ملیح تر است . ۴- سؤال کننده (استعمال این وزن با کاف فارسی غلط است) . ۵- از اصطلاحات حکمت است . ۶- رنگ سفید افضل است . ۷- رنگ سیاه با هیبت تراست . ۸- رنگ سبز بانمک تر و زیبا تر است . ۹- بدکاران . ۱۰- رنگ زرد و سرخ شگفت انگیز تر است . ۱۱- سفره چرمی . ۱۲- هر مردمی را لباسی و هر شرابی را جامی است .

و این سر مکشوف و مقشور (۱) شبهتی دیگر هست اگر دستوری باشد گویم و گمشده ای هست ، آنرا بجویم ؟ گفت مائده نهاده است و درها گشاده ، گفتم ای پیر طریقت و رهنمای حقیقت ، معنی رقص و غناء و اهتزاز (۲) و انبساطی که از آن نشاط حاصل میشود مجمل چیست ؟ و مجوز و مرخص آن کیست ؟ گفت : ای کودک راه ، بدان که نفس قالب ، رعیت مرغ دل است ، قبض و بسط و حرکت و سکون قالب بر اندازه حالت قلب بود ، *ان فی ذلک لَذِکْرٌ لِّمَنْ کَانَ لَهُ قَلْبٌ* ، (۳) هر گاه که طایر روح بیسب و قبض الهی متمایل شود و مشتاق پرواز فضای عالم علوی گردد ، در اضطراب و حرکت آید و نفس از جنبش او در حرکت افتد ، کوتاه نظران عالم صورت پندارند که آن حرکت اختیاری است و آن جنبش ارادی ، ندانند که لرزه مرتعش بی خواست او میزاید و حرکت در مصروع (۴) بی اراده او میآید ، اگر مثقله (۵) کره گل (۶) بجای غل و سلاسل (۷) در گردن وی بندند از حرکت باز نایستد .

شعر:

وَالْجِسْمُ يَتَّبِعُ لِلْأَرْوَاحِ أَوْتَهُ وَالْقَلْبُ يَخْضَعُ لِلْأَهْوَاءِ أَحْيَانًا (۸)

پس چون سائل ، زبان بدعا و ثنا بگشادم و بر قدم حرمت بایستادم ، گفتم ای از روح بایسته تر و از عقل شایسته تر ، این نامعلوم را بر شناختم و این مجمل را نیز بپر داختم . چه باشد اگر کأس سه گانی شود و این شربت حیوانی گردد ؟ پیر گفت : ای پرس در سؤال گشاده است و خوان افضال نهاده ، گفتم مرا از سر اباحت (۹) سماع خبر ده و از شجره علم خود درین معنی ثمری ، پیر که این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت : ای جوان غایت طلب و نهایت جو ، از قدم بدایت تا سرحد این ولایت صد هزار فرسنگ است ، این سؤال نه باندازه حد و قد تست و این استمداد نه بر اندازه سیل و مد تو ، درگاه سماع ، ترفعی دارد و عالم استماع توسعی ، هر بالای کوتاه بدان در و درگاه

۱- پوست کنده . ۲- جنبش ، نشاط . ۳- همانا در این یادآوری است برای کسی که دارای قلب باشد . ۴- دیوانه ، کسی که غش عارضش شده باشد . ۵- سنگینی . ۶- ظاهراً منظورش کره زمین است . ۷- جمع سلسله ، زنجیر . ۸- بدن بعضی اوقات از روح متابعت میکند و قلب گاهی در مقابل تمایلات و عشق اطاعت و انقیاد مینماید . ۹- مباح کردن .

نرسد انهم عن السمع لمعز و لون (۱) . شعر:

تو که در بند سبزه ای و خوید چند پرسی ز عقد مروارید

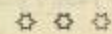
سر ماهیت شمع هنگامه جمع را نشاید تا شمع سمع در خلوتخانه وجود نیفر و ختند هیچکس را آزاب بندگی نیاموختند ؛ آنجا که پیش از قالب اشباح (۲) بود ، زایر ارواح را خطاب آلت پیر بکم (۳) فرمودند شمع آن خلوتخانه جز سمع نبود ، نخستین خطاب ازین مقالت بسمع بی آلت رسید ، و از آنجا که سمع را بر بصر ترجیح است *وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعًا بَعِيرًا (۴)* تو ندانسته ای که هر چه ضروری بود حظر (۵) و اباحت در وی ننگند و منع و اطلاق در وی راه نیابد که درین میدان منع و اطلاق تکلیف هالایطاق بود و از اینجاست که نطق علت مؤاخذه است بدان معنی که صفت اختیار دارد و سمع سبب مؤاخذه نیست بدان روی که نعت اضطرار دارد ، بیینی که آنجا درمی بدو طبق نهاده اند و مهر الصمت حکمه (۶) بر وی زده اند و در عالم سمع دری گشاده اند و ندای *فاسمِعُوا* در داده ، دانستم که هر چه از راه سمع در آید گرد حظر و اباحت در وی نشیند ، و از اینجا گفته اند که عشق دو گونه است یکی بواسطه سمع و دیگری بوسیله بصر ، از عشق بصری توبه واجب آید و از عشق سمعی نه ، عشق داود صلوات الله علیه از راه دیده بود لاجرم (۷) عبارت از وی این آمد *فاسْتَغْفِرُ رَبِّي وَخَرَّ رَاكِعًا وَ أَنَابَ* ، (۸) باز عشق سلیمان (ع) از راه سمع در آمد *وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَّأٍ بَنِيَّاءٍ* ، (۹) لاجرم موجب زجر و تهدید و لائمه (۱۰) و عید (۱۱) نیامد ، که چشمه سمع چشمه طهارتست ، تهمت و شبهت در وی نیاید و تو ندانسته ای که شعاع بصر با استقبال دیدن رود اما جوهر گوش با استقبال شنیدن نرود ، پس سمع صاحب ثبات آمد و بصر صاحب

۱- همانا آنها از گوش بر کنار هستند : ۲- جمع شیخ ، کالبد . ۳- آیا من خدای شما نیستم ؟ ۴- خداوند شنوای بینا است . ۵- بفتح حاء و سکون طاء ، منع کردن . ۶- صامت و ساکت بودن حکمت است . ۷- ناچار . ۸- پس استغفار کرد پروردگار را و روی تواضع بر زمین نهاد و بسوی خدا باز گشت نمود . ۹- برای تو از شهر سبا خبری آورده ام (اشاره بداستان حضرت سلیمان و بلقیس است) . ۱۰- ملامت . ۱۱- وعده های نامطلوب .

التفات و توندانسته‌ای که اول استماع از لذت سماع گوش است و بیان این معنی از نص قرآن برخوان که: **وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنزِلَ إِلَيْهِ الرَّسُولَ تَرَىٰ أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمِيعِ** (۱) و جماعتی در تفضیل سماع چندان اطناب و اسباب (۲) کردند که سماع را در تقلید ایمان بر عقل ترجیح دادند و بدین معنی در تیه ضلالت و بیداء (۳) جهالت افتادند **لَعَنَهُمُ اللَّهُ وَحَاشَا لِلسَّامِعِينَ** (۴) پس چون شقاشق (۵) شیخ در بیان دقایق و حقایق، بدین بالا و پهنار رسید، عقل از سرها و آرام از برها بر مید، آفتاب عزم غروب و رأی دلوک (۶) و شباهنگ (۷) آهنگ سلوک کرد، پس عزم خانه و آشیانه کردم و خود را در ارادت تصوف بی بهانه، بامداد باصبح هم زانو و باسحر هم پهلو، باهزار ناله و آه عزم راه و قصد خانقاه کردم، در خانقاه اثر حریف دوش و پیر اوش ندیدم، پرسیدم که آن آفتاب بکدام برج انتقال کرد و آن در بکدام درج ارتحال فرمود، گفتند ما باتو درین حیرت برابریم و از آن نام و نشان بی خبر.

شعر:

معلوم من نشد که کجا رفت پیر اوش؟ با او چه کرد گردش ایام دی (۸) و دوش؟
وز پس سبید کاری چونش سیاه کرد صبح سبید جامه و شام سیاه پوش؟



المقامة الثالثة عشر في مناظرة السني والملحد

حکایت کرد مرادوستی که سینه‌ای مهرجوی داشت و زبانی راستگوی، که وقتی موسم حج اسلام و زیارت روضه رسول ﷺ در آمد و آواز طبل حجاج از چهار سوی بر آمد، عشق آن حضرت شریف و مهر آن عتبه (۱) منیف (۲) غریم وار (۳) دامم بگرفت و سوز آن حدیث پیراهنم بگرفت. شعر:
جان از طرب گسستم، دل بر تعب نهادم زین سفر چو مردان، بر اسب شب نهادم
زهری که داد دهرم، طعم شکر گرفتم خاری که زد سپهرم نامش رطب نهادم
گفتم نفرین بر غبطه این اقامت باد و خاک بر فرق این استقامت، پای بر سر خار و فرق مار نهادن خوشتر از قدم تکاسل در دامن تغافل کشیدن. شعر:

فيا لهيبي علي هذا المقام
متى ما ناقتي حنت نزاعاً
إلى عرفات مكة سار روجي
فهل لي أن أجرب بلا دفاع
و أرجو أن أطوف بها و أدنو
و أدرك منبتي بميني و انبي
حلقت يرب مكة إن هذا
علي مافي المشاعر و المقام
و أشواقني إلى البلد الحرام
و قامت بين أقوام كرام
إلى عذبات زمزمها زمامي
إلى حجبر المعظم في استلام
لأحجار الحجاز بها لرام
نهيأة مطلبسي ومدني مرامي (۴)

۱- آستانه . ۲- عالی . ۳- طلبکار . ۴- ای افسوس بر این مقام ، یعنی آرزومندم این مقام را که عبارت از مشعر و مقام باشد (مشعر و مقام نام دو مجلی است در مکه) ، هنگامیکه ناقه من از شدت شوق ناله کند و من مشتاق بلد الحرام یعنی شهر مکه میباشم (نزاع در این شعر بمعنی شوق و آرزو است) ، روح من در عرفات سیر میکند و در بین مردم بزرگوار اقامت اختیار مینماید ، آیا وقتی فرا میرسد که من بدون زحمت خود را بچشمه گوارای زمزم برسانم . امیدوارم خانه کعبه را طواف و حجر الاسود را استلام نمایم ، آرزوهای خود را در معنی دریابم و برمی جمرات موفق شوم ، بخداوند کعبه سوگند بیاد میکنم که این امر تنها ، مطلب و غایت مقصود من است .



شعر:

کی بود کاین هوس بدنام آریم راه یثرب بزیر گام آریم
 رای رفتن کنیم عاشق وار روی زی (۱) مشعر الحرام (۲) آریم
 رخت این آرزو بکوی کشیم وز خم، این باده را بجام آریم
 قالب ناز جوی رعنا را بتماشای ننگ و نام آریم
 از پی خاصگان حوائج را بدر بارگاه عام آریم

پس بر مطیة چنین شوقی و بامتقله چنین طوقی مراحل و منازل می نوشتم (۳) و بر
 مشارب و مناهل میگذشتم، چشمی بر سر مه بیداری و دلی بر حرص حق گزازی، بار فقه‌ای
 که بایکدیگر از می با جام تازه تر و از راح (۴) با روح سازنده تر، جمله بر طریق مروت
 و فتوت، نه بعلت ابوت و بنوت (۵) در سلسله مودت و اخوت آمده. شعر:

تراهم اخوة لا یاتساب کما اجتمعت سیوف فی قیراب
 تری اخلاقهم من جنت بیجود کما المزن یمزج بالشراب (۶)

دوستی هر یک از میانه دل آشنایان آشیانه دل
 همه با یکدیگر ز اول کار رفته از کوی شهر و خانه دل

با چنین دوستان کاری و باران غاری راه می سپردم و منزل می شمردم تا رسیدم آنجا
 که سرحد خراسانست بشهری که فامش دامغانست، روزی دوسه آنجا رفیقان بیودند و از
 رنج راه بیاسودند، بار مشاهدت از کاهل (۷) مجاهدت نهادند، من نیز توفیق آن
 موافقت بیافتم و رشته این مراقبت بتافتم (۸) در مزارها (۹) و بازارهای آن شهر
 طواف میکردم و درد اخلاق را بر ریاضت سفرها صاف، نادیده‌ها را بچشم عبرت
 میدیدم و ناشنیده‌ها را بگوش استفادت می شنیدم تا دوم روز آن اقامت در خیر و

۱- بطرف، بسوی. ۲- نام محلی است در مکه. ۳- طی میگردم. ۴- شراب.
 ۵- ابوت و بنوت، پدری و پسری. ۶- می بینی آنها را برادران، ولی نه از روی نسب
 مانند چندین شمشیر که در یک قلاف قرار گرفته باشد، اخلاق آنها را می بینی که چنان با
 جود و بخشش آمیخته شده مثل اینکه شراب با باران آمیخته باشد. ۷- شانه.
 ۸- از مصدر تابیدن، یعنی مستحکم کردن و تاب دادن. ۹- زیارتگاه.

سلامت از ثقات (۱) و اماناء و اخبار و صالحای آن شهر شنیدم که در اینجا پیری پس
 بزرگوار از شهر بلغار آمده و میخواهد که با این امام معصوم که بوفاء موسوم است، در
 اصول و فروع مناظره و جدال شروع کند و فردا که صبح سیم اندام از پرده ظلام بیرون آید
 و خسرو انجم در سایه چرخ پنجم بساط نور بگسترده من ذوابة الفلیق الی ذوابة الغسیق (۲)
 این مناظره در محاضره خواهد بود، تا صورت عروس حق بکدام زبان چهره نماید و مخدرة
 صدق و صواب در کدام حجره روی گشاید، لیسهلك من هلك عن بیته و یحیی
 من حی عن بیته (۳) فلان موضع معهد آن ازدحام است و موعد آن انتظام، علمای
 فریقین و امانای طریقین متوسط (۴) آن حکومت و مصالح آن خصومت خواهد بود،
 تا دست جدال در طی و نشر این مقال که را خواهد بود و کدام مذهب منصور آید و
 کدام ملت مقهور گردد، با خود گفتم اینت شرتی مهنتا (۵) و اینت دولتی مهنتا،
 ارجو (۶) که در صف نیعال آن صدر رجال راهی یابم و در صفه آن خصام و جدال
 پناهی گیرم و بینم که آن دو شیر عریض (۷) در معرکه دین چگونه بر آویزند و آتش
 جدال چگونه انگیزند؟ با طبقه‌ای که مشعوف آن شکار و ملبوف (۸) آن بیکار بودند،
 آن شب هم جامه و جام و همکاسه و شام شدم، سپیده دم بکوری غرابی (۹) کردم و مروری
 سبحانی، (۱۰) چون بقدم جستجوی بیطحای آن گفتگو، رسیدم بوضعی که از جاده
 عام دور تر بود و از هاده ازدحام یکسوتر، بین الساقفة و الشجیر و النجوم
 والزهر، (۱۱) بساطی دیدم کشیده و سماطی (۱۲) درهم تنیده مستندی در صدر نهاده

۱- موقین، اشخاص طرف اعتماد. ۲- از اول صبح تا تاریکی شب (ذوابه بمعنی گیسو
 و ذنابه بمعنی نهایت است). ۳- تا از روی دلیل و برهان هر کس شایسته هلاکت است
 هلاک شود و هر کس مستحق زندگی است زنده بماند (کنایه از اینکه حق از باطل جدا شود).
 ۴- واسطه. ۵- گوارا. ۶- امیدوارم. ۷- بیشه. ۸- متأسف. ۹- غمناک.
 ۱۰- هنگامیکه کلاغ از آشیانه خارج میشود (کنایه از صبح زود مییابد). ۱۱- یعنی چون
 ابر گذشتم. ۱۲- بین ساقه و درخت و گیاه بدون ساقه و شکوفه ها (نجم در این عبارت
 بمعنی گیاه بدون ساقه است و همچنین در آیه شریفه والشجیر و النجوم یسجدان)
 ۱۳- سفره.

و جمع بر قدم انتظار ایستاده بر هر طرفی نقیای ملیح و خطبای فصیح نشسته ، یکفرقه در خرقه عباسی (۱) و یک زمره در کسوت قرطاسی ، (۲) جمعی در لباس آل عباس و فوجی در زی (۳) اهلیت خیر الناس ، بعضی چون بنفشه سیاه گلیم و جمعی چون شکوفه سپید ادیم (۴).

آن دو هنگامه سیاه و سپید در هم آمیخت همچو خونی و امید کس را زهزه لب سقن و یارای سخن گفتن نی ، صموت کالجیطان و سکوت کالجیطان (۵) من نیز با همراهان بگوشه‌ای بایستادم و چشم بر صورت ایشان بنهادم تا بعد از ساعتی خفیف و لحظه‌ای لطیف پیر سنّی بر خر زینی می آمد ، با جمعی انبوه و طبقه‌ای باشکوه طیلسان (۶) بر سر دراعه‌ای (۷) در بر ، چون قدم عزیز در صف نهاد زبان مبارک بگشاد و گفت : **السّلامُ علیّ اهلِ الإسلامِ والتّحیّةُ علیّ القوّمِ الکرامِ** ، (۸) سیاه پوشان بر پای خاستند و زبان را بشنا بیاراستند و گفتند **وعلیک السّلامُ وعلیّ من رافقک و فی طریق الإسلامِ وافقک** ، (۹) پس پیر در گوشه آن مسند بنشست ، متفکّر ، و حق تعالی را متذکّر ، چون شمع فلکی سر بر فراخت و نقاب از ماه تمام بر انداخت ، از طرف دیگر مقدم سپید پوشان از بالای حصار بلب جو بیار آمد با عددی بسیار و جمعی بی شمار ، فوجی در لباس اهل صلاح و قومی در کسوت اهل سیلاح ، هر یک بدست تیغ و سنان گرفته و پیر را در میان ، پیر چون ماه در جامه نورانی ، بر استر عثمّانی میامد ، چون برگوشه بساط پای نهاد و لب از لب

۱- کنایه از لباس سیاه است که شمار عباسیان بوده است . ۲- قرطاس یعنی کاغذ ، اینجا مقصود جامه سفید است . ۳- بتشدید یاء یعنی شعار ، امروز عربها آنرا به معنی هیأت استعمال میکنند (ظاهر مقصود از زی اهلیت خیر الناس لباس خاندان حضرت خاتم الانبیا است که معمولا لباس سپید میپوشیدند) . ۴- قشر زمین (سیاه گلیم کنایه از بدبختی و سپید ادیم کنایه از خوشبختی است) . ۵- مانند ماهیها و چون دیوار ساکت و صامت بودند (حیطان جمع حوت - و حیطان جمع حایط میباشد) . ۶- پارچه‌ای که خطباء بردوش اندازند و دوخته نشده باشد . ۷- بضم اول نوعی لباس است . ۸- سلام بر اهل اسلام و درود بر بزرگواران یاد . ۹- سلام بر توباد و بر کسانی که با تو مراقت و در راه اسلام موافقت کردند .

برگشاد و بزبان فصیح و بیان ملیح آراز داد که **السّلامُ علیّ من اتّبع الهدی** ، (۱) پس آنان که اتباع و اشباع (۲) او بودند جواب دادند **وعلیک السّلامُ وعلیّ اهل التّقوی** ، (۳) پس برگوشه دیگر بر بالش بنشست و با خود چون گل تبسمی میکرد و از هر گوشه تنسمی (۴) میجست ، ساعتی تمام بر آمد و جوش و خروش نظارگیان بسر آمده ، حواس از گفت و شنود آرام گرفت و دیده بر آسود ، پس پیر حصار ی روی به پیر بلغاری آورد که **ایّها الشّیخُ السّنا جلسنا لأمّری یعمشناو لحالِ یضمّنا** ، (۵) پیر بلغاری گفت **نعم و الّذی فلق الحبّ و انطق الضّب** (۶) پیرس از آنچه ترا سودمند است و گوش دار آنچه حکمت و پند است ، پیر بالائی گفت ای شیخ سودائی سخن را منقّح (۷) و سنجیده و پرداخته و ساخته گوی تا در بوار (۸) نادان وار گرفتار نگردی که عشرت (۹) سخن را اقلّت (۱۰) نیست و زلت (۱۱) مقالات را استمالت (۱۲) نی ، که هر که از بالای سخن در افتاد و از مرکب گفتن بزمین آمد ، هرگز پناش بر کلب سواری و دستش بعنان کلمکاری نرسد .

شعر:

فالقلبُ مهلیکهُ حنینٌ مُفْرِطٌ والجِسمُ مُتَلِفُهُ لِسَانٌ ناطِقٌ (۱۳)

پیر بلغاری گفت با چون تو خصمی سخن را چندین رنگ و نگار و بود و نار در کار نیست .

شعر:

سَتَعْلَمُ حینَ تَخْتَلِفُ الطّعانُ و تَلْتَمِسُ الأزمّةُ والعینانُ

۱- درود بر کسانی که از هدایت پیروی میکنند . ۲- جمع شیعه ، پیرو و تابع . ۳- درود بر تو و پیر هر کس پرهیز کار است . ۴- بوییدن ، نرمی کردن در طلب علم . ۵- ای شیخ آیا ما برای کار عام و موضوعی که ما را بیکدیگر منضم میسازد اینجا ننشسته‌ایم؟ ۶- بلی قسم بکسی که دانه را شکافت و سوسمار را بسخن آورد . ۷- پاکیزه . ۸- هلاکت ، زمین بایر و غیر مزروع . ۹- بفتح اول ، لغزش . ۱۰- غفو و پخشش ، برهم زدن معامله . ۱۱- بفتح اول ، لغزش . ۱۲- دلجوئی ، بمیل آوردن . ۱۳- آرزوی شدید هلاک کننده قلب و زبان گویا تلف کننده جسم است .

يَأْتِي فِي تَحْمِيلِهَا شُجَاعٌ وَأَنْتَ فِي تَجْرِئِهَا جَبَانٌ (۱)

ای پیر سودائی ، ازین مقام که هائیم تا سر حکمت و بند وزند و پازند (۲) بیش از آنست که از مصر تا خجند، پیداست که خصومت و بیکار و تسلیم و انکار تو در میدان فروع و اصول چنداست و این سخن که معرفت باری تعالی است تعلق بمعقول دارد یا بمنقول ، اگر این سخن از سر انصاف رود نه از روی گزاف سر این معنی در آئینه توحید بر دیده تقلید تو چنان عرضه کنم که می دیند بینی و بخوانی و بی عقل دریایی و بدانی ، پیر حساری گفت : بسر کوی مقصود رسیدی در هگنر و بیساط مقصود رسیدی پی مسپر ، (۳) توقف کن تا درین میدان قدم زنی و درین پرده دم ، که تو مهمانی و شرط مهمان آنست که مشغول بود نه سائل و معجیب بود نه معترض ، پس گفت : آیتها الشیخ بهم تعرف ربك (۴) خدایتعالی را بچه شناسی و خالق باری را بچه دانی ؟ گفت این سؤال منکر و تکبر است نه سؤال چون تو پیر ، اگر خواهی تا بدانی بشنو و چون شنیدی بحق بگرو و بدان که معرفت را آلتی است موضوع و ادانی (۵) است مصنوع و آلت موضوع معرفت را عقل سلیم است ، از عقل بنقل آمدن چه حاجت است ؟ تو در بند نقلی من در بند عقل ، مذهب من آن است که عقل را در این میدان بر نقل ترجیح (۶) است و این سخن بی شك ثابت و صحیح ، که در قضایای نقل دروغ و راست و بیش و کاست ممکن باشد ، اما در آئینه عقل جز صورت صدق و جمال صواب نتوان دید ، که عقل مشعل طریق و قائد توفیق است و از اینجاست که هر کرا زیور عقل شریف نداند بار تکلیف بر وی نهداند که احکام سمع که مقبول این جمع است مشترك است ، جز با زبان گوینده و گوش

۱- هنگامیکه نیزه ها در میان ما مبادله شود و دهنه و مهارها بهم نزدیک شوند خواهی دانست که من در تحمل آن دلیر و شجاع هستم و تو در آشامیدن تدریجی آن ترسان .
۲- زند ، نام کتاب مذهبی زرتشتیان و پازند شرح و تفسیر آن میباشد . ۳- پی مسپر ، قدم بردار ، توقف کن . ۴- ای شیخ چگونه خدای خود را میشناسی ؟ ۵- آلت . ۶- برتری .

شونده فراهم نیاید و هیچ حکم سمعی در عالم ثابت نشود ، پس عقل بطریق استبداد بی اینهمه استمداد بدانند و معلوم کنند که نه جارحه (۱) گوید در میان باشد و نه حس شنوا ، پس فایده عقل بذات آمده و فایده سمع بادات و آلات ، و این تفاوت بر عقلا پوشیده نشود و جهانیان دانند که تا نقل عقل بر مایده وجود نهداند قلم تکلیف را اجازت حرکت ندادند .

شعر:

يَا لِعَقْلِ يُدْرِكُ مَا يَعْنِي بِهِ الْفِكْرُ وَدُونَهُ بِعَجْزِ الْأَسْمَاعِ وَالْبَصَرِ
فَالْجِسْمُ قَالَ يَهِي مَا نَالَ مِنْ خَطَرِ وَالرُّوحُ يُسْئَلُ عَنْهُ مَا هُوَ الْخَبِيرُ (۲)

عقلست آنکه شمع هدایت بدست اوست چرخ بلند قامت بر رفته پست اوست
اوج سپهر کی رسد آنجا که کنه اوست وهم من و تو کی رسد آنجا که هست اوست ؟
احکام روز اول و اخبار آخرین اینجمله در حباتل (۳) و در بندشست (۴) اوست
چون سخن پیر بلغاری بدین درجه رسید و پیر حساری این تحقیق و تدقیق بدید ، دانست که اگر عنان سخن بدست وی بماند ، اسب بیان در میدان تیز تر راند ، تا آن سخن مدد و قوت گیرد و رونق و طراوت پذیرد گفت : آیتها الشیخ اکثر (۵) در کلام شرط نظریست ، أَلَذُّ الْكَلَامِ أَوْ جَزُهُ وَأَحْسَنُهُ أَعْجَزُهُ (۶) چون ماهی ساعتی خاموش باش و چون صدف لختی گوش ، سخن اهل جدال بمنابوه (۷) و سؤال نیکو گردد ، چون بلبل چندان دستان خود مزن و چون خروس عاشق خروش خود مشو ، بشنو تا بدانی که هیچ نمیدانی و گوش دار تا بشناسی که هیچ نمیشناسی .
رَوَيْدَكَ إِنْ خَصَمَكَ بِالْعَرَاءِ خَضِيبُ الرَّمِيحِ مَنْصُوبُ الْبِلْوَاءِ (۸)

۱- عضو ، دست ، زبان ، جراحت وارد آورند ، مرغ شکاری . ۲- آنچه را فکر قصد میکند بوسیله عقل ادراک میشود و بدون عقل گوش و چشم عاجز و ناتوان میباشد ، بعضی مخاطرات بجهنم وارد میشود که مربوط بخودش میباشد ولی روح مسئول حقیقت واقعه و خیر میباشد . ۳- ریسمانها ، دامها . ۴- دام . ۵- پر گوئی . ۶- لذیذترین کلام مختصرترین آن میباشد . و بهترین سخن آنستکه طرف را عاجز و مجبور بتسلیم نماید . ۷- بنوبت سخن گفتن . ۸- مهلت بده همانا خصم تو در درگاه حاضراست در حالیکه نیزه برنده و پرچم افراشته در دست دارد .

سَتَعْرِفُ خَصْمَكَ الشَّاكِي إِذَا مَا دَعَاكَ لِيَطْعَنِيهِ يَوْمَ اللَّيْقَاءِ (۱)
 شیخا چون چندین ترهات (۲) منظوم و سخن نامفهوم گفتی، گوش دار تا سئوالات
 خصم بشنوی و دست از محالات بیاطل (۳) خود بنداری، تو ندانسته‌ای که عقل با حسن
 و قبح آمیزشی دارد و باینک و بد آویزشی، که خیر و شر از عقل زاید و فایده او بهر دو
 طرف راه نماید که عقل کدخدای عافیت جوی است و واعظ مصلحت گو، هر که از عقل
 نصیبی دارد در مصاحبت خود بکوشد و آزادگی بیندگی نفروشد که عقل ابتلاء (۴) و
 امتحان نبیند و مذلت و هوان (۵) با اختیار نگزیند، کن و مکن از جوایز شرع است نه از
 نتایج عقل، حکیم علام از شرب مدام و سماع حرام منع نکند که حاکم عقل علت جو
 و عذرگویی است، آن یکی محرک استقراغ (۶) و آندیکر مقوی دماغ و این هر دو
 در قالب آدمی بایسته و شایسته است و ازین واضحتر و لایحتر (۷) چه گوئی در عبده (۸)
 ناز و متعبدان چلیپا و زَنَار (۹) و آنها که بتی در پیش نهاده اند و آنانکه مسخر سُم
 خری (۱۰) مانده اند اینها جماعت عقلا ند یا مجانبین؟ باجماع (۱۱) علمای عالم
 و حکمای بنی آدم، این فرق در کمال عقل با اهل ایمان همانند و با طبقه توحید همشان،
 از اینجاست که بایمان و توحید مخاطبند و بر ترک این معاملات معاقب و معاتب، اگر
 در عقل ایشان خللی بودی این خطاب برایشان وارد نبود، که تکلیف عاجز ناتوان
 و الزام ضعیف نادان از منصب حکمت و قاعده سنت دور است، اگر بعقل کوتاه بین
 غلط اندیش من و تو کار هارا دوام و نظام و التیام (۱۲) بودی به بعثت (۱۳) رَسُل و
 دعوت انبیاء و وعظ فقهاء و ارشاد علماء حاجت نبودی و در این قاعده که نومیثی محو
 نبوت و خرق (۱۴) رسالت است، معلم عقل میفرماید که چون شب در آید بخسب که

- ۱- بزودی خصم خود را با شمشیر و سلاح برنده خواهی شناخت، هنگامیکه ترا در روز بر خورد
 برای وارد آوردن ضربت نیزه و شمشیر دعوت کند. ۲- سخنان بیهوده و بی فایده.
- ۳- بی فایده. ۴- آزمایش. ۵- خواری. ۶- طلب آسودگی کردن. ۷- لایح،
 آشکار. ۸- بفتح اول و دوم جمع عابد، پرستنده (مقصود پیروان کیش زرتشت است).
- ۹- مقصود پیروان دین حضرت مسیح است. ۱۰- اشاره بخر عزیر نبی یا خر منسوب
 به حضرت عیسی میباشد. ۱۱- اجماع، اتفاق. ۱۲- پیوستگی. ۱۳- برانگیختن.
 ۱۴- پاره کردن.

خواب سبب آسایش حواس است و قالب آدمی مطیبه بار و مرکب کار است، تا بسبب
 نیاساید، بروز بار تواند کشید و این معنی اختیار معلم عقل است، باز مؤدب سمع
 نماز و دیبای زیبای تحریر (۱) در این باب می آرید، (۲) شیخ از این دو نصیحت
 کدام اختیار میکند و از این دو ملت بکدام اختلاف میدارد؟ آنچه میگوئی که تما
 عقل از پای عقل بر نداشتند قلم امر و نهی بر تخته تکلیف فرانند (۳) این سخن هم
 مسلم نیست و این قاعده هم محکم نه، بدان معنی که عقل علت تکلیف و موجب کن و
 مکن نیست بلکه شرط تکلیف است و فرق است میان علت و شرط، علت مغیر ذات
 است و شرط از زواید صفات، بیماری را بدان معنی علت خوانند که مغیر ذات بیمار
 است و چنانکه عقل شرط تکلیف است بلوغ هم شرط است، اما هیچ چیز از این جمله
 علت تکلیف نیست، بلکه علت تکلیف صفت بندگی و نعمت رقیبت (۴) است و سیاق (۵)
 این سخن شرح پذیر است و جامه این حدیث رنگ بر گیر (۶) چون بدین مخایل (۷)
 روشن و دلایل مبرهن معلوم گشت که تمسک بسمع و نقل واجب تر از تعلق بعلم و عقل
 است، لاید بطریق ضرورت از مستمع و نقالی چاره نیست که در نقل روایت گوینده را
 از شنونده و مستمع را از مستمعی (۸) گریز نبود و آن مسمع باید که معصوم الذات و الصفات
 بود و آن مخبر باید که صادق اللبجه و المقال باشد، تا خبر او مغلب (۹) الظن آید و
 مانند معاینه افتد، و اگر نه چنین بود، موجب علم و عمل نیاید و اقسام (۱۰) و الزام

- ۱- ترغیب، بمیل آوردن. ۲- ظاهراً مقصود اینست که شریعت مطهره نماز و روزه را
 مانند دیبا در نظر پیروان خود آرایش میدهد و مردم را بآن تشویق و تحریر میفرماید و شاید
 اشاره بآیه: (عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَإِسْتَبْرَقٌ) باشد.
- ۳- در تمام نسخ موجود عبارت بهمین نحو نوشته شده است و مقصود این است که تکلیف دایر
 مدار عقل است و تا انسان صاحب عقل نباشد تکلیف متوجه او نمیشود، لکن عبارت وافی باین مقصود
 نیست و حالی از اضطراب و تعقید نمیباشد. ۴- بندگی. ۵- نظم و ترتیب. ۶- قابل پذیرش
 رنگهای مختلف، یعنی قابل تغییرات گوناگون. ۷- علامات. ۸- بضم اول و کسر ثالث
 اسم فاعل، یعنی شنوا کنند. ۹- غلبه کننده. ۱۰- در افکندن بسختی.

خضم را نشاید ، ماثیم که اصل این قاعده را بر پای می داریم و اساس این معنی را بر جای ،
 الْعَقْلُ يَشْكُ وَيُرْمِبُ وَالرَّأْيُ يُخْطِئُ وَيُصِيبُ (۱) چون پیر بالائی سخن بصحرا
 نهاد و جعبه پراعت برداخت و تبر شجاعت بینداخت ، پیر سنئی چون دلیران از کمین
 و چون شیران از عربین بیرون جست و گفت خه خه وَلَا عَلَيْكَ عَيْنُ اللَّهِ (۲) ای پسر
 بی تدبیر ، إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ (۳) کلاغ را از بانگک تا موزون
 جمال افزون نشود ، این ترهات اهل هنگامه و اجتماع عامه را شاید نه لاف
 بارنامه (۴) را ، مخدیره علم را در پرده ناز عروس و ار جلوه کنند ، نه در صحرا آواز ،
 آهسته باش که آنچه گفتی نه از نوازل تنزیل است و نه از حکم تورا و انجیل ، بلند و
 پست و نیست و هست این سخن بس طراوتی و حلاوتی ندارد و بیش دقتی و رفتی نیارد ،
 پس بشنو تا بدانی که این ورق محفوظ برضای ایزدی ملحوظ نیست و از آنچه خواندی
 و بر زبان راندى اعتذار و استغفار واجب است .

وَعَدَّ بَعْدَ الشُّجُومِ عَيْنَ التَّنَاوُلِ (۵)
 رُوَيْدَكَ فِي التَّنَاوُلِ وَالتَّجَادُلِ
 وَ مَهَلًا ثُمَّ مَهَلًا ثُمَّ مَهَلًا

هزار سر شده بیش است پیش میدان گوی بگفتگوی محال و زبان بپیده گوی
 از آنورق که تو از ترهات میخوانی در آن نه ذوق سخن بینم و نمرنگ و نه بوی
 اگر بدغتر قرآنت هیچ هست امید بآب معذرت این دفتر سیاه بشوی
 اگر دلائل نقلی و مخائل (۷) سمعی اینست که تو خوانده ای و بر زبان رانده ای پس
 توحید موحدان را بر تقلید مقلدان چه ترجیح و تفضیل است که سخن ما در بیان اصول

۱- عقل موجب شك و ريب میباشد و اندیشه بخطا و صواب میرود . ۲- آفرین آفرین ، عنایت
 خداوند از تو دور باد (خه خه از ادات تحسین است ، در اینجا بقرینه کلام مجازاً از آن
 استهزاء اراده شده است) . ۳- همانا زشت ترین صداها صدای خرما است . ۴- اسباب
 تجمل و حسمت و بزرگی ، غرور و تفاخر . ۵- از این گردن کشی و مجادله خودداری کن
 و این جسارت و دست درازی را رها کن ، آهسته باش و البته آهسته باش که ترا دسترس
 بستاره مقصود نیست . ۷- علامات .

است و این سخن از زوائد فضول ، از ثریا (۱) تا ثری (۲) و از فلسطین تا هری (۳)
 مسافت بسیار است و مخافت بی شمار ، سؤالی که کرده ای این بیان آن نیست و دعوائی که
 کرده ای این برهان آن نی ، تو سؤال از آلت معرفت کرده ای . نه از حالت معرفت ، و هر وقت
 که سؤال از آلت معرفت رود لابد بیان آن مشغول می باید شد و بیان آن آلت آنست
 که گفته شد که حق تعالی هر معرفت هر چیزی را آلتی آفریده است ، موضوع و
 مصنوع ، هر ادراک آن چیز را که در عالم ترکیب است بی آلتی روا نباشد ، که فعال
 بی آلت و علام بی علت بارست جل شأنه چنانکه می فرماید: وَالسَّمَاءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ
 ، بِالْقُدْرَةِ لَا بِالْأَلَّةِ (۴) اما چون از عالم بسائط بدار الملك و سائط آئی ،
 بدانی که فراش این حضرت بی آلت جاروب خانه نداند رفت و نقاش این ایوان بی
 خامه نگار نداند سفت و بی لب سخن نتواند گفت ، که مابی آلت شنوائی درین عالم شنوائی
 ندیدیم و بی ادات بینائی درین گیتی بینائی مشاهده نکردیم و ناحکیم قادر آلتی ترکیب
 نکرد از شصت و اند پاره استخوان مجوف (۵) در چهار کسوت مختلف (۶) و مؤتلف قالب را
 با طناب (۷) و اعصاب درهم و برهم نیست و عروق را که آنها را خون بدن است در وی جاری
 نکرد و ثقب و ثقب (۸) آنرا بلحم (۹) و شحم (۱۰) فراهم نیاورد و کسوت جلد
 را که خلقان خلقتی است در وی نپوشید ، خطاب بگیر و بگذار و امر و نهی و بینه و
 بردار درست نیامد و یکی از آن آلات مصنوع و ادات موضوع سمع است ، که مرکب
 است از غضاريف (۱۱) و جلود (۱۲) و سلاسل و اغلال مقبیه و مشدود (۱۳) و یادخانه ای بر سر
 او که باد هوا را که مرکب اصوات است بخود میکشد و چشمه ای در پایان او که مفهوم
 مستمع در وی مجتمع میگردد ، تا از آنجا بلوح حافظه رسد ، که آن سخن را یادگیرد

۱- ستاره پروین . ۲- بفتح اول و الف مقصوره ، زیر زمین . ۳- نام قدیم هرات یکی
 از شهرهای معظم خراسان که امروز جزو افغانستان است . ۴- آسمان را بوسیله قدرت خود
 آفریدیم . ۵- میان تهی . ۶- مقصود عناصر اربعه است . ۷- اطناب بفتح اول جمع
 طناب . ۸- ثقب و ثقب ، سوراخها . ۹- گوشت . ۱۰- پیه . ۱۱- جمع غضروف استخوان
 نرم . ۱۲- پوستها . ۱۳- بسته شده ، محکم شده .

و نگاه دارد و هم بر این منوال در همه جوارح و اعضاء و اعضاء (۱) و اجزاء ، پس چون کار بعلم و معرفت و دریافت ذات مقدس لم یزال و لا یزال رسید آلتی میباشد که نه مرکب و نه مرتب بود از این عناصر و جواهر ، که بآلت مرکب جز جوهر مرکب را ادراک نتوان کرد و چون ذات منزّه باری مرکب نبود و از این جوهر مرتب نه معرفت او جز بآلتی که بی این وسائط در عالم بسائط پرورش یافته بودی راست نمی آید ، پس عقل مدبّر (۲) که بتدبیر این افلاک بریاست و این املاک بر جای فرمود که معیار صدق و میزان حق و اسطرلاب یقین و معرفت باش و در آئینه هر آینه بر طریق مشاهده و معاینه خود را در دیده جهال و اصحاب ضلال عرضه کن که بطریق ضرورت این قالب و صورت را موجدی باید و آن قادر حکیم و علیم و دانا و توانا بود ، پس ذات او منزّه از صفات محال و نعوت (۳) متناقض است و این طریق دقیق و مشکل رقیق جز بمشعله عقل نورانی نتوان دانست که مدبّر صلاح و فساد و تفریق و اتحاد و تخلیق (۴) و ایجاد اوست و اگر تقویم و تعلیم او در دست ابراهیم بودی از غلط افکنان راه یعنی آفتاب و ماه و بیارگاہ با طول و عرض آلتی و جهت و جیبی لیلئذی فطر السموات و الارض (۵) نرسیدی و بسر خطاب را یارای این دعوی کی بودی که رأیت ربی بقلیبی (۶) و پسر ابوطالب علیه السلام را این لاف نرسیدی که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً (۷) و اگر صد هزار شمع در دست سمع نبی در مضایق (۸) این ظلمات و دقایق این فلوات (۹) راهبری نتواند کرد و قدمی بر نقطه صواب نتواند نهاد و نیز معلوم است که سمع محل خطا است و حکم ثمره ای دارد که پرورش در وی می یابد ، باز عقل مقرّب و منبّت (۱۰) ثمره است که او را حکم شجره بود و از شجره تا ثمره فرق بسیار است و تفاوت بی شمار ، اما این آستانه بس رفیع است و این حضرت منبع ، پای شکسته این

۱- جمع بعض . ۲- تدبیر کننده . ۳- جمع نعمت ، صفت . ۴- آفریدن .

۵- همانا صورت خود را متوجه خداوندی میکنم که آسمانها وزمین را آفریده است .

۶- از راه دل خدای خود را شناختم . ۷- اگر حجاب برداشته شود بریقین من افزوده

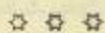
نمیشود . ۸- تنگیها . ۹- بیابانها . ۱۰- محل روئیدن .

طلب را نشاید و دست بسته این طرب را فریبید . شعر :

وَمَنْ يَكُ فِي خَضِيضِ الْبَرِّ مُلْقَى فَكَيْفَ يَرَى مُقَادِيرَ النُّجُومِ
وَقَدْ مَا شِئْتَ مِنْ هَذَرٍ وَسُخْفٍ فَقَدْ قَصَّرْتَ فِي طَلَبِ الْعُلُومِ (۱)

چون بیان شیخ سنّی از مدّ و ایجاز (۲) بحدّ اعجاز رسید از چپ و راست تحسین مجتسمان و خروش مستمعان و ناله سوختگان مودّت و آواز مشتاقان محبت بخاست (۳) که جاء الحقّ و زهق الباطل ، (۴) پیرسنّی از جای برخاست و رفتن را بیاراست و رداء ظفر در سر آورد و پای در رکب خر ، چون نسیم سحرگاه در فرازو نشیب راه براند و طبع خاطر در هوای قفای (۵) او بماند ، بعد از آن بسیار بشتاقم آن صید مبارک را دریافتم . شعر :

معلوم من نشد که کجا رفت و چند رفت ؟ شادان ز حادثات فلك یا نژند (۶) رفت ؟
اجسام وار در لحد خاک پست خفت یا روح وار بر سر چرخ بلند رفت ؟



۱- کسی که در بیابان پست افتاده باشد چگونه میتواند اندازه ستاره ها را ببیند ، هر چه میخواهی از سخنان یهوده و بست بگو ، همانا در طلب دانش کوتاهی کرده ای . ۲- اختصار

۳- بلند شد . ۴- حق آمد و باطل نابود و ناچیز شد . ۵- عقب سر . ۶- غمگین .

المقامة الرابعة عشر في الوعظ

حکایت کرد مرا دوستی که در سفر یار موافق بود و در حضر جار (۱) ملاصق (۲) که : وقتی از اوقات بحکم ضیق حال واختلال مال از مسقط الهام (۳) ومنبت الاقدام قصد انتقال کردم و رأی ارتحال (۴) . شعر :

وَالْحَرُّ لَا يَبْرُضِي بِذَلَّةِ نَفْسِهِ وَيَمَا يُؤَخَّرُ يَوْمَهُ مِنْ أَمْسِهِ
فَقَدَاةٌ مَشْرَبَةٌ وَكُدْرَةٌ حَالِهِ وَأَفْوَالٌ كَوَكْبِهِ وَكَسْفَةٌ شَمْسِهِ
وَيَخَافُ نَازِلَةَ الْمَدَلَّةِ بَعْتَهُ فَلَرُبَّمَا نَزَلَ الْكَرِيمُ بِرَمْسِهِ (۵)

بتاز (۶) صدمت ایام در شکست مباح بلند قدری اندر مضیق پست مباح
باختیار در ایام پایمال مشو ز احتقار (۷) در اجناس زیر دست مباح
مراد خویش چو مردان بهر مکان بطلب اگر ز من (۸) نشدستی زمین پرست مباح
شراب ناب خور از جام آفتاب فلک بعشوه های غرور سراب هست مباح
ز بعد صورت هستی چو نیست خواهی شد همیشه در پی سودای نیست، هست مباح (۹)
پس دل از اقامت (۱۰) برداشتم و نماز با اقامت (۱۱) بگذاشتم، گاه چون سوسمار
در رمال (۱۲) و گاه چون پلنگ در جبال، گاهی چون ماهی در آب و گاه چون عقاب

۱- همسایه . ۲- چسبنده ، پیوسته و متصل . ۳- هام ، سر . ۴- کوچ کردن . ۵- آزاد مرد راضی بذلت و خواری خود نمیشود و از اینکه کار دیر روز او با امروز افکنده شده خشنود نمیباشد ، از خس و خاشاک آشامیدنی و تیرگی حال و غروب ستاره اقبال و کسوف خورشید سعادت ناراضی است ، از اینکه ناگهان خواری بر او وارد شود خائف است ، چه بسا بزرگواری که در خاک تیره فرورفت و در قبر آرمید . ۶- حمله ، تاخت و تاز . ۷- کوچک و حقیر شمردن . ۸- بفتح اول و کسر دوم صفت مشبهه، یعنی کسی که مرض او طولانی و زمین گیر شده باشد . ۹- یعنی بخیال امور محال و کارهای ناشدنی زندگی مکن . ۱۰- پایداری ، توقف . ۱۱- اذکاری که ایستاده قبل از نماز و متصل بآن میخوانند و شاید مقصود این باشد که قصد اقامت کردم و نماز را تمام خواندم نه قصر . ۱۲- ریکها .

در هیضاب (۱) میرفتم از بیداء (۲) به بیداء ، تا برسیدم بصور (۳) و صیدنا (۴) ، خاک آن تربت را با آب غربت سازگار دیدم و نفس را در آن خطه جای آرام و قرار ، روزکی چند در آن حدایق (۵) بودم و از بویاق (۶) سفر بیاسودم ، از هر گوشه ای توشه ای می جستم ، دل را مکانی طلب میکردم و منزل را اهانی ، تا یکروز با ممداد بنگاهی (۷) رسیدم بجایبگاهی ، جمعی دیدم نشسته و قومی ایستاده ، منبری آراسته و نهاده ، پیری متلبس (۸) متطلس (۹) با روی زرد و دمی سرد و سینه ای پر درد ، از وعظ شمعی افروخته و خلقی را پروانه وار سوخته ، جمعی از وعد و وعید او متحیر و از زجر و تهدید او متغیر ، هر یک برگناهی آهی میکرد و بر تپذیری (۱۰) تشویری (۱۱) میخورد ، آب از دیده ها میدوید و بر سینه ها میچکید ، گوشها پر سماع و خروش و سینه ها پر شعاع و جوش ، چشم بگشادم و گوش بنهادم و استماع را قصد اجتماع کردم ، پیر واعظ بزبان فصیح میگفت : ای مسلمانان هر که را در سر سودا نیست بداند که امروز را فردائی است .

بدانخدای که این افلاک را بر پای بداشت و این املاک را بر جای که هر حسنه را مکفاتی و هر سیئه را مجازاتی ، هر حلال را حساسی و هر حرام را غذایی و هر یک را مرجعی و مآبی . هر گ جوانان در جوانیتان پند داد سودمند نبود و موکل پیریتان بند بر نهاد گزند نکرد ، میندارید که عیش و طیش با آخر نخواهد رسید و لباس عمر بفرجام نخواهد درید کلاً و حاشا ولا یسکون الا ماشاء (۱۲) منسادی شرع در خروش است و واعظ شیب (۱۳) بر بناگوش ، چندین بشیر و نذیر بر در تو آمدند تو بدان پند نپذیرفتی و چندین حکم محکم و قضای مبرم (۱۴) بسر تو رسید اعتبار نگرفتی ، در شارع شریعت بازیها کردی و با منادیان حق طنازیها

۱- بکسر اول جمع هضبه ، پشته ، کوه منفرد سرخ رنگ . ۲- بیابان . ۳- نام شهری در نواحی شام . ۴- نام شهری در فلسطین . ۵- جمع حدیقه ، باغ . ۶- سختیها . ۷- صیغ زود . ۸- کسی که پلباس دیگری در آمده باشد . ۹- صاحب طیلسان ، طیلسان نوعی از لباس است . ۱۰- اسراف . ۱۱- شرمندگی ، خجالت ، افسوس . ۱۲- نه چینی است بلکه هر چه را خدا بخواهد واقع میشود . ۱۳- پیری . ۱۴- محکم و استوار .

نمودی ، ای بدخول آبی موجود شده وای بخروج بادی معدوم گشته ، این چه باد ریاست است و آتش سیاست ، که نه بر عُرفات (۱) سقف گیتی تخته وقف تست و نه بر شرفات (۲) ایوان عالم ارقام نام تو ، باش تا اجل معهود دامن امل نامحدود بگیرد و چراغ حیات بوزش باد ممات ببرد ، این بساط همود (۳) فرسوده گردد و این انفاس معدود پیموده آید ، این ترکیب مشرف و ترتیب مزخرف روی بتخریب نهد و انتصاب قامت از انتساب استقامت بگردد ، آطناب عروق و اعصاب از درستی رای سستی کند و منظر قامت روی بنشیب و پستی آورد ، فرّاش اجل فراش امل را در نوردد و ساقی هادم لذات (۴) خاشاک و قذات (۵) در اقداح افراح (۶) اندازد ، انگاه بدائی که این گفته ها را ملامتی است و این کرده ها را غرامتی و مکافات و مجازات را روز قیامتی .

لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آسَأُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى (۷) شعر:
 يا عارِفَ الدُّنْيَا وَآسَارِهَا مَنْ عَرَفَ الدُّنْيَا لَمَّا اخْتَارَهَا
 لَا تُكْرِمُ النَّفْسَ إِذَا مَا اشْتَهَتْ إِذْ هِيَ لَا تَعْلَمُ آخْطَارَهَا
 مَا لَتَقْتَتَنَّفْسٌ إِلَى رَاحَةٍ لَوْ عَرِفَ الْآنَ نَفْسٌ مِقْدَارَهَا (۸)

دل در جهان میند که یاری است بی وفا جامی است بی شراب و شرابی است بی صفا
 نوشش مچش که زهر افاعی (۹) است در عقب خمرش مخور که رنج خمار است در قفا...
 نقش کرم بجوی که آلد آر قد خلت (۱۰) نام هنر مپرس که آلباع قد عفا (۱۱)

- ۱- بالاخانه ها . ۲- بلندبها . ۳- کشیده شده . ۴- خراب کننده لذتها .
- ۵- خس و خاشاک که در چشم افتد . ۶- شادبها ، خوشبها . ۷- تا خدا کسانی را که مرتکب کار بد شدند پاداش دهد و نیکوکاران را جزا عنایت فرماید . ۸- ای کسی که دنیا و اسرار آن آگاهی داری هر کس دنیا را بشناسد هیچگاه آنرا اختیار نمی کند ، نفس سرکش و خواهشهای آنرا گرامی مدار زیرا نفس از مخاطرات آگاه نیست ، اگر نفس قدر خود را بداند توجه و التفات بر احوال و آسایش پیدا نمیکند . ۹- جمع افعی ، ازدها .
- ۱۰- خانه تهی شد . ۱۱- محل سکونت محو و نابود شد .

پس گفت ای طایفه غربا و زمرة (۱) ادبا ، هر انب سببی عقد ماست بر قرابت نسبی و لحمه (۲) ادبی زیادت است از لحمی و عصبی که از قرابت سببی نسیم نسبت آید و از قرابت نسبی خصومت و نصب زاید و من بر کارگاه کربت (۳) باشما همکار و پدوم و بیارگاه غربت همزاد و بود ، الا آنکه حالی چون حروف جمع بکرعه ایم و ساکن يك بقعه ، پس دیگر بار بسر و عظم باز شد و از انجام سخن باغاز شد و گفت ای گرسنگان بادریوزه ، وای تهی شکمان بی روزه ، خوش باشید که أجوع یومین و آشیع یوماً (۴) صفت انبیا و نعت اولیاست که راحت دنیا منتهای همت کورانست و علف مدخر (۵) عالم مبتغای (۶) طبیعت ستوران ، فرعون لثیم روزی هزار بره بر خوان مینهاد و موسی کلیم در زیر گلیم از گرسنگی ندای ای لبی لما انزلت الی من خبیر فقیر (۷) در میداد که نه از آن عزت هزتی تقاضا میکرد و نه از آن قلت زلّتی ، فرمان آمد که ای موسی خوش باش که شربت مکالمه را سینه صافی شاید و طعام مؤانست را معده خالی باید که آلکنة مع آلکنة مضیرتان و البطننة مع البطننة ضررتان (۸) تو از آن عزیز تری که ترا بنان و آب و خور و خواب باز گذاریم کس بود که بفراوشی ده من طعام بخورد ، روزه او بپذیریم و در مواعید مکالمه اگر تو خلالی در دندان کنی بر تو بگیریم (۹) .

شعر:

در راه عشق بر تو بگویم نفس نفس وز کوی شوق بر تو شمارم قدم قدم
 در کوره محبت و در بسوته هوی گو تا زند زبانه آتش علم علم
 ای سرهنکائی که لباس طریقت قبای شماست و ای کسانیکه کسای حقیقت
 وطاء (۱۰) و ردای شما از نو و کهنه بصورت برهنه و از قصب ممزج (۱۱) بمعنی

- ۱- دسته ، طایفه . ۲- بضم اول ، قرابت ، نسبت . ۳- رنج و مشقت . ۴- دو روز گرسنه و یکروز سیرم . ۵- ذخیره شده . ۶- خواهش ، طلب . ۷- من نیازمند خیری هستم که برای من فرود آری (یعنی احتیاج بقذائی دارم که شکم مرا سیر کنند) .
- ۸- خوراک روی خوراک زیان آور است و شکم خوارکی و زیرکی مانند بنانج میباشد (ضرر ، دو زن که دارای يك شوهر باشند و بلسان عامه آنها را هوو میگویند) .
- ۹- مؤاخذه کنم . ۱۰- بکسر اول ، پارچه گسترده . ۱۱- قصب ممزج ، کتان رنگین .

مَتَوَجَّحُ (۱) و مَدْوَجَّحُ (۲) تاج و دواج (۳) سبب رواج مؤنثان و مخنثان است نه پوشش مردان میدان .

لَنَا التُّرْسُ حِجْلٌ وَالْجِيَادُ سَرِيرٌ لَنَا السِّيفُ شَنْفٌ وَالْحَدِيدُ حَرِيرٌ (۴)
 هر که نه بجامه علم پوشیده است بی جامه است و هر که نه بعمامه علم آراسته است بی عمامه (۵) که هر که را در صف بندگی و صفت خواجگی دو پیراهن دادند ، حالات ایمان در بهای یکی نهادند که طراوت جامعه دوگانی با حالات مسلمانی جمع نشود ، پس چون ذیل سخن دراز شد ، عنان سخن باز کشید و گفت بدانید که من عزم بلاد بنی شیبه دارم و قصد زیارت خاگ طیبیه ، (۶) هر کرا بردستارچه مروّت عقدی است و در کیسه فتوّت نقدی ، ابر وار راد باید بود و آزاده وار آزاد ، که هر آینه بیابد مکافات این سخا و مجازات این عطاء یوم الحشر و الجزاء والله بضاعف لِمَنْ يَشَاءُ (۷)
 هر که بود چون مار از پوست از جامعه بیرون آمد و از کنش و عمامه آزاد شد و شیخ چون سیر صد عمامه شد و چون پیاز ده جامعه ، چون گُل مقصود از چمن امید بر ست و یافت آنچه از قوم میجست ، جمله ائفال احمال (۸) در آغوش کرد و صاحب القمصین لایبجید حلاوة الايمان (۹) رافراموش کرد ، چون از پایه منبر بزیر آمد ، چون ماهی غوطه خورد و چون نهنگ و تمساح (۱۰) عبره (۱۱) کرد بعد از آن خیال او ندیدم و مقال او نشنیدم .

- ۱- تاجدار . ۲- صاحب پوشش (مقصود این است که هر چند شما بصورت ظاهر برهنه هستید لکن بمعنی و حقیقت صاحب تاج و پوشش میباشید) . ۳- پوشش .
- ۴- برای ما سپر خلخال و زین اسبان نجیب تخت و شمشیر گوشواره و آهن یعنی زره آهنی لباس حزیر است . ۵- برخورداری ، مرفه الحال . ۶- مقصود مدینه طیبیه میباشد و بقرینه کلام موصوف حذف شده است . ۷- روز حشر و جزاء خداوند چند برابر میکند پاداش کسی را که بخواند . ۸- بارهای گران . ۹- صاحب دوپیراهن شیرینی ایمان را نمیچشد . ۱۰- نوعی از نهنگ که در رود نیل و رود هائیکه در مناطق حاره جاری است یافت میشود . ۱۱- عبور کردن .

شعر:

معلوم من نشد که ز احداث روز و شب با او چه کرد گردش ایام بلعجب ؟ (۱)
 در جام او چه کرد جهان زهر یا شکر ؟ در دست از چه داد فلك خار یا رطب ؟

❖ ❖ ❖

المقامة الخامسة عشر في العشق

حکایت کرد مرا دوستی که در خطرهای شاق با من شفیق بود و در سفرهای عراق با من رفیق ، بحکم آمیزش تربت و آویزش غربت با من قرابتی داشت ، سببی نه نسبی و نسبتی داشت فضلی و ادبی نه عرفی (۲) و عصبی .
 شعر:

أَخْوِكَ الَّذِي وَسَاكَ فِي الْبُؤْسِ وَالرَّخَا وَالْأَفْلَاتَرُ كُنَّ أَلِيَّ ذَلِكِ الْآخَا (۳)
 گفت وقتی از اوقات که دوره ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس بود و عهد جوانی چون قدح زندگانی بی خس ، من از راه مهر با یاری پیوندی داشتم و از سلسله عشق بردل بندی .
 بیت:

بر دست و قدم صبر غل و بندی داشت دل با یاری بعشق پیوندی داشت
 بحکم آنکه سیاحت این بیداء ندانسته بودم و سیاحت (۴) این دریا نیاموخته ،

گاه در حدایق وصل نوائی میزدم و گاه در مضایق (۵) هجر دست و پائی ، که تن در کوشش کار باکشش یار خونکرده بود و حمالی مثقله (۶) عشق نمیتوانست و کتالی (۷) خرمن

- ۱- بسیار شکفت آور (بل در لغت بمعنی بسیار است و نوشتن این قبیل کلمات با واو مثلا بوالعجب که مخفف « ابو » عربی باشد غلط است زیرا بلعجب از فارسی و عربی ترکیب شده و این ترکیب در زبان فارسی معمول و متداول است مثل افسرده خاطر و شاید منشاء اشتباه کسانی که این گونه ترکیبات را بصورت « بو » یا « ابو » نوشته اند انس با زبان عربی بوده است) . ۲- رگه ، کنایه از خویشتن و خویشتن . ۳- برادر تو کسی است که در سختی و آسایش با تو موااسات نماید ، و گرنه بچنین برادری اعتماد نداشته باش . ۴- شناوری . ۵- تنگیها . ۶- حمالی مثقله ، برداشتن بار سنگین . ۷- تعیین مقدار چیزی بکیل .

صبر نمیدانست ناگاه عشق دامنگیر و گریبانگیر شد ، دل اسیر گشت و نطفه جان هدف نیر تقدیر شد ، دل شخنه (۱) طلب میکرد دست آویز را و جان رخنه میجست پسای گریز را ، طبع هنوز در دام خام بود ، جز با وصال عشق نمیدانست باخت و دیده هنوز در کار نوآموز بود ، جز با خیال نمیتوانست ساخت ، گیتی بخاصیت عکس عشق یگرنگی داشت و عرصه میدان عالم تنگی . شعر :

از بی صبری سینه و زبی سنگی چون دیده مور شد دلم از تنگی
دل مربع وش در آغوش بلاخوش بنشست و دست قضا پای خردمندی بسلسله
خرسندی بیست ، غریم (۲) بیمحبا دست از دامن مدارا بگریبان تقاضا برد . شعر :
افسونگر عشق عود بر نار (۳) نهاد سر باره (۴) خویش بر سربار نهاد
با خود گفتم که این خود نه قضائیت که با وی بتوان آویخت و این نه بلائیت
که از وی بتوان گریخت ، شریقی است چشیدنی و ضربتی است کشیدنی ، منزلیست
سپردنی و راهیست بسر بردنی . رباعی :

هر چند که عهد و قول و پیماناش نبود تن در دادم چون سرو سامانش نبود
کردم ز سر آغاز چو پایانش نبود در درد گریختم چو درمانش نبود
چون سائس (۵) عشق والی شد و سلطان مهر مستولی (۶) و در هفت ولایت نقش
سکه و خطبه بنام او شد و ملوک و دولت بکام او و صاحب صدر محبت در حجره دل
رخت بگشاد والی عشق در بارگاه جان تخت بنهاد ، و هر یک از اخوان صفا و
اصحاب وفا بر حکم آن مزاج نوعی علاج میفرمود و هیچ سودمند نبود : شعر :
در باطن عاشقان مزاجی دگر است بیماری عشق را علاجی دگر است
تا بعد از تحمل شداید و تجرع (۷) مکاید (۸) خبر یافتم که در بیمارستان

۱- داروغه . ۲- طلبکار . ۳- آتش (عود بر آتش نهادن در اینجا مقصود آشکار کردن
سر نهانی است . ۴- بار کوچکی که روی بار بزرگ گذارند (در اینجا مقصود برملاء شدن
امر مخفی است) . ۵- تدبیر کننده ، صاحب سیاست . ۶- غالب . ۷- جرعه جرعه
آشامیدن ، بتدریج آشامیدن . ۸- جمع مکیده ، مکر و خدعه .

اصفهان مردیست که در طب روحانی ، قدمی مبارک و دمی متبرک دارد . دلپهای شکسته
را فراهم میکند و سینه های خسته را مرهم می نهد ، در شام و دمشق تعویذ عشق از
وی ستانند و از مشرق تا مغرب شربت این ضربت از وی میجویند ، گفتم در این واقعه که
مراسم قدم در جستجوی باید و زبان در گفتگوی و آنچه متنبی (۱) گفته است :

الْحَبُّ مَمْنَعُ الْكَلَامِ الْاَلْسِنَا وَ لَدَيْهِ شَكْوَى عَاشِقٍ مَا اَعْلَنَا (۲)
نه شکایت فصل است ، نه حکایت وصل و آنچه من میگویم اینست بیت :
الْحَبُّ مَمْنَعُ الْكَلَامِ الْاٰخِرَا لَا مَآيَظُنُّ الْاَلْمَعِيَّ الْاَكْيَسَا (۳)
نظم :

در بلا تیز گام بساید بود	در پی جست کام باید بود
روز بر باد پای باید رفت	شب براسب ظلام (۴) باید بود
عشق را خواجه و غلام یکیست	خواجه را بی غلام باید بود
با فلک هم طواف باید شد	با صبا هم لگام باید بود
قیحف (۵) و جام بلا جو پر گردد	مست آن قحف و جام باید بود

۱- ابوالطیب احمد بن حسین جعفی کندی مشهور به متنبی بسال ۳۰۳ هجری در کوفه متولد
شد ، در کودکی بتحصیل علم پرداخت و دارای حافظه قوی بود و هنوز بسن بیست سالگی
نرسیده بود که در علم و ادب و شعر تبحر کامل پیدا کرد . متنبی از بزرگترین شعرای عرب
است و تمام شعراء و نویسندگان که بعد از او آمدند از مضامین اشعار و ابتکارات او بهره مند
شدند ، بعضی از حسودان او را متهم کردند که ادعای نبوت دارد و مدتی بواسطه این اتهام
فرمانروای حمص او را زندان کرد و چون از زندان نجات یافت نزد سيف الدوله حمدان
رفت و از او صلح و جایزه فراوان گرفت و آخر الامر مورد بی مهری سيف الدوله واقع شد و
نزد عضدالدوله بویه رفت و عضدالدوله و وزیر او ابن عمید را مدح نمود ، عاقبت متنبی و
پسر و غلامش بسال ۳۵۴ در جنگی بقتل رسیدند .

۲- عشق مانع است که عاشق فصیح سخن سرائی کند و حال آنکه نزد او درد دل و شکایتی است
که از اظهار آن خود داری میکند (السن یعنی فصیح) . ۳- عشق مانع سخن کسی است
که لکنت زبان دارد نه آنچه را تیزهوش بافطانت گمان برده است (اخرس . کسی است که
دارای لکنت زبان باشد . المعی ، تیزهوش . اکیس ، بافطانت) .

۴- تاریکی ، کنایه از تاریکی شب است . ۵- بکسر اول ، کاسه سر .

عشق بی ننگ و نام چون آمد
تارک ننگ و نام (۱) باید بود
صدف در خاص گر نشوی
هدف تیر عام باید بود
گرم در کار و تیز باید رفت
نرم در بار و رام باید بود

چون این عزم جزم کردم با رفیقی چند باصفهان رفتم و بوقت وصول و نزول، آفتاب در شتاب دلوك (۲) بود و شب در ثباب (۳) سوك (۴) با رفیقان بی توشه، بگوشه‌های باز شدیم و بعقوب وارد ریست الاحزان به نیاز شدیم، تا روز در آن شب بلدا عید فردا را دنگ سودا می‌بخنیم و ثریا را رقیبی می‌موختیم و جوزا را طیبی، تا بعد از تنصی (۵) پاسهای (۶) قهر و تجرع کاسهای زهر، رایات خورشید راسخ و احکام شب بآیات روز ناسخ گشت، آفتاب منیر از فلک اثیر بتافت و سیاه باف شب حله صبح بیافت.

شعر:

پیدا شد از سپهر علامات صبحدم
بالا گرفت دولت خورشید محتشم
از گوشه سپهر و زتخت فلک بتافت
گاهی چوتاج خسرو که چون نگین جم
چون سلام نماز با مداد بدادم روی بیمارستان نهادم؛ طبع مشتغل قدم رایاری
میکرد و عشق مشتعل مشعله داری، چون بحدیقه کار و نقطه پرگار رسیدم جمعی دیدم
در زی تصوف بقدم توقف و طایفه‌ای دیدم بلباس اختیار در بند انتظار، چون قامت
خورشید بلند بر آمد شیخ از حجره بدر آمد عصائی در مشیت و دواجی (۷) بر پشت،
گوژ (۸) تر از هلال (۹) و سیاه تراز بلال (۱۰) در نهایت ضعیفی و غایت نحیفی (۱۱)
باوازی نرم و تنفسی گرم بر قوم سلام مبادرت (۱۲) کرد و بتحیت اهل اسلام مسارعت (۱۳)
نمود. پس چون لحظه ای بیاسود گفت کرامت در عشق ستوالی و درین باب اشکالی،

- ۱- نام و ننگ یعنی حیثیت و آبرو . ۲- میل خورشید بفریب . ۳- جمع ثوب ، جامه
- ۴- ماتم . ۵- از پی اثر و نشان رفتن ، تفحص و کنجکاو . ۶- پاس - نگهبانی ، محافظت ، استواری ، یک قسمت از هشت قسمت شیانه روز ، ملالت ، بیم و ترس .
- ۷- بالا پوش . ۸- خمیده . ۹- ماه نو ، ماه از شب اول رؤیت تاهفتم و بیست و ششم و بیست هفتم هلال نامیده میشود . ۱۰- نام مؤذن پیغمبر «ص» و اصل او از حبشه بوده است
- ۱۱- نحیف ، لاغر . ۱۲- پیشی جستن . ۱۳- شتاب کردن .

بگوئید و درمان خود بگوئید ، که کلید واقعات و خیاط مرقعات او منم ، مبهم او بر زبان مکشوف است و مشکل او بییان من موقوف ، پس روی بمن کرد و گفت ای جوان بیشتر آیی که تو بدل از این قوم مقتون و مجنون تری و از این جمع معلول و مقبول تر، مَرَحَبًا بِكَ وَ يَا مَثَالِكَ فَأَخْبِرْنَا عَنْ حَالِكَ (۱) اگر صاحب آفت قالبی فَمَا نَحْنُ بِكَ فَأَجِيعُونَ ، و اگر معلول بعلمت قلبی فَأَنَا لِلَّهِ وَأَنَا لِلَّهِ رَاجِعُونَ ، گفتم درین معنی سقراط (۲) معین و معیث توئی و بقراط (۳) تسکین این حدیث تو ، گفت شجرات از ثمرات شناسند و عاشق را بعبرات (۴) دانند ، اختلاف احوال خود باز نمای و پرده از روی راز خود بگشای تا اصل بسط و قبض از قاروره (۵) و نبض معلوم شود ، گفتم دیده ایست بی خواب ودلی بر تاب ، لونی است (۶) متغیر و طبعی متحیر و قلبی متقلب و شوقی متقلب .

شعر:

يك سينه و صد هزار شعله
يك دیده و صد هزار باران
غمهای من اعتذار خویشان
احوال من اعتبار یاران
اندر دی و بهمن حوادث
چشمی چو سحاب (۷) در بهاران
از وصلت غم بدامن من
از من شده دور غمگساران

گفتم ای صبح صادق چنین شبها و ای طیبیب حازق چنین تبها ، خواه بتیغ قطیعت (۸) پی کن و خواه بداغ صنیعت (۹) کی ، بکراه این طومار تیمار را بدست کفایت طی کن ، گفت ضَيَعَتِ اللَّبَنُ فِي السَّيْفِ وَ تَرَكْتَ الْعَصَا بِالْخَيْفِ (۱۱) پای افزاری

- ۱- آفرین بتو و امثال تو ، مارا از حال خود خبر دار کن . ۲- حکیم و فیلسوف یونانی که از سال ۴۶۸ تا ۳۹۹ قبل از میلاد زندگي کرد . ۳- از اطیای یونانی و او کسی است که علم طب را تدوین کرد و بسال ۴۶۰ قبل از میلاد در جزیره «کوس» از جزایر یونان تولد یافت . ۴- جمع عبره ، اشک . ۵- طرف بلورین که بول مریض را برای معاینه و آزمایش در آن می ریزند . ۶- لون ، رنگ . ۷- ابر . ۸- قطع ، بران .
- ۹- صنیع ، عمل ، کار ، شغل . ۱۰- بتعدید یاه ، داغ کردن (اشاره بمثل معروف :
آخِرُ الدَّوَاءِ الْكَيْفُ)

۱۱- در تابستان شیر را ضایع کردی و عصای خود را درخیف واگذاری (این دو جمله از امثال سایر عرب است و خیف نام ، وضعی نزدیک مکه معظمه میباشد .

که بچین گذاشته‌ای بفسطین میجوئی و عصائی که بسمرفند نهاده‌ای بخجند میخواهی ؟

رباعی :

آنرا که ز اقبال نشانی باید دست و دل قدرت و توانی باید

گفتی که بوصل از تو زبانی باید در یافتن گهر زهانی باید

بدانکه عشق صورت جبر است که بیصبر بسر نشود و عشق جبری با سرمایه بیصبری راست نیاید ، پس کأس دیگرگون در داد و اساس دیگرگون نهاد و گفت بیاید دانستن که عشق را دو مقام است و محبت را دو گام ، صوفیان رامقام مجاهدت است و صافیان رامقام مشاهدت ، عاشق صوفی صاحب رنج است و محبت صافی صاحب گنج ، صوفی دائم در زیر بار است و مرد صافی در بر یار ، صوفی در رنج جگر میخورد و صافی از گنج بر (۱) میخورد بحکم آنکه در عشق دوئی (۲) ببیند و منی و توئی نداند ، عشق بانفس همسان نشود و نفس با عشق یکسان نگردد ، که عشق با دل پیراهن و پوست گردد و مرد باخود دشمن و دوست ، نفس عاشق و رعاء (۳) معشوق گردد و پوست محب و طاء (۴) محبوب ، مرد گرم نفس را کار با نفس افتد و نفس محل مجاهدت است چنانکه گفته اند :

شعر

عشقی است مرا زبخت بد افتاده در سینه چو در آب نمد افتاده

حالیست مخالف خرد افتاده کاریست مرا با تن خود افتاده

و دیگری هم درین معنی گفته است :

در دیده دل نشستن جای گرفت اندوه توام ز فرق تا پای گرفت جان و دل و رأی و خرد رفت و غمت جای دل و جان و خرد و رای گرفت

۱- میوه ، فایده . ۲- جدائی ، استعمال کلمات دوئیت ، منیت و امثال آن از اغلاط ناپسند و نامطلوب است . ۳- ظرف . ۴- گستردنی ، بازچه یا فرش گسترده شده .

و دیگری هم درین معنی گفته است :

گر مدت فوح در میان من و تست آن صبح صبح در میان من و تست

تا صحبت روح در میان من و تست انواع فتوح در میان من و تست

و باز دیگری هم درین معنی گفته است .

تا عشق تو در تن است از تن نالم وز تو بهزار گونه شیون نالم

از تو نه بدوست ، بی بدشمن نالم اکنون که تو من شدی من از من نالم

اکنون کنوز (۱) و رموز تعلق بمقامات اهل تصوف و خداوندان رنگ و تکلف دارد ، باز صافیان مجرد و پاکان مفرد از این همه رنگها آزادند و باین همه غمها دلشاد ، ایشان صورت و قالب نگویند و از معشوق رخ و زلف و لب نجویند ، حضرت روح ایشان را در دارالملك فتوح است و دور شراب ایشان درین صبح که ایشان را درین عشق سر و همیان در میانست و عروس محبت در حجره و حیر (۲) ایشان ، چون در میان جدائی نبود عاشق را چندین عناء (۳) و شیدائی نبود که آنجا که اثنای (۴) ارواح اصل است عالم عالم وصل است ، صورت معشوق در حجر الاسود (۵) سینه شان منقوش است و صورت محبت در قالب ایشان منقور (۶) و نقش محبت بر ورق الایض (۷) دیده ایشان مسطور .

رباعی :

در راه محبت قدمی بی تو نه ایم در صورت شادی و غمی بی تو نه ایم

حاشاکه ز هجر تو دمی (۸) سرد کشیم چون در همه احوال دمی بی تو نه ایم

و دیگری هم درین معنی گفته است :

۱- جمع کنز گنج . ۲- بکسر اول و سکون دوم ، کنار ، پهلو . ۳- رنج .

۴- الفت گرفتن . ۵- نام سنگی است که در دیوار مکه معظمه نصب شده و زائرین بیت الله

هنگام ادای مناسک حج آنرا استلام مینمایند . ۶- تهی شده ، سوراخ شده .

۷- مقصود سپیدی چشم است . ۸- دم : نفس ، دم سرد کنایه از ناراحتی است .

یاد تو مبادا که فراموش دل است چون حلقه بندگیش در گوش دل است
 گر دست نمیرسد بوصولت شاید چون نقش خیال تو در آغوش دل است
 پس گفت ای جوان غریب درین قفس عجیب چون افتادی؟ کدام چینه ترا صید
 کرد و کدام طعمه ترا قید؟ بدانکه عشق سه قدم است: اول قدم کشیش است، دوم
 قدم کوشش، سوم کشیش، (۱) ازین سه قدم دو اختیاریست و یکی اضطراری، در
 قدم کشش هم صفت مار باید بود که بی پای بیوید و بی دست بجوید و در قدم کوشش هم
 نعمت مور باید بود که چون داعیه عشق او را در کار کشد، به تن بار کشد و قدم کشش
 نه قدم اختیاریست بلکه اضطراریست که سلطان عشق متهم نیست و خون عاشقان محترم
 نه، ای جوان ندانسته‌ای که حجره عشق بام ندارد و صبح محبت شام نه، عشق قفسی
 است آهنین و تنگ، نه روی شکستن و نه روی درنگ، با اینهمه نبض و پیشازی (۲)
 پیش آر تا بنکرم که کارد باستخوان (۳) رسیده و علت عشق بجان کشیده است یا نه؟
 دست بوی دادم، گفت ندانسته‌ای که نبض عاشقان از دست نگیرند، از دل گیرند؛ آب
 پیش داشتم گفت نشنیده‌ای که آب مجسمان از دیده مشاهده کنند، مَجَسَّمٌ (۴) بوقلمون
 عشق دیگرگونست، و امارت (۵) علت (۶) عشق از آب دیده و آتش سینه است نه
 از رنگ آبگینه (۷).
 شعر:

تَكَلَّمُ الْحَاكِمَانَ الْهَمُّ وَالْكَرْبُ وَأَخْبَرَ الشَّاهِدَانَ الْمَاءُ وَاللَّهَبُ
 لَأَتَلَفْتِ بِخَطُوبِ الْحَبِّ إِنْ نَزَلَتْ فَرَوْضَةَ الْحُبِّ فِيهَا الشُّوكُ وَالرُّطَبُ (۸)

۱- کشش بفتح اول و کسر دوم اسم مصدر از کشیدن بمعنی جذب کردن و کشش
 بضم اول و کسر دوم اسم مصدر از کشتن میباشد. ۲- پیشار، قاروره‌ای است که نزد طبیب
 برند. ۳- کارد باستخوان رسیدن از امثال سایر فارسی و کنایه از منتهای بیچارگی و
 شدت احتیاج است. ۴- محل گرفتن نبض که طبیب انگشت بر آن میگذارد و ضعف یا تب
 بیمار را تشخیص میدهد. ۵- نشانه. ۶- مرض. ۷- شیشه. ۸- دو حاکم یعنی
 حزن و مشقت سخن گفته و دو گوا، یعنی آب و آتش خیر دادند (مقصود این است
 که حزن و اندوه و آب دیده و شراره سینه از عشق درونی خبر دادند)؛ سخنپاها و نامالاماتی که
 بواسطه عشق بر تو وارد میشود التفات نکن زیرا در بوستان عشق خار و خرما وجود دارد.

چون تنوره مقامه شیخ بتفت (۱) و این سخن تا بدین جای برفت، زبان از
 سؤال عشق خاموش کردم و افسانه عشق فراموش، دانستم که آستانه عشق رفیع است
 و حضرت محبت منیع، دست درکشیدم و دامن درچیدم چون این کلمات تامات (۲)
 و الفاظ طامات (۳) استماع کردم، پیر را وداع کردم، بعد از آن ندانم تا چنگ
 نوازش (۴) کی آزد و نهنک مصائبش (۵) چگونه خورد. شعر:
 چرخش چگونه خورد و سپهرش چگونه گشت؟ بختش بیای حادثه ها گشت یا بمشت؟
 با او چگونه گشت جهان سود یا زیان با او چگونه رفت فلک نرم یا درشت؟



المقامة السادسة عشر في حكمة الزوجين

حکایت کرد مرا دوستی که محرم راحتها بود و مرهم جراحها که: در اوایل
 عهد شباب که موی عارض چون پر غراب بود و ریاض و بیاض عذار در جامه احتساب،
 خورشید کودکی قصد دلوك (۶) داشت و عارض در آن مصیبت جامه سوگ، (۷) دایره
 عذار هنوز قیری بود و رنگ رخسار خیری، (۸) هنوز مشک با کافور نیامیخته بود
 و سمن بر برگ گل (۹) فریخته. شعر:

أَلَا سَقِيًّا لِأَيَّامِ التَّصَابِي وَعَهِدًا أَصْبَحَتْ عُرْصَاتُ خَدَيَّ
 وَآيَّامِ الْخَلَاعَةِ وَالشَّبَابِ مَطْرَرَةٌ بِأَجْنِحَةِ الْغُرَابِ (۱۰)

۱- از مصدر تفتیدن بمعنی گرم شدن. ۲- بشدید ميم، جمع تامة یعنی تمام و کامل.
 ۳- بر وزن حاجات، سخنان پراکنده (تفسیر مشروح آن ذکر شد). ۴- جمع نایبه.
 مصیبت، سختی. ۵- جمع مصیبت، سختی. ۶- میل بغروب. ۷- ماتم.
 ۸- نام گلی است. ۹- کنایه از اینکه هنوز موی سفید چون سمن بر گونه‌ای که مانند گل
 سرخ بود ظاهر نشده بود. ۱۰- آگاه باش، افسوس از ایام عشق‌بازی و روزگار خودسری
 و جوانی و زمانیکه صورت گلگون من با زلفی که چون پر کلاغ سیاه بود آرایش داشت.

در غلوی (۱) این غوایت (۲) و در بدایت این عنایت (۳) خواستم سفری کنم
و در اطراف عالم نظری، در بسیط هامون بیوم و در ربع مسکون سرسافروا
تصیحوا (۴) را باز جویم، بر بساط بوقلمون گام بگام بگذرم و رجال عالم علم را
نام بنام بشمرم، باز وار (۵) با شیانه کریمان پرواز کنم و از آستانه لیمان احترام نمایم،
یقین نه بتخمین بدانم که طعم کثوس (۶) غربت چیست و مزاج خاک هر تربت چه؟
که برگرد خرگاه طواف کردن و با سر پوشیدگان کیله مصاف پیوستن کار لنگان و
بی فرهنگان است.

شعر:

مرد را ابر و باد باید بود	گرم رفتار و راد باید بود
بدل و طبع نه بمال و یسار (۷)	خسرو و کیقباد باید بود
چون گل و لاله در میانه خار	متبسم نهاد باید بود
با بد چرخ نیک باید زیست	وز غم دهر شاد باید بود
در شناسائی ولی و عدو	ناقد (۸) و اوستاد باید بود

مرد تا با حوادث در کر و فر نشود صاحب قدر و فر نشود و تا بینوائیش در بندر
تازد، عالمش در صدر ننوازد.

شعر:

عَلَى قَدْرِ سَعْيِ الْمَرْءِ تَأْتِي الْأَمَانِيَا فَخُذْ فِي طَلَابِ الْمَجْدِ سَيْفًا يَمَانِيَا (۹)
این معنی بر زبان میراندم و این ابیات بر میخواندم.

- ۱- آغاز جوانی . ۲- گمراهی . ۳- نهایت .
- ۴- مسافرت کنید تا سلامت باشید . ۵- مانند باز ، (وار پساوند مشابهت است) .
- ۶- جمع کاس ، پیاله . ۷- مکتب و ثروت . ۸- صراف سخن .
- ۹- باندازه سعی و کوششی که مرد از خود نشان میدهد بازوهای خود میرسد ، برای
جستجوی مجد و عظمت باید شمشیر یمانی در دست داشته باشی .

شعر:

با خود گفتم کز کسل و آسایش نباید ما را قیلاده و آرایش
هم قد چو سرو و زلف پیراسته به کاین هر دو ظریف نیست بی پیرایش
یک دو رفیق را آگاه کردم و روی عزیزت برام آوردم ، چون کاس شراب در هر
کلمی منزل و از هر زمینی چیزی حاصل میکردم ، تا چون راهی دراز برینم در بلاد
اهواز رسیدم ، مسکنی دیدم مرتب و ساکنانی یافتم مهذب و مجرب ، غربای بسیار
و ادبای بیشمار ، مساجد معمور و معابد مشهور ، زاویه های اوتاد (۲) و ابرار (۳)
و خاکهای مهاجر و انصار ، مردمانی همه برسنن (۴) استقامت و در لباس سلم و سلامت ،
بر مطیة نفس رنجور (۵) بیخشودم و روزی چند بر آن شهر مشهور بیاسودم و از حال
علمای شهر میپرسیدم و برکنه فضل هریکی بر می رسیدم (۶) تا از ثقات (۷) روات (۸)
شنیدم که در این شهر قاضی است متدین و در علم و ورع متعین ، فضلی عمیم دارد و
خاندانی قدیم ، با اینهمه لایبجوده ، یفتخیر و لایعودیه ، یبتخیر (۹) اگر چه در
ابوت هاشمی الاصل بود در قنوت عیصامی الفضل (۱۰) . شعر:
وَآبَائِي وَإِنْ كَرُمُوا وَطَابُوا وَفِي الدُّنْيَا آصَابُوا مَا آصَابُوا
فَلَسْتُ بِمُفْتَقِرٍ فَعَمْرًا إِلَيْهِمْ وَإِنِّي نَصَلُهُمْ وَهُمْ قَرَابٌ (۱۱)

با خود گفتم با این قاضی ائتلاف دارم و خود را از دیگر صحبتها معاف ، که

- ۱- آباد . ۲- جمع وتد ، میخ در اینجا مقصود اشخاص ثابت قدم میباشد .
- ۳- نیکوکاران . ۴- جمع سنت ، روش ، طریقه . ۵- کنایه از اینکه بدن آنها ضعیف
و نحیف بود و برهوی و هوس نفسانی تسلط و اقتدار داشتند . ۶- بررسی میکردم .
- ۷- یکسر اول جمع ثقة ، اطمینان . ۸- بضم اول جمع راوی ، نقل کننده .
- ۹- بحدود و بخشش مباحات نمی نمود و عود خود را بخور نمیگردد (کنایه از اینکه تظاهر
و خودستائی نمیگردد) . ۱۰- اشاره است بمثل مشهور کن عَصَامِيَا وَلَا تَسْكُنْ عِظَامِيَا
یعنی باید خودت دارای مجد و سیادت باشی نه آنکه باستخوانهای پوسیده آباء و اجداد
افتخار کنی . ۱۱- هر چند پدران من بزرگوار و نیکو خصلت بودند و بمقامات بزرگ
رسیدند لکن من احتیاجی ندارم که افتخارات خود را از آنها بدانم زیرا آنها بمنزل
غلافی بودند که چون من پیکانی را حفظ کردند .

مرد غریب را از تعلق صدری و تملق صاحب قدری چاره‌ای نبود، تحفه‌ای بدست کردم و روی بسرای قاضی آوردم، چون بدان حریم حکومت و مقام داوری و خصومت رسیدم قاضی دیدم باشکوه و طایفه‌ای انبوه، حجاب از میان برداشته و طریق ترقع فرو گذاشته، سخن ضعیف و شریف و قوی و ضعیف می‌شنید و در هر یک برابر مینگرید، و شریح (۱) وار در قطع خصومات میکوشید و حیدر وار (۲) واقعات حکومت را میبرد در اثنا مکالمه و مخاصمه هر ساعتی کرامتی میفرمود و لطفی میافزود و بر سر جمع می‌ستود و از صورت حال میپرسید و از اقامت و ارتحال بر میرسید، ما در صف مساهله و مسامحه بودیم که در میان جمع مردی و زنی دیدیم درهم افتاده، هربک از عرض یکدیگر می‌چشیدند (۳) و گریبان جدال یکدیگر می‌کشیدند، پرده حیا از میان برداشته و راه آزر و شرم فرو گذاشته، خلقی برایشان در نظاره و عالمی در کار ایشان عاجز و بیچاره. همچنان با ویز و ستیز و مشغله و رستاخیز، پیش قاضی رسیدند و بساط خصومت باز کشیدند، قاضی بانگ برایشان زد که این لجاجت و سماجت چیست؟ و این تحرك و تهنك (۴) از بی کیست؟ مگر این خصومت در خون خطیر است یا در مال کثیر سخن بحرمت شنوید و گوئید و لجاجت بیهوده مجوئید که لجاجت بیهوده شوم است و خصومت برخیره ولوم (۵) مرد گفت: آیتها القاضی این امری اشده الامور و خصمی الئد الجمهور (۶) مردی ام که شعار کربت دارم و حق غربت، از بلاد یمن و حجازم و درین دیار غریب و مجتاز (۷) حقوق من واجب رعایت است و ذات من لازم عنایت و رضا و سخط من موجب شکر و شکایت (۸)، شعر:

- ۱- نام یکی از قضات صدر اسلام که در زمان خلافت عمر بسمت قضاء انتخاب شد و بدواز عمر باین منصب باقی ماند.
- ۲- مقصود این است که مانند حضرت علی وعه در مقام داوری از حقایق امور مطلع میشد.
- ۳- کنایه از اینکه یکدیگر دشنام میدادند.
- ۴- پرده دری.
- ۵- ملامت.
- ۶- همانا کار من از شدیدترین کارها و دشمن من سخت ترین مردم است.
- ۷- عبور کننده.
- ۸- بطریق لف و نشر مرتب یعنی رضا موجب شکر و سخط باعث شکایت است.

ألا إن امری فی الزمان عجیب و خصمی الدفیب الخیام مریب
 و اینتی غریب فی توأحیی بیلاد کتم و مثلبی فی کیل البیلاد غریب (۱)
 مردی ام در هنر صاحب بضاعت و در ادب صاحب صناعت و مستظهر بسرمایه قناعت، از خیر این برزن محروم و در دست این زن مظلوم، قاضی گفت ای مرد غریب ادیب و از هنر صاحب نصاب و نصیب، سخن خویش بگویی و مراد خود بجوی، و بگویی آنچه گفتنی است و بیوش آنچه نهفتنی است، که تا علت با طبیب نکوئی علاج نداند و تا نبض بوی نمائی مزاج نشناسد، مرد گفت ای بحر بی غور (۲) و ای حاکم بی جور دانسته‌ای که الخدعة بدعة و الاغترار اضرار (۳) این زن مرا بطمع طعمه در دام افکنده است و زهر بجای نوش در جام، گندم فروخته است و جو عوض داده، کهنه تسلیم نموده و نو وعده نهاده، بجای همیان (۴) انبان (۵) در میان نهاده است و بجای سوراخ سوزن در روزن گشاده است، در ناسفته گفته است و سفته بوده است و راه امن وعده کرده بود و آشفته بوده است، شرط سم خیاط (۶) کرده سم ریاط (۷) آمده است و قرار بر حلقه خاتم کرده خرقة ماتم در میان نهاده است، غبنی (۸) است معین و جرحی است مبین، ترقیع (۹) را در وی راهی نیست و تقریع (۱۰) را در وی گناهی نه.

شعر:
 الجرح قد لزه علی ضابط و الخرق قد عز علی الرقیع (۱۱)

- ۱- آگاه باش همانا کار من در روزگار شگفت است و دشمن سرسخت من در دشمنی ناراحت کننده است، من در اطراف شهرهای شما غریب میباشم، و امثال من در تمام شهرها غریب میباشند.
- ۲- ته دریا، پایان.
- ۳- مکر ناپسند است و فریفتن دیگران زیان رسانیدن است.
- ۴- کبه دراز که بر کمر بندند، کبه مخصوص پول.
- ۵- پوست گوسفند که درست در آورده باشند.
- ۶- سوراخ سوزن که نخ از آن میکذارتند (کنایه از بکارت است).
- ۷- دروازه کاروانسرا (کنایه از عدم بکارت است).
- ۸- گول خوردن در معامله.
- ۹- وصله کردن.
- ۱۰- مالش دادن، کوبیدن، حلقه در را زدن.
- ۱۱- همانا جراحات بر صاحب و نگهبان آن سخت شد و دریده گی بر وصله کننده آن دشوار گردید (لز یعنی سخت شد و عز یعنی دشوار گردید).

نرگسم وعده کرد و داد پیاز
عوض دُر بمن نمود شبه
نیست اثبان بی سر و پایان
نار ناکفته (۱) گفته بود هنوز

اگر خواهی که بدانی بعین الیقین ، دست در او کن و بین تا حقیقت عیان شود که
بیهوده نه بگویم و نابوده نمیجویم ، چون مرد سخن خویش تمام کرد ، قاضی روی بخصم
آورده و گفت ای زن این چه بد معاملتی است و بی مجالمتی لا تتبع ما لیس عندک و
لا تضرب من لم یکن عبدک ، (۲) در تغذیر (۳) و تزویر چرا کوشی و چیزی که
نداری چرا فروشی ؟ نکال (۴) و افکال بر تو واجب است و غرامت و ملامت بر تو لازم ،
تأحق بیاطل نبوشی و دریده بجای درست فروشی ، زن گفت ای حاکم خطئه مسلمانان
لا تفیض لأحد الخصمین ما لم تسمع کلام الثانی ، (۵) این دعوی را روئی
و رائی باید و این تهدید و وعید را گناهی ، آنچه این مرد مینماید حالست مستنکر
و آنچه میگوید قولیست منکر (۶) که البینه علی المدعی و الیمین علی من
آنکر (۷) این گفته ها همه تصویر است و این سفته ها همه تزویر ، من از گل در
غنچه پاکیزه ترم و از دُر در صدف دوشیزه تر ، هیچ دستی بد ز یتیم من نرسیده و
هیچ الفی میم من ندیده است ، امانتی است ناگشاده و پیرایه ای است مهر بر نهاده ،
حجره ایست درش بمسمار (۸) بسته و حقه ایست سرش استوار کرده ، هیچ حاجی
بگرده این کعبه طواف نکرده است و هیچ غازی (۹) در آن نغر (۱۰) مصاف
نکرده ، گاه را در آن راه نیست و هوی را در آن روی نه ، چون چشم بخیلان تنگ

۱- بفتح کاف ، شکافته (کنایه از عدم بکارت است) . ۲- نفروش آنچه را که دارای آن
نیستی و وزن کسی را که صاحب اختیارش نمیشی . ۳- صدر باب تغیل از ماده غدر ،
مکر کردن و فریب دادن ، پناه جوئی . ۴- عذاب . ۵- نباید بشر یکی از متداعبین
داوری کنی ، مادامیکه سخن دیگری را استماع نکرده ای . ۶- دروغ ، انکار شده .
۷- دلیل یا مدعی است و سوگند بر منکر . ۸- میخ . ۹- جنگجو . ۱۰- سرحد .

است و چون روی کریمان بی آرزگک ، (۱) هیچ پیک درین راه نرفته است و هیچ مسافر
درین پناه نخفته است . شعر:

سخت بسته چو راه گوش گر است ناگشاده چو دیده کور است
نا بسوده چو گوهر صدف است نا گرفته چو قلعه غور (۲) است
گوئی از بی فضائی و تنگی سینه مار و دیده مور است

اگر خواهی خود را بی اشتباه کنی ، دست اندر کن و نگاه کن ، لیکن ای قاضی
این عیب از جای دیگر است و این لنگی از پای دیگر ، بی العاس در توان سفت
و بی آلت باجفت نتوان خفت ، خیاطت اطلس را سوزن پولاد باید و تثقیب (۳) عاج
را خرّاط اوستاد ، آلت چون پنبه و پشم در دنبه و پشم (۴) کار نکند و خلال دندان در
سینه سندان نرود و مزراق (۵) چوبین در ورقهای آهنین نشود . شعر:

در ورقهای آهنین نرود نوك پیکان که از خمیر بود
بر زره نیز کارگر ناید صفحه تیغ که حریر بود

چون حرارت این کاس و مزازت (۶) این انفاس بقاضی رسید چون گل در تبسم
آمد و چون باد سحر در تنسم شد ، که قاضی اهواز آن کله بود و از قضات روسپی باره (۷)
آب از دهانش بگشاد و قلم از دست بنهاد و گفت ای کذاب لثیم و نمّام ز نیم (۸)
سبعافک هذا بهتان عظیم ، (۹) راوی حکایت گفت : که من در دهشت این مخلصه
و حیرت این مکالمه بماندم و گفتم : آیتها القاضی اصلیح بینهما بالشراضی ، (۱۰)

۱- چین و چروک . ۲- نام ناحیه ایست در افغانستان که دارای قلاع مستحکم بوده .
۳- سوراخ کردن . ۴- نوعی از سنگ است که بعضی همراه دارند و معتقدند که برای
جلوگیری و رفع برقی مفید است . ۵- نیزه کوتاه . ۶- طعم خوش ، شیرین و ترش
(در تمام نسخ موجود و مرارت ، نوشته شده که بمعنی تلخی است و این معنی مطلقاً مناسب
باسباق عبارت نمیشد) . ۷- روسپی ، زن بدکار ، قصبه و باره پساوند است . ۸- ناکس .
۹- خداوند منزّه است ، این تهمت بزرگی است . ۱۰- ای قاضی طوری بین آنها
داوری کن که از یکدیگر راضی شوند .

که هر دو سحبان (۱) کلام اند و اعجوبه (۲) ایام ، چون قاضی را نقش این فصاحت روی داد و گل این ملاحظ بوی ، قسطی از بیت المال بیرون کرد و بشوی و زن داد ، از قاضی چون تیر خدنگ پریدند و چون غنچه در یکدیگر میخندیدند ، با شادی همراز گشتند و خوشدل باز ، بعد از آن ندانم که در کدام زمین رفتند و در کدام خاک خفتند ؟

هر يك زدست چرخ ندانم چگونه رست ؟ ایامشان بگذشت ز احداث یا بختست ؟ اجرامشان ز بی ادیبها چگونه زد ؟ وافلاکشان بیاعجیبا چگونه بست ؟

المقامة السابعة عشر في مناظرة الطيب والمنجم

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و بر اسرار متین ، که وقتی از سفر حجاز بخطه طراز (۳) باز میگشتم و منازل و مراحل بقدم حرص مینوشتم ، چنانکه عادت باز آیندگان خانه و متحنان (۴) آشیانه است گام در گام بسته و صبح باشام پیوسته .

چون مور بسوی دانه رائی کردم چون مار بهفت عضو بائی کردم عزمی از باد عجول تر و شخصی از خاک حمول تر (۵) چون باد راه میبریدم و چون خاک بار میکشیدم ؛ تا آنگاه که تکلف راندن بتوفیق بازماندن ادا شد و عطیه راه را پای ارکار بماند و راحله سفر در زیر بار ، بشهر سرخس رسیدم و پالان بارگی (۶) بنهادم و با خود گفتم که الاستیعجال برید الّا جال (۷) اگر چه چون باد گرم براندمی ، چون خاک بر جای بماندمی ، چون نفس سود طلب در زبان افتاد ، این بیت در زبان افتاد .

ای تن چو ز حرص بار صد تب بکشی وز راه هوی عنان مرکب بکشی قدر شب و روز عافیت بشناسی گر روز بلا بحیله تا شب بکشی

- ۱- سحبان واغل از خطبای معروف عرب میباشد که در عصر جاهلیت میزیسته است و چون دعوت پیغمبر رس ، آشکار شد اسلام اختیار نمود و تا زمان خلافت معاویه در قید حیات بود روزی در حضور معاویه چند ساعت بدون مکث مشغول سخن و خطابه بود ، معاویه باو گفت : در عرب حطیبی مانند تو نیست سحبان گفت بلکه در عجم و همه دنیا ۱ و بسال ۵۴ هجری در گذشت .
- ۲- چیز یکه موجب شکفت شود .
- ۳- نام شهر است در ترکستان چین .
- ۴- آرزو و مقصدان
- ۵- بفتح اول ، بردبار .
- ۶- اسب سواری .
- ۷- شتاب کردن پیک مرگ است .

گفتم مصلحت در نماز چهارگانی کرد دست و شراب سهگانی خوردن ، بس عقال عقل بگسستم و راه خرابات بجستم ، حریقی چند حاصل کردم و هم در کوی خرابات منزل ، کاسه و کیسه در کار و این ابیات در تکرار آوردم . شعر :

اگر چه از می و معشوق احتراز به است بوصول هر دو درین عهد اهتزاز به است
ره مجاز سپر زین بس و حقیقت دان که در جهان مجازی ره مجاز به است
خطاست آنکه نماید که صورت لذات تهفته در سپس پرده های راز به است
عروس دلبر لذات وقت جلوه حسن گشاده طره و زلفین (۱) و روی باز به است
طراز و خلج اگر چند خرم است و خوشست مرا مقام درین خاک طبع ساز به است
هر آن زمین که در او یک نفس بیاسائی یقین بدان که ز صد خلج و طراز به است

چند روز هم برین نمط (۲) و نسق (۳) من الفاسق (۴) الی الفاسق (۵) بگذاشتم و قید شریعت از پای طبیعت برداشتم ، چون وعاء (۶) عروق از شراب صبوح (۷) و غبوق (۸) ممتلی (۹) شد و شیطان خلاعت (۱۰) بر سلطان طاعت مستولی گشت و بخار شراب از مهبط (۱۱) معده بمصعد دماغ ترقی کرد و طبع ملول از قبول کأس و جام توقی (۱۲) ، دانستم که هیچ گلی بی خار نیست و هیچ خدیری بی خار نه . زلف هر فرجی بردست هر ترحمی (۱۳) است و گریبان هر تهنیتی در گردن تعزیتی . شعر :

رواح الجهل لیس له صباح و لیل الغی لیس له قهار (۱۴)

- ۱- بضم اول و کسر سوم در لغت بمعنی آهنی است که بر درها زنند و حلقه در آن بیاویزند و بعد از طریق مجاز بمعنی موی مجدد استعمال شده است و شاید بعضی شعراء آنرا بصورت تشبیه هم استعمال کرده باشند ولیکن مثنی بنا کردن لفظ فارسی مطابق قاعده عربی غلط است
- ۲- روش و طریقه .
- ۳- نظم و ترتیب .
- ۴- سپیده دم .
- ۵- تاریکی شب .
- ۶- ظرف .
- ۷- شراب صبح .
- ۸- شراب شبانگاه .
- ۹- پرشونده .
- ۱۰- بفتح اول .
- ۱۱- نگاهداری .
- ۱۲- حزن و اندوه .
- ۱۳- تاریکی شبانگاه نادانی را روشنائی صبح در عقب نیست و شب گمراهی را روز روشن در اثر نمیباشد .
- ۱۴- لیس له قهار (۱۴)

إِذَا أَيْضَ الْعِيدَارُ فَلَيْسَ عُدْرٌ عَلِيٌّ لَهْوٌ بَانَ خَلَعَ الْعِيدَارُ
إِذَا مَدَّتْ إِلَى كَأْسٍ يَمِينٌ فَلَمْ تَبْقَ الْيَمِينُ وَلَا يَسَارُ
فَإِنَّ الْعِشْقَ أَوْلَهُ مَلَامٌ وَإِنَّ الْخَمْرَ آخِرُهُ خُمَارُ (۱)

چون از رقبت (۲) غفلت انتباهی پدید آمد و بشارع شربعت راهی گشاده شد ، از تمادی (۳) کار ملول شدم و باعتذار و استغفار مشغول گشتم ، مکان اخوان طاعت را برحریفان و ظریفان خلاعت بگزیدم که حلیف (۴) مناجات دیگر است و حریف خرابات دیگر ، لیکیل قوم یوم (۵) از دارخمار و قمار بجوار اختیار و ابرار آمدم و از صفت بزم و بیاله ؛ بصف نضرع و ناله انحراف کردم و در پهلوی مسجد اعظم و جامع محترم جائی بدست آوردم و واسطه قیاده صف مسجد شدم هر روز من تنسیم الصبح الی تنسیم الراح (۶) در صفا اول نماز گزاردمی و واجبات و مستحبات بجای آوردمی چون روزی چند بیوم نضع (۷) صناعت گشت و تطبع (۸) طبیعت ، الطبیعة مألوفة و النفس ألوفة ، (۹) چون روزی چند بگذشت و دوری چند فلک بنوشت ، بامداد آدینه در مسجد می گشتم و بر حلقه هر جمعی می گذشتم تا رسیدم بحلقه ای مجتمع و جماعتی مستمع ، دوپیر متفق سال مختلف احوال بر دو طرف آن حلقه نشسته ، در پیش یکی دارو و کتاب و در پیش دیگر تقویم و اصطراب ، یکی در سخن از علم ابدان می سفت و دیگری حدیث از آسمان می گفت ، یکی صفت انجم و افلاک می کرد و دیگری نعت زهر و تریاک ، پرسیدم که این مجمع چیست بدین شکوهی ، و این حلقه کیست بدین

۱- هر گاه موی سفید بر گونه انسان ظاهر شود برای او عذری باقی نمی ماند که خود سری و لجام گسستگی نشان دهد (خلع العذار ، یعنی لجام گسستگی) ، هر گاه دست راست شخص بطرف جام شراب دراز شود دیگر نه دست راستی باقی می ماند و نه دست چپ (کنایه از اینکه میخوارگی همه چیز را بیاد فنا میدهد) ، آغاز عشق ملامت و سرزنش و پایان شراب خواری خماری است. ۲- خواب. ۳- طول دادن ، بدرازا کشیدن. ۴- هم عهد و هم سوگند. ۵- برای هر قومی روزی است. ۶- از صبح تا شام. ۷- یعنی عملی را که جلوه میدادم و حقیقت نداشت حقیقت پیدا کرد. ۸- با اینکه طبیعت حقیقی نبود مانند طبیعت شد. ۹- طبیعت مألوف و نفس مایل بالفت است.

ابوهی ، این دوپیر در چه کارند و از کدام دیار؟ گفتند یکی طبیعی است کرمانی و دیگری منجمی است یونانی ، امروز میقات (۱) مجادله و میعاد مقابله ایشانست ، گفتم هر ابدین کار شتافتنی است و این غنیمت دریافتنی ، پس بسپردن آن صف رائی کردم و خود را در صدر جائی دادم ، اوراد و تسبیح خود بگذاشتم و گوش برصوت و استماع بداشتم ، منجم یونانی در کرف و فر میدان بود و در اثنای جولان و دوران ، از نجوم و فلک و سماک و سماک سخن میراند و این آیه میخواند که تَبَارَكَ الَّذِي جَعَلَ فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجًا وَ قَمَرًا مُنِيرًا ، (۲) پس از سرگرمی بدری آزر می آمد و گفت : آیتها الشیخ بوسیله این گیاهی چند و سپید و سیاه چند ؛ خود را از جمله علماء نتوان کرد و در زمرة (۳) حکماء نتوان آورد و بدانچه کس بیخی (۴) چند سوده و گیاهی چند فرسوده در جیب و آستین تلبیس (۵) نهد و خود را لقب بقراط و ارسطاطالیس (۶) دهد و گوید این یکی سودمند است و آن دیگری باگزند و یا از کتب پسر سینا (۷) نقالی کند و یا از سرمایه پسر زکریا (۸) حکایتی ، چندین سخن فا سنجیده و دروغ ناآفرینده نباید گفت وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا فِي السَّمِيرِ ، ندانسته ای که هر چه در عالم صفت

۱- وقت معین. ۲- مبارک است خداوندی که در آسمان برحها و ماه روشن ستارگانی که مانند چراغ ، پدید رخسند قرار داد. ۳- دسته ، طایفه. ۴- ریشه. ۵- امری را بر کسی مشتبه کردن. ۶- ارسطاطالیس یا ارسطو ، از فلاسفه و دانشمندان بزرگ یونان است که بسال ۳۲۲-۳۸۴ قبل از میلاد میزیسته و معلم و مربی اسکندر بوده است. ارسطواز حکمای مشائین و دارای آثار گرانبهایی است که برخی از آنها را اسحق بن حنین بمری ترجمه کرده است از قبیل منطق و طبیعیات و الهیات و اخلاق و غیره. ۷- حجة الحق شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا فیلسوف و طبیب و نویسنده و وزیر مشهور ایرانی و خاتم حکماء از بزرگترین حکمای اسلام و از اجلة علماء جهان است و دارای تالیفات گرانبهایی در طب و حکمت و غیره میباشد ، تولدش بسال ۳۷۰ و وفاتش بسال ۴۲۸ هجری اتفاق افتاده است. ۸- ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی در طب مقام شامخی دارد و مدتی ریاست بیمارستانی که در شهر ری بنا شده بود بعهده او بود ، سپس بیفداد مسافرت کرد و دارای تالیفات زیادی است تولد او بسال ۲۵۱ و بسال ۳۱۳ وفات یافته است.

ترتیب و ترکیب دارد ، مادون فلك قمر است که فرآش این ترتیبات و نقاش این ترکیبات اوست و هر که بدین وسائل و وسائط بعالم بسائط نرسد حقیقت اعراض و جواهر (۱) نشناسد ، هر که کلی اشیاء نداند مغز و حقیقت فروع و اجزاء نشناسد ، در خانه چهار رکن (۲) سه قرن بودی که نعت و نام ندانستی و در آشیانه شدیدی پنجاه سال نشستی که در و بام او شناختی ، اگر توانائی بجوی تایبایی و اگر بینائی بیوی تایبینی ، این سقف مکرر مزین و این چتر منقش (۳) ملون با چندین هزار عجایب قدرت و غرایب فطرت از کزاف بر پای نداشته اند و بی احکامی بر جای نگاشته اند ، *ان فی خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل من السماء من ماء فاحیی به الارض بعد موتها و بث فیها من کبیل دابته و تصریف الرياح والسحاب المستخرج بین السماء والارض لا یات ل یقوم یعقلون* (۴) ای پیر دارو فروش هوش و گوش بمن دار ، تا صفحہ ای ازین علم بتو آموزم و شمع معرفت در دلت افروزم ، تا حکیم نامقبول و طبیب معلول نباشی که هر طبیب که معلول شود نا مقبول گردد . شعر :

*اخیلای سیرجوا فی الیلاد و سیروا فاعطوا القبول سمعکم و اعیروا
ألا فاسبحوا فی ذالبحار و شاهدوا فاعجوبة الدنیا الدنیا کثیر (۵)*

۱- از اصطلاحات فلسفه است . ۲- ظاهراً مقصود عناصر اربعه میباشد . ۳- مقصود آسمان است . ۴- همانا در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتیهایی که در ذی بحر کت میکنند و مردم از آن منافع میشوند و بارانیکه از آسمان نازل میشود و سبب حیات موجودات زمین میگردد و حیوانات حیات خود را تجدید می کنند و روی زمین پراکنده میشوند و وزش بادها و تراکم ابرها نشانه هایی است که خردمندان ب عظمت خالق پی ببرند و خداوند را بشناسند . ۵- ای دوستان من ، در شهرها سیاحت و گردش کنید و گوش خود را بقبول گفتار دیگران اعطاء کنید و عاریه دهید ، در این دریا ها شناوری ناپدید و موجودات را مشاهده کنید ، زیرا اشکفتیهای دنیای دنی بسیار است .

*فکم ساکت فی وهدة الجهل ساکین
وشر زعنة فیها تفاصیل جهلیهم
فأعجب کحالا یقلیل میله
یکاد من الحیر من الجموح یطیر
سواء لدیهم باقل و جریر
یداوی عیون الناس وهو ضریر (۱)*

ای طبیب بر آمده بتو سال
جان بیمار در تراقی (۲) و تو
نه بترسی ز کردگار و رسول
مرد بیمار از تو صحت جو
رنج چون کوه را کنی دارو
هست از جمله عجایب دهر
بر تو پوشیده جمله احوال
میگشائی زدست او قیفال (۳)
نه بیندیشی از ملال و وبال
اینست سودا و آرزوی محال
خود ز بیماری دراز چونال (۴)
زمن (۵) لنگ و اعمش (۶) کحالی

پس گفت ای شیخ تو ندانسته ای که رکن اعظم و عروه (۷) احکم و شرط اهم و مقدمه اتم در باب طب معرفت نجوم است و لابد دلایل همه علوم است ، که ادویه بزرگ ساختن بی سعادت و وقت شناختن درست نبود و هیچ ترکیب و ترتیب و تدبیر و تقدیر از زمان و مکان مستغنی نیست و زمان عبارت از دور افلاک است بر گرد کره خاک و فلك مختلف الادوار گاه منتج رطوبت و گاه منمر بیبوست ، گاه معطی سعادت و گاه ملزم (۸) نحوست است

- ۱- چه بسیار مردم ساکتی که در پستی نادانی قرار گرفته و نزدیک است از حرس سرکش پرواز کنند ، دست اندکی هستند که تفصیل جهل آنها اینست که در نظر آنها باقل و جریر مساوی هستند (باقل ربی در عصر جاهلیت زندگی میکردند و در بلاهت ضرب المثل است . جریر ، از شعرای دوره اموی است که عبدالملک و پسرش ولید و سلیمان و عمر بن عبدالعزیز را مدح نموده است و معاصر فرزند و اخطل بوده است ، تولد جریر در زمان خلافت عثمان و وفاتش بسال ۱۱۰ هجری اتفاق افتاده است) ، مرا شکفت آید از چشم پزشکی که میل و ابزار معالجه را بحرکت در می آورد و چشم مردم را مداوا می کند در صورتیکه خودش نابینا است .
- ۲- جمع ترقوه ، چنبر کردن (مقصود این است که جان بیمار بترقوه رسیده و میخواهد از بدن بیرون رود و تو او را قصد میکنی) . ۳- رگک . ۴- رشته های باریک میان نی .
- ۵- بفتح اول و کسر دوم ، زمین گیر . ۶- کسی که بعلنی از چشمش آب بریزد .
- ۷- دسته کوزه و دسته هر چیز . ۸- بضم اول و کسر سوم ، الزام کننده .

ندانسته‌ای که جمله اجساد احمانی (۱) و قوالب انسانی منسوب است بدین دوازده برج که در منطقه افلاک مشهور و معروفست و اسامی ایشان مذکور است و لقد جعلنا فی السماء برّوجاً و زیناها لیلنا ظنیرین (۲) هر علت که در سر و دماغ افتد بوقت حمل (۳) معالجه باید کرد که سر آدمی بدو منسوب است و هر چه در گردن افتد باید که ثور (۴) قوی حال بود که گردن بوی مضاف (۵) است و هر چه در کتف افتد باید که جوزا (۶) را شرفی باشد و هر چه در سینه افتد باید که سرطان (۷) را قوتی بود و هر چه در ناف افتد باید که اسد (۸) را صولتی باشد و هر چه در دل افتد باید سنبله (۹) را سعادتی بود و هر چه در پشت افتد باید که میزان (۱۰) را منقبی بود و هر چه در عورت افتد باید که عقرب (۱۱) را سلطنتی بود و هر چه در ران افتد باید که قوس (۱۲) را غلبه‌ای بود و هر چه در زانو افتد باید که جدی (۱۳) را جلالتی باشد و هر چه در ساق افتد باید که دلو (۱۴) را دولتی بود و هر چه در قدم افتد باید که حوت (۱۵) را شوکتی باشد، هر عضوی از اعضای آدمی بطبیعتی مایل است و هر برجی ازین بروج عنصری را قابل، حمل و اسد و قوس آتشی است و حرارت و بیبوست بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه ناری گویند و ثور و سنبله و جدی خاکی است و سردی و خشکی بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه خاکی گویند و جوزا و میزان و دلو بادی است و آن سه را مثلثه بادی گویند و سرطان و عقرب و حوت آبی است، برودت و رطوبت بدیشان منسوب است و این سه را مثلثه آبی گویند، هر برجی بمشاکلت طبیعی بعضوی نسبت دارد که هر چه از موکدات عالم سفلی است از فیض و رش (۱۶) عالم علوی است و این بروج بر حسب اختلاف اشخاص و

- ۱- منسوب بلحم، گوشت حیوانات بمعنی اعم . ۲- در آسمان برجهایی قرار دادیم و در دیده بینندگان آرایش نمودیم . ۳- ماه اول، مطابق فروردین . ۴- مطابق اردیبهشت . ۵- منسوب . ۶- ماه سوم . ۷- ماه چهارم . ۸- ماه پنجم . ۹- ماه ششم . ۱۰- ماه هفتم . ۱۱- ماه هشتم . ۱۲- ماه نهم . ۱۳- ماه دهم . ۱۴- ماه یازدهم . ۱۵- ماه دوازدهم . ۱۶- بفتح اول و تشدید شین، ترشح .

و طریق اختصاص نهاده‌اند، بعضی نر است و بعضی ماده بعضی لیلی و بعضی نهاری، هر برجی که نهاری است نر و هر برجی که لیلی است ماده، آفتاب بلفت ادیبان مؤنث است و باصطلاح منجمان مذکر و ماه بمواضعه ادیبان مذکر است و باتفاق منجمان مؤنث، از این بروج چهار ثابت است و چهار منقلب و چهار نر و جسدین و کواکب را در این بروج هبوط (۱) و عروج (۲) است و ممر سیار است درین بروج، سیارات آسمانی بر چرخ نورانی هفت است، آفتاب منور و ماه مدور از آن جمله است و پنج دیگر زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است، که ایشان را خمس متحیره خوانند که کارکنان مجبور و متصرفان مأمورند، در حرکتشان ارادت و شوق نیست و در طبعشان تمییز و ذوق نه، هر دو برج خانه ستاره است الا آفتاب که او را يك خانه است و ماه که او را يك آشیانه، حمل و عقرب خانه مریخ است و ثور و میزان خانه زهره و جوزا و سنبله خانه عطارد و سرطان خانه ماه و اسد خانه آفتاب و قوس و حوت خانه مشتری و جدی و دلو خانه زحل و این هفت سیاره را طبایع مختلف و صنایع نامؤتلف است، آفتاب گرم و خشک، ماه سرد و تر، زحل سرد و خشک است و این مزاج مرگ است، مشتری گرم و تر و این مزاج حیات است، مریخ درغایت گرمی و زهره در نهایت تری، عطارد حریف موافق و یار معانق (۳) است باهر که نشیند مزاج او گیرد و باهر که باشد صفت او پذیرد، شمس و قمر و مشتری و زهره رؤس (۴) سعودند و زحل و مریخ و ذنب از زمره نحوس، عطارد را نه از سعادت جمالی و نه از نحوست کمالی، اگر با سعد است از نحوست عاطل است و اگر با نحس است از سعادت باطل، المرء یقتیس من قرینیه و اللئیم یقتیس فی عریبیه (۵) اگر خواهی که نقاب از چهره فلک بکشایم و رنگ و سیمای هر يك بنمایم، آفتاب سپید سیماست و ماه کدر اجزاست، زحل رصاصی (۶) و مشتری سپیدی است که بصفت (۷) میل دارد

- ۱- پائین آمدن . ۲- بالا رفتن . ۳- پائین آمدن . ۴- رأس و ذنب از اصطلاحات نجوم است . ۵- مرد صفات همشین و قرین خود را اقتباس میکند و شیر در بیشه خود شکار بدست می‌آورد . ۶- رصاص ارزین (رصاصی یعنی برنگه قلع) . ۷- زردی .

و مریخ ناری الّلون (۱) است و زهره درّی الّلون ، عطارد چون آسمان مزرّق (۲) است و جرمش در حرقت ، نزدیکتر فلک بزمین فلک قمر است ، پس عطارد ، پس فلک زهره ، پس فلک آفتاب ، پس فلک مریخ ، پس فلک مشتری ، پس فلک زحل ، پس فلک البروج که محلّ ثوابت است و نهم فلک الافلاک است و کواکب در فلک تدویر است و سیر فلک تدویر در فلک مرکز ، و طلوع و غروب و هبوط و صعود این جمله را اسبابی است معین و علامتی مبین ، حسابی است و مقدمه ای نه کم و نه کاست ، محدثی (۳) است پدید آورده قدیم و صنعتی است ساخته حکیم ، وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ حُسْبَانًا ذَٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ (۴) پس چون زبانش از گفتار و جوارح از کار فرو ماند ، این قطعه بر خواند . شعر :

يا معشرَ المسلمين قوموا	لا تعذّلوني ولا تلوّموا
عندي من السابحات علم	نسيخت فيك العلوم
الفلک المستدير سقف	و هو بأرجائها نجوم
اما ترى الاختلاف فيه	و ذرّوة الحدّ مستقيم
يدركه ناظر بصير	و خاطر باير سليم
يجري يحكم الاله فيه	الشمس والبدر والنجوم (۵)

پس پیر کرمانی برخاست و عذار سخن بیاراست و گفت : ای پیر عمر فرسوده و عالم

- ۱- آتین رنگه . ۲- کبود رنگه . ۳- بصورت اسم مفعول ، آفریده شده .
- ۴- خداوند چنین خواسته که خورشید و ماه از روی حساب معین و بدون زیاده و نقصان مدار خود را طی نمایند . ۵- ای گروه مسلمان بر خیزید و مرا ملامت نکنید زیرا علم و اطلاعی که در باره ستاره ها و احکام آن دارم تمام علوم در آن متدرج است (ساجدات ، در اینجا بمعنی ستارگان است) ، فلک مانند سقفی است که ستاره ها در اطراف آن قرار گرفته اند و در مکان مرتفع با نظم معین حرکت میکنند ، هر کس صاحب خاطر نبی و سالم باشد و با چشم بصیرت نظر کند آنرا درک میکند و خورشید و ماه و ستارگان بفرمان خداوند در آن حرکت میکنند .

بیموده ، این چه هذیانات مسلسل و عبارات مسترسل است ؟ اسجاع کتسجیع المطوّق و تحریک کتحریک المعلق ، (۱) از جیب غیب سخن گشادن و از فلک هفتمین نواله دادن کارگزاران گویان و بیهوده پویان است ، که در این میان مسافت بسیار است و مخافت بی شمار ، از ثری تا ثریا و از سمک تا سهاک و از قرار خاک تا مدار افلاک چندانکه خواهی معقول و نامعقول و منقول و نامنقول توان گفت ، حیدت عن رجب و لاعجب ، ای پیر شیدا و ای حکیم هویدا تا بمواکب کواکب رسی و بانجم انجم آئی بتو نزدیکتر افلاک اجرامی است و از آن معمور تر در و بامی عالمی است که آنرا عالم صغری خوانند و فلکی است که آنرا فلک ادنی (۲) گویند و فی انفسکم افلا تبصرون که این ترکیب از آن با ترتیب تراست و این نهاد از آن بندگشادتر در ترتیب هر عضوی هزار عجایب است و در ترکیب هر جزوی هزار غرایب ، بی نفسی بود از معرفت نفس خویش پرداختن (۳) و در هفتاد سال خدای عزّوجلّ را شناختن ، اما علیّهت یا آکیل الضبّة ان الكواکب لا تغنی قدر الحبّة و من عرف نفسه فقد عرف ربه ، (۴) پس ای شیخ چون تو شناسای اوقات سعادت و دانای اسباب سیادت ، سیاحت دریا و سیاحت بیداء بجه اختیار کرده ای و بصحبت عبا و انبان و سؤال خرقة و نان چون افتاده ای . شعر :

يا من تروم من الاقام معيشة
لم لا تروم من النجوم النيرة
شهدت عليك باثك كاذب
احوالك المختلة المتغيرة (۵)

- ۱- آوازی مانند آواز کبوتری که طوق بگردش باشد و جنبشی مانند جنبش آویزان (ظاهراً مقصود اینست همانطوریکه کبوتری که طوق بگردش باشد آواز آن جاذب نیست و شخص آویزان دارای حرکت منظم و اختیاری نمیشد سخن و حرکت تو نا موزون است) .
- ۲- نزدیکتر . ۳- اعراض نمودن ، صرف نظر کردن . ۴- ای سوسمار خوار آیا نمیدانی که ستاره ها با اندازه دانه ارزن در سر نوشت مؤثر نیستند و آنکس که خود را شناسد خدای خود را شناخته است . ۵- ای کسیکه معیشت خود را از مردم میخواهی چرا آنرا از ستاره های درخشان طلب نمیکنی ؟ اختلاف و تغییر احوال تو گواهی میدهد که تو در گفتار خود دروغ میگوئی .

أَنْكَرْتَ يَا أَعْمَى الْبَصِيرَةَ قَدْرَةَ هِيَ فِي النَّجُومِ السَّائِرَاتِ مُسِيرَةَ
يَا عَارِفَ الْأَفْلَاقِ هَلْ لَكَ حَاصِلٌ مِنْ شَمْسِيهَا أَوْ خُمُسِيهَا الْمَشْحِيرَةَ (۱)

ای لافت از ستاره و از زیج معتبر
ز احوال غیب داده خبر خلق را و تو
محصول نیست طبع ترا اینقدر کمال
شناختی که جمله بضع بدیع اوست
محتاج آفرینش و مجبور قدرت اند
این نه سپهر و هفت ستاره بنزد او
بی علم گشته مدعی علم خیر و شر
از حالهای خانه خود جمله بیخبر
آماده نیست شخص ترا اینقدر هنر
این ماه جلوه کرده این چرخ جلوه گر
هم چرخ و هم ستاره و هم شمس و هم قمر
چیزیست بس محقر و ملکی است مختصر

چرا از بند و گشاد وقاعده نهاد خود آغاز نکنی که از ترکیب انسان تا ترتیب
آسمان حُجُب (۲) و اَطْبَاق (۳) و منازل شاق بسیار است اگر نواز معرفت کمتر عضوی
و مختصر جزوی از اجزاء خود بیرون آئی اسم حکمت بر تو مجازی نبود و نام علم
بر تو بیازی نه ، بیا تا سخن از یک تار مو گوئیم که ریحان باغ دعاغ تست و علت آن
ترتیب و حکمت آن ترکیب بیان کنیم ؛ موجب سیاهی او در صغر و سبب سبیدی او
در کبر باز نمائیم و بقوت و کمال قدرت صانع مقرر آئیم و از وجود چهار طبع در وی
تصور و تقریر کنیم و داعیه اثبات و جاذبه اثبات (۴) در وی ظاهر گردانیم تا معلوم شود
که علم معرفت شعری (۵) تا دانسته بعلم شعری توان رسید و این دقایق نا دیده
حقایق نتوان دید .
شعر:

فَكَيْفَ يَنَالُ الْبَدْرَ مَنْ هُوَ مُقْعِدٌ وَكَيْفَ يَرَى النَّسْرَ بِنَ مَنْ هُوَ أَكْمَهُ (۶)

۱- ای کور باطن ، متکر قدرتی شدی که سیارات را بگردش آورده است ، ای کسی که
مدعی شناسائی اوضاع فلک هستی از خورشید و خمره و خمره منجیره چه طرفی هستی و چه نتیجه ای
بدست آوردی ؟ (خمره منجیره از اصطلاحات نجوم است) . ۲- جمع حجاب ، پرده .
۳- جمع طبقه . ۴- یکسر اول ، رو باندن . ۵- شعر ، مو . ۶- چگونه آدم زمین گیر
میتواند بدر برسد و چگونه کور مادر زاد قادر است ستاره نسر را ببیند ؟ (نسر ، نام
ستاره ایست شبیه کرکس ، و نسرین مثنای آن است که یکی را نسر طائر و دیگری را
نسر واقع مینامند) .

سخن از سماك و افلاك را ندن و فسانه نابوده ای از اوراق فرسوده بر خواندن کار
عقلاء و فضلاء نیست ، بیا تا نخست از آلت سخن گوئیم و دقایق و حقایق آن باز گوئیم
که چه خاصیت درین گوشت پاره است که در دیگر اعضاء نیست ، که قوه ناطقه که از
خواص جلوه انسانی است در او نمود ع (۱) است تا بصدلفت مختلف و انسانی نامؤتلف از
وی سخن معلوم و مفهوم میزاید که از هیچ عضو دیگر این خاصیت در وجود نیاید
چون لغت پارسی و رومی و حجازی و تازی و طرازی و عبری ، هر کس مفصل و مجمل
اختلاف السنه و الوان بداند بشناسد که این عجایب و غرایب که در ترکیب قالب انسانیست
در ترتیب هفت آسمان نیست ، صد هزار شخص در یک تن و نهاد همزاد متفق سال مختلف
احوال ، مستوی قدر متحد خد با چندین اسباب تشاکل (۲) و دواعی تماثل (۳) که یکی
یکی نماید و هیچ دو یکدیگر باز نخواند ، از روی کون متحد و از راه لئون متحد
چنانکه در صورت این تفاوت هست در سیرت زیادت از آن هست الا آنکه تفاوت
اخلاق ایشان جز بمحك تجربه و امتحان نتوان شناخت . شعر:

وَمِنْ أَعْجَبِ الْأَشْيَاءِ آتَى وَجِدَتْهُمْ وَإِنْ كَانَ صِنْفًا بِالسَّوَاءِ صُنُوفًا
فَرُبَّ الْوَفَى لَا تُمَائِلُ وَاحِدًا وَرُبَّ فَرِيدٍ قَدْ يَكُونُ الْوَفَا
فَكَمْ مِنْ كَثِيرٍ لَا يَسُدُّونَ ثَلَمَةَ وَكَمْ وَاحِدٍ مِنْهُمْ يَمَعِدُ صُفُوفًا (۴)

آدمی عالمی است از حکمت
حق درین هفت چرخ نهاد است
کور دل بنده ایست آنکه ندید
که چه سر بست اندرین بنیاد
هم ببیند بچشم عقل و خرد
آنکه چشمش بر این نهاد افتاد

۱- بضم اول و فتح سوم ، و دیده نهاده شده . ۲- هم شکل بودن . ۳- مثل هم بودن .
۴- از جمله امور شگفت آور اینکه هر چند رسته مساوی بودند آنها را اصناف مختلف یافتیم ،
چه بسا هزارها که باینکی برابر نیست و چه بسا يك فرد که بمنزله هزارها میباشد ، چه
بسیار انبوهی از مردم که قادر نیستند رخته ای را مسدود نمایند و چه بسیار فردی از مردم
که به تنهایی مانند چند صفت میباشد .

بشناسد هر آنکه داند و دید

کاین بنائست کرده استاد

هر که هستی خویشتن بشناخت

بخدائی او گواهی داد

پس چون شفاش شیخ کرمانی بحقایق و دقایق ابدانی پیوست بطریق سیل و مدد
بسرحد رسید و خروش و جوش اهل آن استماع و حلقه آن اجتماع بدان پیوست ،
پیر یونانی بیشتر آمد و پیر کرمانی را در برگرفت و گفت ای پیر حکیم فوق کُلّ ذی
عِلْمٍ عَلِمٌ (۱) این در نیکو سفتی و این سخن خوب گفتی که هر علم را که رواج
بود بقدر احتیاج بود حاجت مردمان بدین علم بیشتر است و بدین حرفت و صنعت احتیاج
زیادتر ، پس هر دو از دایره اجتماع بشاهراه وداع آمدند ، یکی بطلوع رفت و
دیگری بغروب ، یکی بشمال رفت و دیگری بجنوب . شعر :

معلوم من نشد که کجا بردشان نیاز ؟
یا چون گذشت بر سرشان چرخ یاوه تازه ؟
هنگامه گاهشان بعدن بود یا بچین ؟
آرامگاهشان بختن بود یا طراز ؟

المقامة الثامنة عشر في الفقه

حکایت کرد مرا دوستی که در و لا (۲) قدمی داشت و در رضا دمی ، در اخوت
کیلی و صاعی (۳) و در فتوت ذیلی و فداعی که وقتی بحکم اقتباس (۴) فواید و
اختلاس (۵) زواید خواستم که بصاحب نعلتلی (۶) رحلت کنم و با اهل اقتداء (۷)
اقتداء (۸) جویم و از افواه (۹) رجال دقایق حلال و حرام بیاموزم . شعر :

۱- هر دانشمندی را بالا دستی است . ۲- بفتح اول ، دوستی . ۳- پیمانہ مخصوصی است
که بسیاری از احکام مسلمانان مبتنی بر آن میباشد از قبیل تعیین مقدار آب وضو و غسل و
کناره و مقدار حقیقی آن از راه قیراط تعیین شده است و مقدار عرفی آن عبارت است از چهار
مشت دو کف مرد متوسط . ۴- بدست آوردن . ۵- ربودن . ۶- مذهبی که انسان خود
را بآن منسوب نماید . ۷- قبول هدایت کردن . ۸- پیروی کردن . ۹- دهنها .

سأطلبُ علماً نافعاً غيرَ صابِرٍ

وَأَصْرِفُ عُمُرِي فِي طَلَابِ الْمَآثِرِ

وَأَنْفِقُ مَالِي فِي اِكْتِسَابِ الْمَحَامِدِ

فَإِنْ حُضِرَ الْعِلْمُ عَلَيَّ الْمَخَاحِرِ (۱)

ز بهر کسب ز در پای خود برون نهم
بهر طریق که موصل (۲) بود بعلم مرا
باشتهای تمام و بحرص و آرز و بجوع
که قالب بی علم بی حیات است و قلب بی عقل بی ثبات ، هر گرا کسوت و علمتک
مالم تکن تعلم (۳) در سر نیفکندند در عالم برهنه دوش و خلقان پوش است ، عمامه ای
که فرسوده نشود آنست که بعلم (۴) علم مزین است و جامه ای که کهنه نگردد آنست که
بطراز دانش مطرز است ، اول تشریفی که در نهاد آدم افکندند که بدان مسجود ملک
و محسود فلک شد جامه علم بود و علم آدم الأسماء کلتها (۵) و هر که سر
و علمناه من لندنا علماً دانست ، داند که اساس علم از مدار عرش رفیعتر است و از
قرار فرش وسیعتر . شعر :

الْعِلْمُ أَفْقَعُ فِي الْفَانِي وَفِي الْبَاقِي
وَالْعَقْلُ أَشْرَفُ مَعْجُونٍ وَتِرْيَاقِ
وَالْجَهْلُ دَاءٌ فِيهِ مَهْلِكٌ سَمِيحٌ
وَالْعِلْمُ أَصْبَحَ فِيهِ رُقِيَّةُ الرَّاقِي
وَرَبُّ صَاحِبِ عِلْمٍ لَا بَدَاءَ لَهُ
أَضْحَى وَأَعْسَى إِلَى الْغَايَاتِ سَبَاقِ
أَدِرْ عَلَيْنَا كُثُوسَ الْعِلْمِ صَافِيَةً
إِنَّا عِطَاشٌ إِلَيْهَا أَيُّهَا السَّاقِي (۶)

۱- بدون صبر و درنگ علمی را طلب میکنم که مفید و نافع باشد و عمر خود را در تحصیل
آثار پسندیده مصروف میدارم ، مال خود را در کسب صفات حمیده انفاق مینمایم زیرا
حصول دانش بهترین افتخار است . ۲- رساننده . ۳- چیزی را که نمیدانستی بتوانم بگویم .
۴- نشانه . ۵- تمام اسمها را بادم آموخت . ۶- درین امور قانی و باقی علم از هر
چیز نافع تر است و عقل بر هر معجون و تریاقی شرف و برتری دارد ، نادانی دردی است که
بطور زشت و ناهنجار باعث هلاکت انسان است و هر افسونی در علم و دانش موجود میباشد ،
چه بسا دانشمندی که با عزمی ثابت بطرف مقصود پیشی جسته اند ، جامه های صاف و زلال
دانش را باطراف مجلس بگردان ، زیرا ما تشنه آشامیدن آن جام میباشیم .

پس در میان آن چپ و راست میدویدم بشهر همدان رسیدم مدینه ای دیدم ساکنین الأماکین، (۱) عامیر الأطراف و الأکناف، (۲) آراسته بعلم و ادب، مشهور بفضل و هنر، مبارات (۳) اهل او بجل حقایق و مجارات (۴) ساکنان او بکشف دقایق، در اطراف او بقدم اختبار (۵) میگذشتم و بساط او را بحدقه اعتبار مینوشتم، تا روزی در آن تك و بوی و جستجوی بجایگاهی رسیدم که موسوم بود بزمرة (۶) فقها و منسوب بود بیکي از علماء، امام آن بقعه نظیف در اثنای موعظت بر صدر منبر متکی (۷) بود و از ناهمواری اهل بدعت متکی، (۸) آتش دعوی میافروخت و خود را چون طاووس بنظر آریان میفروخت، پس چون آتش در سخن بتقسید (۹) و از جاده آزر (۱۰) بچسبید، منبر دعوی بر تر نهاد و زبان جاری بگشاد و گفت: سَلَوْنِي عَنِ الْمَغِيْبَاتِ وَ لَا تَنْصَمْتُوا عَنِ النَّصِيْبَاتِ (۱۱) برسید هر چه زیر عرش موجد (۱۲) است و برفرش مهبند (۱۳) که این مخدرات و مقدرات از دیده من محجوب نیست و از خاطر من مسلوب (۱۴) نه، که این پوشیده رویان بامن هم خانه اند و این نفور (۱۵) طبعان با من هم آشیانه، پیری از سوی دست راست بر پای خاست و گفت ای داعی منحول (۱۶) وای طیب معلول (۷) این چه دعویست بدین زرفی و این چه لافی است بدین شگرفی لَا تَجَاوَزْ حَدَّ الْمِضْمَارِ نَدُوْهُ وَ نَهْ يَنْفِرُ الْحِمَارُ (۱۸) کاس دعوی بدین پُری مده و پای از منصب نبوت بر تر منه، وَ مَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا، (۱۹) و بشنو چند

۱- مردم در همه جای آن سکونت داشتند، کنایه از اینکه پر جمعیت و آباد بود.

۲- اطراف و اکناف آن معمور و آباد بود. ۳- برابری کردن، معارضه کردن.

۴- مجادله، ستیزه کردن، مناظره کردن. ۵- آزمایش کردن. ۶- دسته، طایفه.

۷- تکیه کننده. ۸- شکایت کننده. ۹- شدت گرم شد. ۱۰- شرم و حیا.

۱۱- سؤال کنید مرا از امور غیبی و از امور نهانی؛ ساکت نمانید. ۱۲- بزرگوار.

۱۳- گسترده. ۱۴- رپوده شده. ۱۵- رم کننده. ۱۶- ضعیف. ۱۷- مریض.

۱۸- از حد میدان تجاوز ممکن که در آنجا حمار هم گریزان است.

۱۹- از علم جز اندکی نصیب شما نشده است.

مسئله شریفه که میان شافعی (۱) و ابوحنیفه (۲) سایر و دایراست و مردان رادر محراب و زنان را در جامعه خواب بدان نیاز و احتیاج است، تا بدانی محیط عالم مکتب تعلیم است نه قدم تقدیم و خطبه لاف نه خطبه تعظیم، دعوی انا خیر منه (۳) کفر ابلیس است و لاف همه دانی مایه تلبیس، چه گوئی در آنچه مقتدی بترسد که او را حدت رسد برود و وضو کند و بمقام نماز باز آید اقتدا کند و بر آن نماز بنشاند کند یا نماز وقت از ابتدا کند؟ سائلی دیگر برخاست و آواز داد که ای پیر گرم گفتار کبک رفتار، بالای والای (۴) این معنی را برهانی نیست و این مشکل را بیانی نه، چه گوئی در مردی که نمازی در شبانه روز بگذاشت و ندانست که کدام نماز است؟ فتوای شریعت در این واقعه چیست و موافق و مخالف در این مسئله کیست؟ تا بدانی که علم غیب در

۱- محمد بن ادریس شافعی (۱۵۰-۲۰۴) مدتی در مکه نزد مسلم بن خالد و سفیان بن عیینه بتلم فقه مشغول بود سپس مدتی در بین رحل اقامت افکند و بعد بعراق مفاقت کرد و در آنجا کارش بالا گرفت و در مصر و ایران و عراق پیروان زیادی پیدا کرد و هنوز بسیاری از سنی های ایران تابع و پیرو فقه شافعی میباشند.

۲- ابوحنیفه نعمان بن ثابت اصلا ایرانی است و بسال ۸۰ هجری در کوفه تولد یافت و بسال ۱۵۰ در بغداد در گذشت، ابوحنیفه هر چند مورد توجه خاص و حمایت بنی عباس بود لکن بعلوایان بیشتر تمایل داشت و آنها را برای خلافت شایسته تر میدانست، ابوحنیفه در قبول خبر سخت گیر بود و مشهور است که بیش از هفده حدیث قبول نکرد از این جهت در استنباط احکام متوسل بقیاس و استحسان شد و چون محیط عراق و ایران مستعد پذیرش و طریقه او بود سرعت افکار و نظرات او در این نواحی انتشار یافت و طرفداران زیادی پیدا کرد.

۳- من از او بهترم (اشاره بقصه آدم ع) و ابلیس است که چون خداوند آدم را آفرید بمالککه دستور داد او را سجده کنند، شیطان تمرد نمود و گفت: من از او بهترم زیرا من از آتش آفریده شده ام و او از خاک.

۴- والا، سرافراز در بلندی رتبه و مقام و حسب و نسب.

هیچ آستین و جیب بودیعت ننهاده‌اند و در دانائی بکمال بر هیچکس نگشاده‌اند؛ پس دیگری از گوشه‌ای آواز داد که‌ای پیر همدانی بدان که همه دانی جز صفت خدا نیست و در عالم دعوی بیش ازین که کردی جای نه، این مقامیست که پسر عفان (۱) را افسر خاموشی بر سر نهادند و لباس فراموشی در بر دادند، چون عندلیب چند از این بسیار نوائی و چون طاووس چند ازین رنگ نمائی، از صف دعوی سفیهان بصفه عالم فقیهان آی، چه گوئی در مردی که در حریم احرام کاردی از دیگر محرمی بعاریت گیرد و حلق صیدی بدان برد، جزای صید بر که واجب آید و گرفتن بدل خون کرا شاید؟ و اگر بجای کارد و سنان تیر و کمان بوی دهند چنانکه صید نفور (۲) بود و از رسیدن دست دور، صید را بزند جزای بر که واجب آید؟ پس سائلی دیگر سؤال کرد و با پیر قصد جدال، گفت‌ای پیر سخن فروش و ای دیگ پر جوش و ای مدعی مدهوش؛ در دعوی چون عندلیب خوش نوا و در معنی چون زاغ بینوا، چه گوئی در مردی که مرهشت زن را گفت که هر گاه دوتن را از شمار ایزنی کنم یکی از آن دو گانه بطلاق است، پس مرهشت را از پس یکدیگر بخواست و در تکاح هشتم گانه دخول در میان نه بود، حال آن نکاحها چیست و حیل (۳) و حرمت ازین هشتم گانه کیست؟ چون جوش ساثلان فرو نشست و پیر واعظ از خروش ایشان برست، ساعتی اندیشه کرد و گفت سبحان الذی سختر لنا هذا و ما کُنَّا لَهُ مُقَرَّبِینَ، (۴) از آتش گرمتر نباید شد و از تیغ بی آزرتر نشاید بود، با ادب تر از این سؤال توان کرد و نیکوتر ازین فایده توان گرفت، که نه این سؤالات از دایره اوهام و افهام بیرون است و نه از حد و اندازه و افلاک افزون، با آواز چند خروشید که نه کیمیا فروشید؟ و سالهاست که عنکبوت بر در و دیوار آوَهَنَ البُیُوتِ (۵)

۱- ظاهر مقصود عثمان بن عفان خلیفه سوم میباشد و معلوم نیست چرا مؤلف او را مخصوص باین امر قرار داده است. ۲- بفتح اول و ضم ثانی، دم کننده. ۳- بکسر اول، حلال بودن. ۴- پاک و منزله است خداوندی که این را مطیع و مسخر ما قرار داد و ما توانائی آنرا نداشتیم. ۵- اشاره بآیه شریفه *إِنَّ أَوْهَنَ الْبُیُوتِ لَیَّتُ الْعُنْکُبُوتِ*، یعنی همانا سست ترین خانه ها خانه عنکبوت است.

می تند و بهایم طبیعی ازین خوید ریعی میچرند و این متاع کسند (۱) و فاسد در آستین و جیب تو نه طراوت سفینه غیب دارد و این حجر (۲) و مندر (۳) در دامن و کنار تو قدر غرر (۴) و درر (۵) دارد، این علیکی (۶) است که در ولایت ماییر زنان خایند و صورتیست که در محلت ما کودکان نمایند، تغل بجز و مویز کار کودکان بی تمیز است، خاموش باش که الصمت مفتاح باب الایمان (۷) و آهسته باش که العجالة من الشیطان (۸).
شعر:

فَإِنَّ نَجُومَ الْجَبُوتِ مِنْ كَيْفِ قَائِضٍ وَأَنَّ هَلَالَ الْأَفْقِ مِنْ حَبْلِ رَائِدٍ
فَقَبِصَرِ عَنَانَ الْجَبَدِ فِي طَلَبِ الْمُنَى فَلَسْتَ بِأَسَادِ الْعَرَبِ بِصَائِدِ (۹)
این صدفیست که بعمان آورده‌ای و این زیره‌ایست که بکرمان برده‌ای، بکدام لغت خواهی که جواب این سؤال بشنوی تا بحق بگروی؟ که نازی و فارسی منشور در همه دفاتر مسطور و تکرار آن مجارات فقیهان و عبارات سفیهان بود، اما بر بدیهه و ارتجال و بر فور و استعجال این هر چهار مشکل انفصال کنم چنانکه یادقت آن موی درنگنجد و اگر منبر دعوی برتر نهم و بر سر هر عروسی دو افسر نهم توانم، قبحر العلیم طامیح طامی و قبضة القوس فی ید الرامی (۱۰) نخست بنظم نازی و انشای حجازی این عذار عذرا را بیارایم و باز بنظم دری نقاب از چهره زیبا بگشایم و در این درج (۱۱) بنظر گیان بشمایم.
شعر:

۱- بی مشتری. ۲- سنگه. ۳- سنگه ریزه. ۴- بضم اول و فتح ثانی جمع مخره. ۵- برگزیده از هر چیز. ۶- جمع مدر، مروارید. ۷- بکسر اول و سکون دوم، صمغی که هنگام خابیدن سیلان نداشته باشد. ۸- سکوت کلید در ایمان است. ۹- شتاب کار شیطان است. ۱۰- ستاره های آسمان را با مشت بسته چه نسبت است و هلالی که از افق دیده میشود باطناب کسی که در طلب جمع کردن گیاه میباشد چه شایهت دارد؟ عنان کوشش در طلب آرزوهای خام بازگیر زیرا نمیتوانی شیرها را در بیشه آنها شکار کنی. ۱۱- دریای دانش عمیق و مملو است و کمان در دست تیر انداز میباشد (طامیح و طامی فریب المعنی میباشد یعنی برآمده گی و بر شدن ظرفی چنانکه لبریز شود. ۱۲- طبله‌ای که زنان جواهر خود را در آن نهند، سندوقچه.

إِذَا خَفَ مِنْ حَدَثٍ لِإِحْقَاقِ
فَقِيَ قَوْلَ نِعْمَانَ يَبْنِي الصَّلَاةَ
فَلَيْسَ الْبِنَاءُ لَهُ بَعْدَ مَا
وَ قَاضِي أَبُو يُوسُفَ قَالَهُ

فَبَانَ مِنَ الْقَوْمِ مَا قَدِ طَهَّرَ
وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ كَذَا وَ اسْتَقْرَأَ
يَعُودُ عَلَى حَالِهِ وَ اسْتَقْرَأَ
عَلَى ضِدِّ قَوْلَيْهِمَا وَ اخْتَصَرَ (۱)

و اگر جمعی لغت عرب ندانند و دقایق علم و ادب نشناسند این ورق را فراز
کنم و بلغت عجمیان آغاز .
شعر:

چون مرد ترسد از حدیثی کاوفتد و را
بر قول ابوحنیفه و شیانی آن زمان
زیرا که نزد این دو امامش مجال نیست
پس باز بر روایت بو یوسف فقیه
و مسئله دوم که خود را بدان شیدا کردی و بامتحان و رعوت (۲) القاء ،
جواب آن بلغت کرخیان و بلخیان و نظم نازیان و رازیان گوش دار .
شعر:

إِذَا فَاتَهُ قَرْضٌ لِيَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ
عَلَى قَوْلِ نِعْمَانَ وَ يَعْقُوبَ بَعْدَهُ
وَلَمْ يَدْرَاهُ كَيْفَ يَصْنَعُ أَذَّةً كَرِ
يَتِيمَ صَلَاةِ الْيَوْمِ وَ اللَّيْلِ إِذْ حَضَرَ (۳)

۱- هر گاه نماز گزار بیم آن داشته باشد که حدیثی از او سرزند و برای تحصیل طهارت از
نماز خارج شود ، ابوحنیفه نعمان ثابت و همچنین محمد بن حسن معتقدند که چون بازگشت
نمی تواند دنباله نماز سابق را بگیرد بلکه باید نماز را از سر گیرد ، لکن قاضی ابو یوسف
بر خلاف گفتار و عقیده آن دو فتوی داده است (محمد بن حسن شیانی از اسباب فقه و
حدیث و تابع فقه حنفی بوده و بسال ۱۳۵ متولد و در سال ۱۸۹ هجری وفات یافته است .
قاضی ابو یوسف از فقهای بزرگ و مشهور است و از فرستادگان او داستانهای شگفت آور نقل میکنند
تولدش بسال ۱۱۳ و وفاتش بسال ۱۸۲ هجری واقع شده است) . ۲- تکبیر ، خود پسندی
استیفاء . ۳- هر گاه در تمام مدت شبانه روز یکی از نمازهای واجب از شخص فوت شود
و نداند کدام نماز بوده است بنا بقیه ابوحنیفه نعمان بن ثابت و یعقوب که از پیروان مذهب
او است باید وقتی مکلف متوجه شد نماز يك شبانه روز را بجا آورد .

وَ عِنْدَ مُحَمَّدٍ يَقْضِي عَنْ كُلِّ فَرْصَةٍ
بِمِثْلِ لَهُ فِي الْحَدِّ وَ الْعَدِّ وَ الْخَطَرِ
وَ عِنْدَ زُفَرٍ يَقْضِي مِنَ الْكَيْلِ أَرْبَعًا
ثَلَاثَةٌ قَعْدَاتٍ يُوَافِيهِ وَ اخْتَصَرَ (۱)

پس عنان بیان از لغت عرب بمعجم تافت و از لغت حله بنوای اهل کله شتافت و
گفت :
شعر:

فوت شد مرد را بروز و شبی
نزد نعمان و نزد بو یوسف
باز نزد محمد بن حسن
دو گزارد بفرج و چار بظهر
باز نزد زُفر دگر گوشت
چار رکعت گزاردن نباید

پس روی بقوم کرد و گفت سلونی عن کیل شارید و مارید و مین کیل غائب
طارد فاتیستی مسئول مأمول و لست بسائل و عائل ، (۲) پس سائلی دیگر گفت
شیخا هنوز مسئله آخرین بر تو باقیست و شراب سو مین در دست ساقی ، این چه رقص
بی طرب است و این چه شادی بی سبب ، هنوز ماه علم در پرده جهل است و این دو مسئله
که گفتمی کود کانه و سهل ، پیر چون رعد بفرید و چون برق بختیدید و گفت :

۱- محمد بن حسن شیانی که او نیز از اجله فقهاء است فتوی میدهد باید نمازها یکی از حیث
عدد و اندازه مثل هم هستند بجا بیآورد (مقصود این است که يك نماز دو رکعتی و يك سه
رکعتی و يك چهار رکعتی بجا آورد) ، زُفر بن هذیل متوفی بسال ۱۵۸ هجری نیز از
بزرگان فقهاء و صاحب فتوی میباشد در این مسئله معتقد است که يك نماز چهار رکعتی با
سه نشستن بجا بیآورد (مقصود از سه نشستن سه تشهد میباشد) .
۲- سؤال کنید مرا از هر دور افکنده رانده شده و از هر پنهان و مطرود همانا بسؤال شما
پاسخ میدهم و فقیر نیستم و از کسی چیزی نمیخواهم (مارد ، یعنی رانده شده و سرکش و
جمع آن مرده میباشد و استعمال آن در معنی مطیع و چاکر بطوریکه در محاورات معمول
است اشتباه و مفید خلاف معنی مقصود میباشد) .

أَلْقَيْتَ فِي الْأَحْوَالِ طَوْدًا رَاسِيًا ذَكَرْتُ نَبِيَّ الطَّمَنِ وَ كُنْتُ نَاسِيًا (۱)
 گفت بگير تيري بز نشانه سؤال وستان قدحي مالا مال شعر:
 سَتَعْرِفُنِي إِذَا جَرَّ بَتَ حَالِي وَ تَمَدَّ حُنْبِي عَلَى حَسَنِ الْمَقَالِ
 وَ تَعَلَّمُ أَنْ بَحْرِي فِي النِّظَامِ سَيَقْدِفُ بِالْجَوَاهِرِ وَاللَّالِي (۲)
 پس آنگاه اين بيتها آغاز کرده و در نظم باز و گفت :

شعر:

و مُحْرِمٌ آعَارَ وَسَطَ الْحَرَمِ مِنْ مُحْرِمٍ سَيْفًا لِذَبْحِ الْغَنَمِ
 وَ لَوْ مَكَانَ السَّيْفِ يُعْطَى مُحْرِمًا قَوْسًا مُعَارًا وَ أَسِيلًا بِالْأَسْهِمِ
 لَكَانَ فِي السَّكِينِ يَغْرَمُ ذَائِبًا وَ فِي مُعِيرِ الْقَوْسِ كُلُّ الْمُغْرَمِ
 فَمُسْتَعِيرُ السَّيْفِ أَيْضًا غَارِمٌ إِذْ هُوَ بِالسَّيْبِ مِثْلُ الْمُحْرِمِ (۳)

پس از لغت کرخيان بهپارت بلخيان آمد و گفت . شعر:

مُحْرَمِي دَر حَرَمِ زَهْمَجُو خُودِي عَارِيَتِ خُوَاسْتِ كَارْدِي وَ بَدَادِ
 صِيدِ مَذْبُوحِ شَدِ بَدَانِ آلتِ تُو چِه كُوفِي جَزَائِشِ بَر كِه نِهَادِ ؟
 پَس اِگَر جَايِ كَارْدِ تِيرِ وَ كَمَانِ دَادِ وَ اَيْنِ صِيدِ رَا زَدِ وَ اِفْتَادِ

۱- در زمانه کوه بلندی را پیدا کردی ، مرا بیاد نشانه گیری با نیزه انداخت با اینکه آنرا فراموش کرده بودم . ۲- اگر حالات مرا مورد آزمایش قرار دهی بزودی مرا میشناسی و مرا بر حسن گفتار ستایش میکنی ، و میدانی که دریای دانش من جواهر و مرواریدهای خود را بیرون می اندازد . ۳- اگر محرمی در اثناء احرام از محرم دیگر شمشیری عاریت خواست که با آن گوسفندی را ذبح کند و اگر محرم بجای شمشیر کمانی را که تیر آن به هدف اصابت کند باو عاریه داد ، در مورد کارد غرامت بعهدہ کشتار کننده است و درباره عاریه دهنده کمان غرامت بعهدہ همه و عاریه گیرنده شمشیر نیز باید ازعهده غرامت برآید زیرا او از لحاظ سبب مانند شخص محرم است (غرامت بمعنی دین و تاوان است) .

اندرین هر دو حکم شرع بدان فرقی شاگرد و حکمت استاد
 اول از مستعیر (۱) جوید غرم (۲) وانگهی از معیر (۳) خواهد داد
 پس پیر همچون بحر زاخر (۴) در جواب مسئله آخر شروع کرد و گفت بشنوید سخنی که باعجاز نزدیک است و در موقع خویش شریف و باریک ، افهام عوام بدقایق آن نرسد و اسماع (۵) خواص حقایق آنرا ادراک نکند . شعر:

ثَمَانٍ مِنَ النَّيْسَانِ قَدْ قَبِلَ كَلِمًا تَرَوَجْتُ مِنْكُنَّ اثْنَتَيْنِ مُقَدَّرًا
 مُطْلَقَةً أَحَدُهُمَا ثُمَّ بَعْدَ ذَا تَرَوَجْتُ جَهَنَّمَ الْكُلَّ جَهْرًا وَمَظْهَرًا
 تَحِيلٌ لَهُ الْأُولَى وَ ثَامِنُهَا غَدْتُ حَرَامًا وَ فِي الْبَاقِينَ صَارَ مُخَيَّرًا (۶)
 پس از اسب تازی پیاده شد و بر مرکب پارسی سوار گشت و این ابیات بار تجال بگفت . شعر:

مردی به هشت زن زسریخودی بگفت هر گه دو را نکاح کنم شد یکی طلاق
 هر هشت را بخواست پراکنده بیدخول زینها کرا وصال بود یا کرا فراق ؟
 در حکم شرع اول و هفتم روا بود هشتم محرم است بر مقتی عراق
 پس درسه و چهارم و در پنجم و ششم ثابت بود خیار مر او را باتفاق
 پس چون پیر واعظ بدین ترتیب و ترتیل (۷) این مسائل را جواب گفت و آنچه گفت باتفاق صواب گفت ، از چپ و راست نعره احسنت برخاست و از خلق جوش و خروش

۱- عاریت خواهنده . ۲- وام ، تاوان . ۳- عاریت دهنده . ۴- پرآب . ۵- بفتح اول جمع سمع ، گوش . ۶- هر گاه کسی به هشت زن گفت اگر دوتن از شما را بچاله نکاح آورم یکی مطلقه است و پس از آن تمام آن هشت زن را آشکارا در قید ازدواج درآورد . زن اولی حلال و زن هشتم حرام و نسبت بسایرین مخیر می باشد (ظاهراً این فرع مفروض همچنین قروع فرضیه دیگر که در این مقامه مورد بحث قرار گرفت منطبق با فقه حنفی است که از این قبیل قروع فرضی که مصداق خارجی پیدا نمی کند مورد بحث قرار گرفته است زیرا در فقه حنفی که غالباً مبنای آن بر قیاس و استحسان است بیشتر اینگونه مسائل فرضیه مطرح شده است و فروع مذکوره با فقه شیعه انطباق ندارد زیرا امامیه جز در مورد خاصی بقیاس استدلال نمیکند) . ۷- هموار ، آرمیده و پویا خواندن .

برآمد، هر کرا خرقه‌ای بود در انداخت و هر که را کیسه‌ای بود بپرداخت، بپرطنان چون صیرفی و بز از با زر و جامه و آلت دمساز شد و با یسار (۱) و غنا (۲) اقبال گشت، چون از بالای منبر بنشیب آمد، هیچ دینه تیزگردد او رانید، چون ماه در غمامه (۳) کنام (۴) رفت و چون ستاره در پرده ظلام، بعد از آنکه سخن متبرک او شنیدم چهره مبارک او ندیدم. شعر:

معلوم من نشد که بر آن پیر گویشت ؟ گردون چگونه راند قضا فرم یاد رشت ؟
 دهر مزورش (۵) بختا برد یا بچین ؟ چرخ مشعبش (۶) بلگدگشت یا بمشت ؟

المقامة التاسعة عشر في اوصاف بلدة بلخ

حکایت کرد مرا دوستی که در مرو ت بگانه دهر بود و در فتوت نشانه شهر که وقتی از اوقات بحکم اغتراب (۷) از خطه سنجاب (۸) ببلخ (۹) افتادم و رخت غربت در آن شهر و تربت نهادم و خواستم که بطریق سفری و راه گذری آن بساط بسپرم و بر آن خطه مبارک بگذرم که از مرکز وثاق (۱۰) بسفر عراق رفته بودم و عزیمت حج اسلام و سفر شام داشتم، نخواستم که اقامت بلخ قاطع این مراد و حایل آن میعاد آید، اما چون از مفاز (۱۱) بدرواز رسیدم و از رستاق (۱۲) در اسواق آمدم و در منتزهات (۱۳) آن شهر مشهور و خطه معمور نظاره کردم گفتم سبحان الله، اینت هوایی بدین لطیفی و تربتی بدین نظیفی، این بقعه بدین نهاد و سرشت مگر روضه‌ای است از

- ۱- توانگری، بسیاری مال . ۲- بفتح اول، توانگری . ۳- ابر . ۴- آرامگاه .
- ۵- آرایش کننده، دروغ . ۶- شعبده باز . ۷- در غربت بودن، غربت اختیار کردن .
- ۸- نام ولایتی است (فرهنگه نفیسی). ۹- یکی از شهرهای قدیم خراسان که امروز جزو افغانستان است .
- ۱۰- پکسر اول: کلبه، کاشانه، خانه . ۱۱- بیابان . ۱۲- بفتح و ضم اول : ده، قریه . ۱۳- گردشگاه، تفرج گاه .

روضه های بهشت در حیرت و دهشت آن حیاض و ازهار و ریاض و انهار بماندم و پنداشتم که در تصاویر ارزنگ و تمائیل مانی (۱) مینگرم و در اغصان (۲) شجره طوبی (۳) نظاره میکنم. شعر:

رَأَيْتُ أَزْهَارَهَا بِالطَّيْلِ مُنْتَزِجًا كَأَنَّهَا خَدَّ خَوْرٍ حَفَّ بِالْعَرَقِ
 حَسْبُهَا جَنَّةٌ فِي الْحُسْنِ طَيِّبَةٌ أَغْصَانُ أَشْجَارِهَا مَوْشِيَّةٌ الْوَرَقِ
 تَسِيمٌ سَحَرَتْهَا مَسْكٌ وَ تَرْتَبُهَا كَأَنَّهَا مَزْرَجَتْ بِالْعَنْبَرِ الْعَبَقِ (۴)

از غایت تنزه و خوبی و دلکشی پنداشتم که جنت عدنست از خوشی
 در سر کشیده شاخ شجرهای او حلال در بر گرفته خاک چمنهای او وش
 بر گلبنان گنبد اخضر نهاد او گلپای گونه گونه ز خیری و آئشی

۱- مانی بسال ۲۱۵ میلادی تولد یافت، مانی اصول کیش و دین خود را از طریق و مذاهب گوناگون انتخاب نمود هر چند اکثر تعالیم خود را از آئین بودا اقتباس نمود لکن عمده کوشش وی این بود که عقاید زرتشت و حضرت مسیح را سازگار نماید ولی از طرف پیروان این دو کیش مورد نفرت قرار گرفت، مانی کتابهایی بسریانی نوشته و یکی از آثار خود را بزبان فارسی نوشت بامید اینکه شاه ایران او را قبول کند ولی عاقبت در زمان بهرام اول بسال ۲۷۷ میلادی بوضع فجیعی بقتل رسید، معروف است که مانی نقاش زهر دستی بوده و نگارخانه‌ای بنام ارزنگ یا ارتنگ بوجود آورد و آنرا معجزه خود قرار داده، ولی بنا بمقیده محققین مقصود از نقاشی همان کتابهای مذهبی او بوده که بخط زیبا نوشته شده است، برای اطلاع بیشتر بجلد اول تاریخ ادبی ایران تالیف ادوارد برون رجوع شود . ۲- جمع غصن، شاخه . ۳- نام درختی است در بهشت . ۴- شکوفه های آنرا دیدم که با شبنم ممزوج بود مانند چهره پری رویا نیکه قطرات عرق بر روی آن ظاهر باشد (طل، شبنم، خود، بفتح اول و سکون ثانی، زن جوان نرم بدن)، مینداشتم که در خوبی و پاکیزگی بهشتی است که شاخه های درخت آن پیر گهای رنگارنگه مزین است (موشیه، اسم مفعول از ماده وشى بمعنی نقش و نگار است)، نسیم سحر گاه آن چون مشک و خاک آن با عنبر خوشبو ممزوج شده است (سحره بضم اول و سکون ثانی، سحر گاه، عقب، خوشبو).

گفتی روانهای مرتب همی جهد بادی کز آن وزیدی در صبح و در عشی (۱)
 گفتم زهی هوای معطر و فضای معنبر که بخار او همه بخور است و تراب او همه
 مشک و کافور، خنک آنکه مسکن اصلی در این دیار دارد و مقر درین مزار، (۲) یا
 خود گفتم که چون رسیدی بانهار و غدیر و خورنق (۳) و سدیر بنشین و آرام گیرد که
 لَقَدْ سَقَطَتْ عَلَيَّ الْخَبِيرُ (۴) پس اندیشیدم که همه این انهار و ازهار ربیعی
 نصیه قوت طبیعی است، از عالم جسمانی بعالم روحانی باید افتاد و قدم از منزل
 بهیمی و شهوانی بیرون باید نهاد و از خانه خاکی بمرحله فلکی باید رفت و از دواعی
 شیطانی بداعیه ملکوتی باید خرامید، که اینهمه رنگ و بوی وجست و جوی از بهیمی
 طبع زاید نه از سلیمی عقل، که رنگ و بوی فریب مخنثان و آرزوی مؤنثان است،
 مرد صاحب فرهنگ باید که بیوی و رنگ مغرور نشود و بنمایش و آرایش مسرور
 نگردد، باش تا رجال این طلال (۵) را بر سنگ امتحان بیازمائیم و بکأس افلاس هر یکی
 بیاسائیم، روزی چند درین جَنَّةِ الْمَأْوَى (۶) مقر و منوی (۷) سازیم، تا این درشت و
 نرم از پوست و چرم چگونه بیرون آید، اگر قالب با قلب و صورت با معنی و ظاهر
 بیاطن متوازی و متساوی افتد، خود پای افزار سفر بعزم اقامت در این دیار سلم و سلامت
 بکشایم و اگر این گلها را با خار آویزشی باشد و این نسیم ها را با سموم آمیزشی،
 مرکب بمنزل دگر رانم و آیت تحویل برخوانم که عزم جوینده و قدم پوینده مرحله
 شاد بود جوید، نه منزل زاد و بود (۸).

۱- شام . ۲- زیارتگاه . ۳- خورنق معرب خوردنگاه عمارت باشکوهی که نعمان بن منذر
 جهت بهرام گور در بابل ساخته بود و شامل دو قسمت بوده یکی قصر خوردنگاه که جای
 نشستن و دیگری سه دیر که سه گنبد متصل بهم جهت عبادت و ستایش خداوند بوده است .
 ۴- افتادی بر شخص مطلع ، یعنی سروکار تو با شخص مطلع افتاد (کنایه از اینکه بمقصد
 خود رسیدی) . ۵- جمع طلال ، آثار خرابه . ۶- مأوی ، منزل . ۷- محل و منزل .
 ۸- مقصود اینست کسی که خود را مهبای مسافرت و تحمل زحمت میکند میخواهد جائی را بدست
 آورد که بشادی در آنجا زندگی کند و اعتنائی بوطن اصلی و زاد و بود ندارد .

شعر:

پایم چو بسته نیست بجائی سفر کنم کز باد او نسیم بهاری بمن رسد
 در تربتی نهم ز کثیف بار کاندرو هر صبح بوی مشک تناری بمن رسد
 در بیشه‌ای شکار کنم کز فوایدش روزی هزار گونه شکاری بمن رسد
 ساکن چرا شوم بزمینی و خطه‌ای کز بود او مذلت و خواری بمن رسد
 دانستم که این معنی بتجربه و امتحان حکیمان و اختیاریان جلیسان راست گردد،
 پس روی از نظاره اطلال بتجربه رجال آوردم و فرقه فرقه را آزمایش میکردم و متمثل
 برین معنی .

شعر:

لَا فَضْلَ فِي بَلَدٍ فِينَا عَلَيَّ بَلَدٍ إِلَّا لِمَلَكَةِ بَيْتِ اللَّهِ وَالْحَرَمِ
 فَإِنَّهَا فَيَضَلَّتْ مِنْ بَيْنِ سَائِرِهَا بِحَرَمَةِ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ وَالْقَيْدِ (۱)
 چون با اجناس ناس مجانست و مجالست و استیناس روی نمود، بروشنائی آشنائی
 مباحثت (۲) و مخالطت (۳) ظاهر گشت و معلوم شد که پلگه صورت درازای پلگه معنی
 خفتی دارد تمام و قصوری عام، عروس باجمال را بارایش خال و خلخال حاجت نبود.

شعر:

فِي الْحُسْنِ مَنَدُوحَةٌ عَنْ كُلِّ تَعْلِيلٍ وَعَنْ تَكْلِيفٍ تَرْتِيبٍ وَ تَرْتِيلٍ
 أَحَلِّي الْحَلِيَّ حَلِيًّا لَوْ ظَفَّرْتُ بِهِ أَعْنَاكَ عَنْ كَيْلٍ تَجْعِيدٍ وَ تَكْحِيلٍ
 الْحُسْنُ أَعْنَاكَ أَدْنَاهُ وَ أَيْسَرُهُ عَنْ كُلِّ وَصْفٍ وَ تَشْبِيهِ وَ تَمَثِيلٍ (۴)

۱- جزبیت الله الحرام یعنی مکه معظمه هیچ شهری را بر شهر دیگر مزیت و برتری نمیباشد
 زیرا بعلمت احترام دیانت اسلام و قدمت زمان این شهر بر سایر شهرها ترجیح دارد .
 ۲- مسرت ، تفریح . ۳- آمیزش . ۴- زیبایی هر گونه تکلف در نظم و ترتیب را
 علاج و جبران میکند ، مقصود این است که صاحب حسن و جمال نیازی بتکلف و تصنع ندارد
 (مندوحه : چاره ، علاج . ترتیل ، بآرامی و شعرده خواندن) ، بهترین و گرانبها ترین
 زیورها آنستکه ترا از هر گونه پیچ در پیچ قرار دادن مو و سرمه کشیدن در چشم بی نیاز کند،
 کمترین مراتب حسن و جمال ترا از هر گونه توصیف و تشبیه و تمثیل مستغنی میسازد .

آغاز از مکتب ادباء و مجلس علماء کردم ، دانستم که ازدحام عوام اعتباری ندارد و در کفّه امتحان سنگی نیارد که : الْعَوَامُ كَالْأَنْعَامِ (۱) از ستوران غرض طلبدن کار کودکان است ، پس بصف : أَحْسَنُ الْخَوَاصِّ وَ أَوْلَى الْأَخْتِصَاصِ آمدم ، هزارادیب تازی زبان و امام صاحب طیلسان و مقتی مصیب (۲) و واعظ مهیب (۳) و خطیب لیب (۴) دیدم ، هر يك متقلد منصبی (۵) و متفاخر منسبی (۶) هر يك مقتدای جماعتی و پیشوای صنعتی از پیران متطلس و جوانان متلبس و واعظان شیرین زبان و مناظران نیکو بیان و مدرّسان معتبر و فقیهان مشتهر و متبحران دوحه فتوی و متقیان قدم تقوی .

شعر:

هر يك از غایت ترقیع (۷) قدر پیشوای بزرگ و صاحب صدر
صوفیان صاحب مجاهدت و صافیان صاحب مشاهدت و مجرّدان کوی طریقت
و متفرّدان راه حقیقت .

شعر:

همه چون با یزید (۸) صافی دم همچو شبلی (۹) همه عزیز قدم
چون بمجمع خاندان نبوت و مترقّعان ابوت و بنوت نگرستم ساداتی دیدم
باسلاف خود مقتدی (۱۰) و بانوار اجداد خود مهندی هر يك در میراث نبوت صاحب
نصاب و نصیب و در میدان فصاحت صاحب جیاد (۱۱) نجیب ، بعضی در مسند ریاست و
قومی در محشد (۱۲) سیادت ، جمعی از ایشان : أَغْنِيَاءُ مِنَ التَّعْتِيفِ و فوجی از
ایشان آسخیاء بِلَا تَكْلُفِ .

- ۱- عوام مانند چهارپایان میباشند . ۲- دارای رأی صائب . ۳- باهیت . ۴- عاقل .
- ۵- عهده دار منصب . ۶- افتخارکننده باصل و تبار . ۷- بلندی . ۸- نام او طیفور بن عیسی بن آدم است ، حدش زرتشتی بود و اسلام اختیار نمود ، با یزید از بزرگان اهل طریقت و شقیق بلخی رادیده است و فاتهش بسال ۲۶۱ و بقولی ۳۰۴ اتفاق افتاده است . ۹- نام او جعفر بن یونس از بزرگان متصوفه است ، تولدش بسال ۲۴۷ و وفاتهش ۳۳۴ اتفاق افتاده و قبرش در بغداد است . ۱۰- پیروی کننده . ۱۱- جمع جواد ، اسب تند رو .
- ۱۲- محل فراهم آمدن .

شعر:

هر یکی چون سپهر ثابت رای هر یکی چون ستاره راهنمای
طبعشان در کرم بهانه طلب لطفشان در حدیث روح افزای
مایه دار سخا و علم علی یادگار رسول و بار (۱) خدای
چون بخلو نخانه زهاد و آستانه عباد راه یافتم و بخدمت آن خاصگان حضرت
بشتافتم در هر کنجی گنجی دیدم آراسته و در هر زاویه خزانهای یافتم پُر خواسته ، حمّالان
کوه وقار و حلم و سبحان در رای عمل و علم ، هستی هر دو عالم در باخته و با سرمایه
نیستی ساخته ، سفر آخرت را رای زده و حطام دنیا را پشت پای ، علم بی نیازی بر فلک
افراشته و حدیقه تیز بینی بر سماک گماشته .

شعر:

گرم نازان عرصه تجرید پاکبازان رسته افلاس
همه هشیار شوق بی خور و خواب همه مشتاق عشق بی همی و کأس
همچو مل (۲) رنج گاه (۳) و روح افزای همچو گل تازه روی گرم انفاس (۴)

پس گفتم بمرحله نهفتگان و محله خفتگان بگذرم که نقبای این بساط و رقبای
این سماک (۵) ایشانند ، چندان مزار متبرک و ریاض مبارک مشاهده کردم از شهداء
و سعداء و اولیاء و اصفیاء (۶) و عظماء و علماء و حکماء که ذکر زندگانی بر طاق نسیان
نهادم و مدتی در آن تک و پوی افتادم ، روضه های بهشت از آن خاک و خشت مشاهده
کردم ، چون از فرض (۷) و نافله (۸) بپرداختم و رایت (۹) طاعت بر افراختم خود
را برسته عوام انداختم و بمجمع اقوام گذر کردم بهر طرف که رسیدم پنداشتم که
واسطه (۱۰) قلاده شهر آنجاست و موضع اجتماع و اتجاع (۱۱) اینجا ، از غایت ازدحام

- ۱- مهربان ، بسیار خیر . ۲- شراب . ۳- رنج گاه ، یعنی کم کننده و نابود کننده رنج .
- ۴- جمع نفس ، دم . ۵- سفره ، خوان . ۶- جمع صفی ، دوست خالص . ۷- واجب
- ۸- مستحب . ۹- پرچم . ۱۰- واسطه قلاده یا واسطه المقدم عبارت از دانه جواهر قیمتی است که آنرا وسط گردن بند یا قلاده نصب کنند . ۱۱- بطلب آب و علف و منفعت رفتن .

اقدام مر اقدام را مطابق (۱) بود و اندام مرا اندام را معانق (۲) همه قدمها از یکدیگر
مشتکی و همه سینه ها بر پشتها متکی، نام (۳) لاحقان قفای سابقان شده و کتف سابقان
عصای (۴) لاحقان گشته، صوفی وار همه را زاویه در کار یکدیگر و ترکی وار همه
دست در شلوار یکدیگر، چون مور و ملخ درهم آمیخته و هر یک در کسب و کار خود
آویخته، چون دشت عرفات (۵) و مجمع عرسات (۶) عابد و عاصی و دانی (۷) و فاسی (۸)
و افاسی (۹) و عراقی و خنثائی و بطحائی درهم بسته و پیوسته، بعضی چون قامت سرو
قبا پوش و بعضی چون قد صنوبر ردا بر دوش، جمعی چون گلبن در لباس تکلف و
برخی چون ارغوان در ثياب (۱۰) تصلف، (۱۱) بر هر قدمی لاله رخساری و بر هر
طرفی مشک عذاری. شعر:

شهرشان از خوشی چو خلد برین رویشان از کشی (۱۲) چو حور العین
تیره از رویشان بدور (۱۳) و نجوم خیره از زلفشان زمان و زمین
همه آراسته بزبور سنت و جماعت (۱۴) و متحلی بحلیه براعت (۱۵) و بلاغت،
حنفیان (۱۶) یکرنگ و متدینان یک سنگ، بوی بدعت (۱۷) را بمشام ایشان

- ۱- کنایه از اینکه مردم پشت سر یکدیگر ایستاده بودند. ۲- از راه دوستی دست در کردن دیگری کردن. ۳- پارچه‌ای که زنان بوسیله آن دهن و بینی خود را بندند.
- ۴- کنایه از اینکه از شدت ازدحام دست روی شانه های یکدیگر می نهادند. ۵- نام محلی است در مکه معظمه. ۶- صحرای قیامت. ۷- نزدیک. ۸- دور.
- ۹- بتم اول، نام محلی است. ۱۰- جامه ها. ۱۱- تکلف، لاف زدن.
- ۱۲- کش، خوش و نیک. ۱۳- جمع بدر (مقصود اینست که چهره آنها باندازه‌ای روشن بود که نور ماه و ستاره در جنب آن تیره مینمود. ۱۴- مقصود اینست که دارای طریقه تسنن بودند و چون انتخاب خلیفه را منوط با اجتماع ملت میدانند آنها را اهل جماعت میگویند. ۱۵- برتری در فضیلت و دانش. ۱۶- ظاهراً مقصود اینست که پیرو طریقه ابوحنیفه بودند و محتمل است معنی لغوی لفظ مقصود باشد یعنی نیکوکاران و متبایلان بکار خوب. ۱۷- روش ناپسند.

ممری (۱) نه، و خیال خیافت را در سینه ایشان مفری (۲) نه، لوح نوحید را در
عهد مبد از بر کرده و دواج (۳) اوامر و نواهی را چون قماط (۴) طفلی در خود پیچیده،
عروس شرع را گوشوار قلب آمده و از مقام صلب، (۵) در دین صلب، (۶) این خود
وصف رجال و نعت اهل مقام و قصه دسار بندان است و فسانه خردمندان که گفته شد،
قسم دو سخن ناگفتنی و نهفتنی است و در آن حدیث ناگفتنی که حکایت مخفیان
تتق (۷) جمال و وصف کمال ایشان جز بر اجمال نشاید و نعت موی و صفت روی این
محبوبان عصمت در زمره نامحرمان خلوت نشاید خواند. شعر:

دَعِ زَكَرَ هَنْ قَفِي التَّدْكَرِ آفَاتُ وَ لِلتَّدْكَرِ أَرْمَانُ وَ أَوْقَاتُ
فَعَبِدْ هَنْ لِمَنْ يَدُؤُومُ مَخَابِئَهُ وَ بَيْنَهُنَّ لِمَنْ يَهْوَى مَخَافَاتُ (۸)

که اگر وصافی (۹) بر نظم این قوافی نشیند نقاد (۱۰) قریحت در صحرای
فضیحت (۱۱) افتد که عشق رنگ دیده را از گوش باز نشناسد، هر چه بطریق رسیدن
اثبات کند؛ بطریق شنیدن همان اثبات کند؛ که عندلیب عشق بر درخت سمع و بصیرت بکسان
سراید و بدام سمع و نظر یک لون و یک شکل گرفتار آید، که با دگر سمع چون آبگیر
بصر در قبول فتوح عشق هم صبح است. شعر:

فَإِنَّ الْعِشْقَ أَوْلَهُ حَدِيثُ وَ آخِرَهُ مَلَامٌ أَوْ غَرَامُ (۱۲)

اگر در این سخن باز شود، ترسم که رشته این حدیث دراز گردد و قامت مقاتل
بستامت (۱۳) و ملالت انجامد. بیت.

- ۱- گذرگاه. ۲- قرارگاه. ۳- لحاف و جامه گشادی که تمام بدن را بپوشاند.
- ۴- قناده‌ای که بر طفل پیچند تا از سرما و خطر محفوظ بماند. ۵- پشت (مقصود پشت پدر است). ۶- سخت (کنایه از اینکه در دین ثابت قدم میباشد). ۷- پرده.
- ۸- از یاد کردن آنها صرف نظر کن زیرا یادآوری آنها مقرون بافت است و برای یادآوری ایشان وقت مخصوصی لازم است، کسی که میخواهد با آنها نزدیک شود با نومییدی مواجه میگردد و کسی که عشق آنها را در سر پیرواند قرین ترس و وحشت میباشد.
- ۹- توصیف کننده. ۱۰- سراف سخن. ۱۱- رسوائی. ۱۲- همانا آغاز عشق داستان و افسانه و پایان آن ملامت است. ۱۳- دلنگی.

از طبع ملول تو چنان ترسام کاین قصه بشرح گفت می توانم
 گفتم چشم بد از خاک و آب این شهر مکفوف (۱) باد و ازین ولایت ملفوف (۲)
 و دست نوائب و مصائب از وی مصروف ، چون از نظر اعتبار بحجره اختیار آمدم و در
 آن اختلاف چهار فصل در کوی هجر و وصل هر یک را امتحان کردم ، همه را رفیق
 طریق و یار غار و دوست یک پوست و صدیق صادق و خلیل موافق یافتم ، در اثنای آن
 حال این مقال بر زبان راندم و این قطعه را از دفتر دل بر خواندم . شعر:
 يا اَرْضِ بَلِّخِ وَايا رَوْضاتِ جَنّاتِ اَرْضَةَ اَنْتِ اَمْ اَرْضُ الْمَسْرَاتِ ؟
 وَايا مَكْبِرٌ رَ ذَكَرَ اَها عَلِي طَرْبِ هاتِ الا حادِثَ عَنْ بَطْحائِثِها هاتِ
 سَكّانُ مَرَّ بِعِها رَهْطٌ مَكْرَمَةٌ لا يَبْخَلُونَ عَلى العافِى بِاقْواتِ
 اِنتِ وَاَنْ كُنْتِ مِنْ مَرعائِ مَرَّ حِلا مَشْغُولَةٌ بِكِ اَيامِى وَاوقائِى
 وَايْنا سِرْتِ مِنْ شامِ وَايْنا مَنَ باقى عَلِىكَ مَدى الدّيا تَحِيّائِى (۳)
 در مدتی که در آن دیار میمون و باغ همایون بودم ساعتی بی مضیف (۴) تازه
 روی و دمی بی میزبان خوشخوی نبودم ، از تنعم و آسایشی که داشتم پنداشتم که در خانه
 و کاشانه خویشم و تزیل (۵) آستانه خویش (۶) . شعر:
 حَسِبتُ بِلدِ قَهْمِ دَارِى وَا ساكِنُها جِيرانِ بَيْتِى وَا عَمامِى وَا اِخْوالِى (۷)

۱- باز داشته . ۲- پیچیده . ۳- ای زمین بلخ و ای بوستانهای بهشت آیا نام باغ بر تو
 بگذارم یا زمین فرح انگیز ، ای کسی که از روی طرب و شادی نام آنرا تکرار
 میکنی داستان جویبار آنرا پیوسته بر زبان بیاور ، ساکنان منازل بلخ گروه بزرگواری
 هستند که از احسان و دادن طعام بعا برین بخل و مضایقه ندارند ، هر چند من از چراگاه
 تو کوچ میکنم ولی تمام اوقات بیاد تو و فریفته تو هستم ، هر کجا باشم خواه در شام و
 خواه در یمن تا آخرین لحظه حیات درود من بتو میرسد .
 ۴- ضیافت کننده ، میزبان . ۵- وارد شونده . ۶- خویش اول بمعنی خود و خویش
 دوم بمعنی خویشاوند میباشد . ۷- شهر آنها را خانه خود پنداشتم و ساکنان آنرا همسایه
 خانه خود و عم و خال خویش دانستم .

أصبحتُ فِیهِمْ عَظِیمَ القَدْرِ ذَا خَطرِ وَا رَحْمَ فِیهِمْ بِرَحِیبِ العِیشِ وَا البالِ (۱)
 چون مدت سالی در چنین حالی بسر آوردم عزم سفر قبله جزم کردم ، چون
 مولودی که از کنار مادر بماند و چون معلولی که از تنعم بستر و بالین جدا شود ، عیشی
 تیره و تلخ و سینه‌ای پر از عشق دوستان بلخ ، غمهای دل از شمار بیرون (۲) و قامت از
 بار ندامت سرفگون . شعر:

قَدایِ چو کمان ز هجر یاران چفته (۳) جانى و دلى بآتش غم آفته
 نرفته ز منزل عزیزان صد میل وز دیده خیال رویشان نرفته
 میرفتم و باز پس مینگریستم و از فراق آنخاک پاک میگریستم ، در عقیده آنکه
 چون از سفر کرخ بمحلات بلخ باز رسم میخ خیمه اقامت آهنین کنم (۴) و خلوتخانه
 لحد در خاک آن زمین ، باقی عمر در آن حضرت بانصرت گذرانم و نص محیای مجایکم
 و ممانی ممانتکم (۵) بر خوانم ، چون بر منوال این عزیمت درمهد منازل بختم و
 خاک مراحل بدیده بر فتم ، از دیار قبه الاسلام بقبلة السلام (۶) شتافتم و لذات و برکات
 آنخاک دریافتم ، چون موسم حج آمد با رفقه کرام روی بمشعر الحرام نهادم و بر آن
 حرم گرم و خاک پاک و تربت با رنبت رسیدم و شوط (۷) و رمی (۸) جمار و
 تقبیل (۹) احجار بجای آوردم ، طواف حرم و غسل زمزم نمودم و از محرمات خورده
 و کرده (۱۰) استغفار کردم و از صغائر و کبائر اعتذار جسم از آنجا خاک طیب و طیبه
 را زیارت کردم و خرابیهای خانه عمر را عمارت ، خاک روضه مقدسه را کحل (۱۱)

۱- در بین آنها صاحب قدر و مقام ارجمند گردیدم و با وسعت زندگی و فراغت خاطر
 باسایش پرداختم . ۲- کنایه از کثرت غم . ۳- خمیده . ۴- کنایه از اینکه آنجا را
 محل اقامت دائمی خود قرار دهم . ۵- زندگی من یا زندگی شما و مردن من یا مرگ
 شما پیوستگی دارد . ۶- مقصود مکه معظمه است . ۷- بفتح اول و سکون دوم رفتن
 بدون توقف و مکث (یکی از اعمال حج است که گرد کعبه طواف کنند) . ۸- سنگ ریزه‌ها
 (یکی از اعمال حج است) . ۹- بوسیدن . ۱۰- مقصود اینست که از غذای حرامی
 که خورده بودم و عمل حرامی که بجای آورده بودم استغفار نمودم . ۱۱- بضم اول ، سر مه .

دیده ساختم و در فرض و نقل (۱) این خدمت بپردازم ، گفتم بیت المقدس که مرقد و مضجع (۲) انبیاست و میت (۳) و مقبل (۴) اصفیاست گذری کنم و بر آن خاک نورانی و تربت روحانی سفری و نظری ، بود (۵) که لثام (۶) آثام (۷) از چهره وقاحت من برخیزد و عبار خطیئات از جلد نا مدبوغ (۸) من فرو ریزد و این بغیت (۹) نیز بسیر الأقدام و جر الزمام (۱۰) میسر شد ، در اثنای این قعود و قیام ، مسیر و مقام دوسال تمام این چتر منور بزر اندود اخضر و اغبر افلاك و خاك (۱۱) راپیمود و در دو نوبت خورشید صاحب عقل بنقطه منطقه حمل رسید و آثار سعود و نحوس بواسطه خنوس و کنوس (۱۲) این قاهران مقهور و جبّاران مجبور در عالم ظاهر شد ، گاه غمام خریفی بیغم میگریست و گاه برق ریعی بیطرب میخندید ، گاه بلبل مقبول در وصف گل مداحی میکرد و گاه زاغ ملول در فراق راغ نو آچی (۱۳) . شعر :

گه شمس در اقامت و گه بدر در مسیر
 که برق در تبسم و گه ابر میگریست
 اندر دهان دهر که این رفت و آن بماند
 و اندر زبان خلق که این مرد و آن بزیست
 این را حیات کوتاه و آنرا اهل دراز
 این را حساب بیحد و آنرا شمار نیست
 اشکال بلعجب همه در یکدیگر زده
 کس در جهان ندان (۱۴) که غرض در میان چیست
 گفتم نباید که تا این طول و عرض پیموده شود پیراهن عمر فرسوده گردد ، خیال عشق بازی حریفان بلخی بحرینی راه و رفیقی منزل میرسد و پیوسته بسر بالین دل میآید عنان اغتراب (۱۵) بصوب (۱۶) صواب بر تاقتم و رفیقی چند در آن طریق باز یافتم ،

۱- زیاده ، مستحب . ۲- آرامگاه ، خوابگاه . ۳- جای ینوته . ۴- خوابگاه .
 ۵- شاید . ۶- پرده یا پارچه ای که دهن و صورت را با آن بپوشانند . ۷- گناهان .
 ۸- دباغی شده . ۹- بضم اول ، خواهش . ۱۰- بوسیله برداشتن گام و کشیدن زمام .
 ۱۱- لف و نشر مرتب است . ۱۲- خنوس و کنوس یعنی پنهان شدن و غروب کردن ستاره است
 ۱۳- نوحه سرایی . ۱۴- ظاهراً کلمه « ندان » بجای فعل ماضی استعمال شده است یعنی ندانست ، یا حذف و اضماع در عبارت رخ داده یعنی گمان مکن کسی بداند که مقصود و غرض چه بوده است . ۱۵- در غربت بودن . ۱۶- جانب .

دست موافقت در گردن مراقت ایشان کردم و روی بصوب خراسان نهادم ، چون بسرحد آن ولایت رسیدم ، از واردان بلخ دیگر گونه حکایت شنیدم . شعر :

وَمَنْ يَسْأَلُ الرَّكْبَانَ مِنْ كَيْلِ غَائِبٍ فَلَا بُدَّ أَنْ يَلْقَى بَشِيرًا وَنَاعِيًا (۱)
 ثقات (۲) روایات خبر دادند که مشتاب که مقصود و مقصد نه بر نبط (۳) و نسق عهد گذشته و ایام نوشته است ، آن همه نسیمها بسموم (۴) بدل شده است و آن همه شکرها بسموم (۵) عوض گشته ، از ریاحین آن بساتین بجز خار نیست و از آن اقداح افراح در سرج زخمارنه ، معشوق را در لباس خواری و جامه سوگواری نشاید دید و مر ببع (۶) یاران در خلقان (۷) بيمرادی مشاهده نشاید کرد ، آ من امم آ و فی ذمته لم تکداسم (۸) گفتم چشم بد کدام ناظر بر آن ریاض ناضر (۹) باز خورد و کدام سوء اتفاق آن انتظام و اتساق (۱۰) را از هم جدا کرد ؟ گفتند که ای جوان ، طوارق (۱۱) حدثان (۱۲) و نوازل (۱۳) زمان را جنس این تصرف بسیار است و امثال این دستبرد بیشمار ، و این الداهر ظلام و لیس البیان کد العیان (۱۴) بران تا بدانی و

۱- کسی که احوال غائبین را از سواران جستجو کند تا چار با بشارت و خبر مرگ بر خورد میکند ، یعنی مؤده سلامتی بعضی و خبر مرگ بعضی دیگر را میشوند .
 ۲- بکسر اول جمع تفه : معتمد ، مورد وثوق . ۳- روش . ۴- بفتح سین ، باد گرم .
 ۵- بضم سین جمع سم ، زهر کشنده . ۶- اسم مکان از ربع : منزل ، جایگاه .
 ۷- کهنه . ۸- مصرع اول از قصیده مشهور زهیر بن ابی سلمی است که در عصر جاهلیت میزیسته و این قصیده را که از معلقات میباشد در مدح هرم بن سنان و حارث بن عوف که در راه صلح بین قبایل عرب سعی جمیل مبذول نمودند سروده است و مصرع دوم آن اینست (بَحْوَاهَانَةَ الدَّرَاجِ فَالْمُتَسَلِّمِ) امم آ و فی نام محبوبه شاعر و دمنه ، بمعنی آثار خرابه و حومه اندراج و مثلث ، نام دو موضع میباشد ، وفات زهیر اندکی قبل از انتشار اسلام اتفاق افتاده است . ۹- بالحراروت . ۱۰- نظم و ترتیب . ۱۱- مصائب و حوادث ناگواری که ناگهان وارد شود . ۱۲- حادثه ، اتفاق . ۱۳- جمع نازل ، واردشونده . ۱۴- همانا روزگار بسیار ستم کننده است و شنیدن کی بود مانند دیدن ؟

برو تا ببینی که ذکر غایب از جمله معایب است ، پس روی براه نهادم و عنان بقائد (۱) قضا دادم ، منزل بمنزل در طلب مقصود می آمدم تا بدروازه حرم گرم و خاكَ پاك آن تربت با رقت رسیدم ، آنهمه اشجار و اغراس را منکوس (۲) دیدم و آنهمه احوال را معکوس یافتیم ، نسیم سحری نکبت (۳) گل طری (۴) و رایحه بنفشه طبری نداشت و در لاله صحرائی طراوت رعنائی نبود ، نه در چمن ربیعی رایحه طبیعی بود و نه در گل بهاری بوی نافه تناری ، سبّاع در آن رباع (۵) خانه کرده و وحوش در آن بقاع (۶) آشیانه ساخته ، قصور عالیه آن چون قبور بالیه (۷) شده و مرابع برنگار آن مواضع اعتبار گشته ، (۸) مساکن معلوم چون اماکن مرسوم منزل ارتحال (۹) و انتقال گردیده ، گفتم ای بهشت متدبران ، دوزخ متحیران چون شدی و ای جنات امیران در کلت اسیران چون کشتی .

شعر :
 قَدْ طَوَاكَ الدَّهْرُ سِرًّا وَجِبْهَارًا وَأَتَاكَ الْأَمْرُ لَيْلًا وَنَهَارًا (۱۰)
 چون بزمزار و دیار و خانه و آشیانه دوستان قدیم و یاران کریم گذر کردم از بسیار افدکی و از هزار یکی باز نیافتم آنرا که دیدم همه رنجوران ضربت قهر و مخموران شربت زهر بودند ، بعضی در پنجه ستمکاری و بعضی در شکنجه ناهمواری ، همه متعزّزان (۱۱) در لباس بینوائی و همه متنعمان (۱۲) در صورت گدائی ، مقهوران صدمت نوائب و مجبوسان صولت مصائب ، تاروژی در آن تک و پوی و جست و جوی بمحلتی از محلات و طرفی (۱۳) از منتزّهات (۱۴) آن شهر که از دحام عوام آنجا بودی رسیدم ، جمعی دیدم چون بنات النعش از یکدیگر دور و رنجور و مخمور گرد آمده ، پیری نورانی بر سر آن

- ۱- پیشوا .
- ۲- نگوئسار ، سرنگون .
- ۳- بضم وفتح اول ، بوی خوش .
- ۴- بنشدید
- یاه از ریشه طراوت ، باطراوت .
- ۵- بکسر اول جمع ربیع ، منزل .
- ۶- بکسر اول جمع بقعه .
- ۷- کهنه .
- ۸- یعنی مردم باید از آن پند و عبرت بیاموزند .
- ۹- کوچ کردن .
- ۱۰- روزگار مخفی و آشکار تو را در هم پیچید و شب و روز بر تو عذاب وارد شد (امر در اینجا بمعنی عذاب است) .
- ۱۱- صاحبان عزت .
- ۱۲- صاحبان نعمت .
- ۱۳- بفتح اول و سکون دوم : جانب ، ناحیه .
- ۱۴- گردشگاه .

ویرانی ایستاده در آن اطلال مینگریست و بر آن احوال میگریست و این ابیات روایت می کرد و از آن داستان حکایت . شعر :
 هِيَ الْأَرَاكَةُ وَالطَّرْفَاءُ وَالْبَانُ مَخْبِرَاتُ بَيَانِ الْقَوْمِ قَدْ بَانُوا
 فَلَسْتُ أَدْرِي وَخَيْرَ الْقَوْلِ أصدقُهُ خَانَ الزَّمَانَ عَلَيْهِمْ أَمْ هُمْ خَانُوا
 يَا رَبِّعَ كَيْفَ أَحْبَبَائِي وَأَيْنَ هُمْ فَأَقْرَأْ سَلَامِي عَلَيْهِمْ أَيْنَمَا كَانُوا (۱)
 پس پیرگفت ای جوان مسافر همانا در قدیم الايام درین مشعر الحرام عشقی باخته ای و درین میدان اسبی ناخته ای ، اگر وقتی درین اماکن خوش خندیده ای امروز درین مساکن زار بگری (۲) که مهر یاران در صفا و صفات پدید آید و وفای عهد دوستان بعد از وفات ظاهر گردد ، درین خارستان که مینگری هزار نگارستان بیش بوده است و بر این خاكَ که قدم همی سپری هزار سرو مستوی قند مورد (۳) خند بیش خفته است ، در هر قدمی زلف مشکین بوئیت و در هر بدستی (۴) خند ماهر وئی ، هر خرابه ای ازین که می بینی آشیانه سلوتی (۵) و خانه خلوتی بوده است ، روی بر این خاكَ نیه تانسیم حسن عهد بمشام تو رسد و بگوش دل استماع کن تا آواز مَرَحِبًا بِالضِّيُوفِ وَآهَلًا بِالْقُتُوبِ سمعت رسد . شعر :

از خاكَ اگر جَلَاب (۶) کنی نیک آیدت از بسکه خفته اند در آن ساده شکران
 در هر گامی ازین خاكَ جای مائده ای است و در هر قدمی محل فائده ای ، سرتاسر این ویرانه موضع و معدن خمر و چغانه (۷) است و محل سماع و ترانه ، اینهمه خارها از گل رخسارها بردمیده است و اینهمه عنکبوت از تار و پود زلفها بر هم تنیده ،

- ۱- اینها درخت اراك و گز و لادن است و بما خبر میدهند که مردم از اینجا کوچ کرده اند ، بحقیقت و راستی برهن معلوم نیست که آیا روزگار با آنها خیانت کرده است یا خود آنها خیانت کار بوده اند (جمله و خیر القول اسدقه در این شعر مترضه است) ، ای سرزمین و جایگاه ، دوستان من چگونه و کجا هستند هر کجا باشند سلام مرا بآنها برسان .
- ۲- فعل امر از گریستن
- ۳- گلگون .
- ۴- وجب .
- ۵- آرامش .
- ۶- معرب گلاب .
- ۷- نوعی از ساز و نغمه و نوای از موسیقی (در بعضی نسخ چمانه ضبط شده که بمعنی پیمانانه شراب است) .

بعضی ازین زوایا مساجد متبرک است و بعضی ازین خبایا معابد مبارک ، هر جائی که نو پای نبی سجده گاه زاهدانست و بر هر خاکی که نو نظر می افکنی جای شاهدان ، هزار شاهد درین خاک شهیداست و هزار عابد درین رسته عبید ، ای جوان اگر سر این دید و شنید داری بشین ، تا ما تمی بداریم و حقی بگزاریم مر این کرام خفته راهم آچی کنیم و مر این اطلال رفته را نو آچی ، و گرنه بی عشق شیدائی مکن و بر خیره (۱) رعنائی نه ، که غمام (۲) صباحی و ظلام (۳) رواحی درین ماتم اشکیار و سوگوارند شعر:

حیی الدیّارَ فَإِنَّهُنَّ قِفَارُ كَمْ أَقْفَرْتَ بَعْدَ الْأَيْسِ دِيَارُ
غَدَرُوا نُوَارَ وَشَتُّوا بِشِينَةَ قُلْ لِي قَايِنُ بِشِينَةَ وَ نُوَارُ (۴)

گفتم شیخا این چه زخم است بدین محکمی و این چه جراحت است بدین بیمر همی گفت از انبایب (۵) نوائب چنین مصائب بسیار زاده است و دور گیتی و جور عالم جافی (۶) چنین عظیبات ناموافق بشمار آورده است . شعر:

فَلَسْتُ آخِرَ مَوْقُوفٍ عَلَى دَمَنٍ وَ لَسْتُ أَوَّلَ مَعْكُوفٍ عَلَى طَلَلٍ (۷)

۱- خیره ؛ بیهوده . ۲- ابر . ۳- تاریکی (ظاهرأ مقصود سرخی غروب آفتاب است که در افق ظاهر میشود) . ۴- درود بر خانه های خالی باد و چه بسا خانه هائیکه از آبنس خالی مانده است (در بعضی نسخ بجای کلمه و حی ، و حسی ، ضبط شده است ، به نواری مکر و حیل نمودند و بشینه را جدا ساختند بمن بگو بشینه و نواری کجارقند ؟) در تمام نسخ موجود شعر بطریقی که در اینجا نوشته شد ضبط گردیده است و ظاهرأ مقصود اینست که عاشقان دلداده و معشوقان دلربائی در این سرزمین میزیسته اند که اکنون اثری از آنها باقی نیست ، و بشینه ، نام محبوبه جمیل بن معمر عذری است که در دیار شام میزیسته ، جمیل بسال ۸۲ هـ وفات یافته است ، و نواری ، بمعنی عقیقه پاکدامنی است که از آمیزش با مرد کراحت داشته باشد و در بعضی نسخ بجای کلمه و بشینه ، لفظ ثنیه ضبط شده است) . ۵- دندانهای پیشین . ۶- جفا پیشه . ۷- من آخرین کسی نیستم که بر آثار خرابه ها ایستاده است و همچنین اول کسی نمیباشم که بر آثار خرابه ها دور زده است (در بعضی نسخ بجای معکوف و معلول ، ضبط شده و در مقامه هشتم از این کتاب در تمام نسخ و معلول ، نوشته شده است) .

گفتم مر این بام و درو حَجَر و مَدَر (۱) را که باشی که بس سوخته و افروخته وزار و نزارت (۲) می بینم ، گفت مراعات عهد یاران خفته و دوستان روی نهفته در شریعت و طریقت مندوب (۳) و محبوب است ، هر که را حقوق ممالحت (۴) غریم وار (۵) دامن نکیرد کریم وار نمیرد ، خاک این خطه مکعب و ملعب من بوده و مربع و مرتع این دیار عرصه بازی و میدان اسب تازی من ، از باب کرم و اولیای نعم (۶) درین خاک پاک سر در طی کفن و فاکشیده اند و از جام حوادث شربت فنا چشیده ، اگر ایشان غایب اند ذکر ایشان حاضر است و اگر مرده اند نام ایشان زنده ، پس این ابیات را با چشم گریان و سینه بریان در تکرار و گفتار آورد . شعر:

وَكُنْتُ صَحْبَتُهَا وَالْعَيْنُ حَقٌّ قُبَيْلَ مَوَاقِعِ الْقَدَرِ الْمُنْتَحِ
رَحِيبُ الرَّبِيعِ آهِلَةُ الْمَعَانِ نَضِيرُ الرُّوْحِ ضَاحِكَةُ الْأَفْحِ
نَعِيمًا فِي ظِلَالِ الْعَيْشِ دَهْرًا إِلَى ظِلِّ الرُّوْحِ مِنَ الصَّبَاحِ
وَقَدْ وَدَعْتُهَا وَالطَّرْفُ بِأَكْ وَ فِي الْأَكْبَادِ آثَارُ الْجِرَاحِ
فَكَمْ غَادَرَتْ فِيهَا مِنْ حِسَانٍ وَ كَمْ وَدَعَتْ فِيهَا مِنْ مَلَا حِ (۷)

چون این ابیات لطیف بر خواند نعره ای چند براند و در آن اطلال خالی و رسوم بالی (۸) چون یاد گام برداشت و چون خاک مرا بگذاشت بعد از آن بکرات و هرات بدان مزار رسیدم ، از آن پیر مداح و نواح اثر ندیدم و خبر نشنیدم . شعر:

۱- سنگه ریزه ، شن . ۲- لاغر ، ضعیف . ۳- مستحب ، پسندیده . ۴- با کسی هم نمک شدن . ۵- مدیون . ۶- بکسر اول و فتح دوم ، جمع نعمت . ۷- تا موقعبیکه خداوند مقدر فرموده بود من صاحب آن بودم ، منازل و سیمی در آنجا وجود داشت که پراز اهل و سکنه بود ، بوستان آن باطراوت و خرم و گلهای با یونه خندان و متبسم بود (معان بمعنی منزل واقاح جمع اقحوان است) ، در سایه آسایش و راحتی عیش مدتی از شام تا صبح در آن بسر بردیم و از نعمت های آن بهره مند بودیم ، با چشم اشکیار و جگر مجروح و داغدار آنجا را بدرود گفتیم ، چه بسیار نیکو طلعانی که آنها را بر جای گذاردیم و چه بسا مردمان نمکین که آنها را وداع گفتیم . ۸- کهنه .

معلوم من نشد که بر آن پیر سالخورد
در کأس روزگار کجا دید زهر و نوش
دهر منشاء عبید (۱) وفلک باعجب چه کرد؟
وز کاسه سپهر کجا خورد گرم و سرد؟

المقامة العشرون في السكباچ (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که در گفتار امین بود و در اسرار ضمین ، (۳) پیشرو
ارباب وفا بود و سرد فتر اصحاب صفا ، که : وقتی از اوقات که کسوت صبی بر طی خویش
بود و شیطان شباب در غی (۴) خویش ، حله کودکی از نقش خلعت طرازی داشت و
غصن جوانی از نسیم امانی اهترازی ، عمر را نضرتی و طراوتی بود و عیش را خضرتی
و حلالتی ، در هر صباحی صبوحی و در هر رواحی فتوحی شعر:

آندم که چرخ را سوی من دسترس نبود چشم بد سپهر حرون (۵) در سپس نبود
واندر طواف بپهنه در کوی کودکی خوف ازای (۶) شهنه و بیم عسس نبود
وقتی که می چکید زلب شیر کودکی وز دست شیب (۷) در قنح عمر خس نبود

زَمانٌ فی اسیرتیه ضیاءٌ وَعَیشٌ فی بدایتیه سرورٌ
فَصَبِحَ العَیشُ زائتَهُ الدُّراری وَ لَیلُ العَمرِ حَلَّتَهُ البَدورٌ (۸)

من در غلوائی این غرور و در خیالی (۹) این سرور با زهره‌ای از نظریان و
فرقه‌ای از حریفان چون باد از صف بصف و چون باده از کف بکف می‌گشتیم و بساط
نشاط را بقدم انبساط مینوشتیم ، با دوستان در بوستان از سر طیشی عیشی می‌کردیم ،
هر روز مضافی تازه روی میدیدیم و هر شب حریفی خوشخوی می‌گزیدیم ، از غره غرّای (۱۰)

۱- بکس باه ، شنبه باز . ۲- سکباچ بکسر اول معرب (سکبا) و آن بکنوع آش
است که از سرکه و چند قسم سبزی میپزند . ۳- ضمانت کننده (در اینجا مقصود حفظ
کننده است) . ۴- گمراهی . ۵- سرکش . ۶- اذیت . ۷- پیری . ۸- روزگاری
داشتیم که حتی اوقات محاق روشن و درخشان بود و در آغاز آن با سرور و نشاط قرین
بودیم (اسره : جمع سرار است و سرار بمعنی شکنهای کف دست و پیشانی و شب آخر ماه
آمده است و معنی اخیر آنست بنظر میرسد ، صبح زندگی مانند ستاره‌ای درخشان و بدر تابان
زیفت بخش عمر ما بود . ۹- تکبر و خود پسندی . ۱۰- مؤنث اغر ، روشن .

صبح تا طرّة مطر ای رواج و از حدّ ذنابۀ روز پر نور تا حدّ ذنابۀ شب دیبجور ، گاه
مشغول ملامی و گاه مرتکب مناهی بودمی . شعر:

که بر بساط عشرت دامن کشیدمی گاهی زد دست خوبان باده چشیدمی
از آب جز نشان پیاله نجستمی در خواب جز خیال چمانه ندیدمی

تا روزی یکی از جماهیر دهر و مشاهیر شهر که در فتوت نامی داشت و در
مروت کلمی ، خواست که از خوان صفا را برگوشه وفا جمع کند و ابکار افکار هر یک را
باز جوید و بخورد و بخار هر یک را بیوید و کُنه (۱) حال هر یک بداند و درج هنر
هر یک بخواند ، با آن قوم هم کاسه و کأس گردد و با آن طایفه هم الفاظ و انقاس شود ،
یکی از آن طایفه که آشنائی داشت و با هر ونهی فرمانروائی ، میقاتی مرقوم و میعاد
معلوم بنهاد ، از شبها شب یلدا معین بود و از خوردنیها خورش سکبا همین ، بر سکبای
مزعفر معطر قرار دادند و لوزینه (۲) مدهن مکفن اختیار کردند ، چون اصحاب آن
اشارت این بشارت بدیدند و این عبارت بشنیدند ، آهار (۳) معده با حتماء (۴) یکپخته
پیراستند و احراز این فائده رایباراستند و حضور این مائده رایبای خاستند ، صوفی وار
لبیک اجابت را جملگی لب و دندان شدند و خوارزمی وار لقمه دعوت را همگی
معده و دهان گشتند . شعر:

جویان روم بسوی تو ای همچو ماه و خور

چون حاجیان بموقف و چون صوفیان بخور (۵)
چون اوقات محسوب باجل مضروب رسید و ایام معدود بشب موعود کشید که آن

۱- بضم اول : حقیقت ، باطن . ۲- لوز بمعنی بادام است (در اینجا مقصود غذایی است
که يك جزء آن بادام باشد و روغن در آن بکار رود و اجزاء آن طوری متصل بهم باشند
که گوئی آنرا در کفن قرار داده اند ، نظیر این خوراک در زمان حاضر نیز در اغلب
نقاط ایران باسامی و انواع گوناگون طبخ میشود . ۳- ماده چسبنده که بر پارچه یا
کاغذ ببالند . ۴- پرهیز نمودن و احتراز کردن . ۵- خور مخفف خوردن و باحرف
زینت است .

اصناف اضياف و كرام اشرف من الفلق لى القسق بريك صفت و نسق بر زوايه مضيف (۱) رفتند ، بامعد های مدبوغ و اناهای (۲) مفروغ ، (۳) رياضت مجاعت (۴) كشيده و رنج احتمای پنجروزه دیده ، هريك چون نعامه (۵) آتش خوارگشته و چون همای (۶) استخوان خای شده . بيت:

هريك جويان بطبع باك و دلخوش

مانند نعامه لقمه های آتش
پيش از طلب آن غنيمت و اتفاق اين عزيزت پيرى ادب غريب با ما همراز بود
و در مباحثه و منافقه هم آواز ، خواستيم تا از فائده آن مائده محروم نمايد و بى ما آن
شب مغموم و مهموم نگردد ، صورت آن اجتماع از وی تنهتيم و قصه آن لوت (۷) و
سماع با وی بگفتيم ، پير را در مسند استماع بنشانديم و نص "لو دعيت الى كراع
لا جيبته" (۸) بر وی خوانديم ، پير بزباتى قاطع و بيابى ساطع گفت : "ايثبا السادة
مالي به عهد و لاعادة" ، (۹) اسباب لذاتان ميبا باد و كئوس راحتان (۱۰)
مهنبا ، كه تنزل (۱۱) بطريق تطفل (۱۲) عادت كريمان نيست و استجلاب (۱۳)
فوائد با اجتماع موافق (۱۴) جز سيرت لثيمان نه ، الكريم يستضيء بزيتيه و
يلتقيط كيسرة بيتيه (۱۵) . شعر:

و ان الحر لو آذاه جوع
صبور في تلهيبه قنوع (۱۶)

- ۱- ميزبان . ۲- ظروف . ۳- خالی . ۴- گرسنگی . ۵- نام مرغی است ؛
(اين حيوان وجود خارجی دارد و چون مانند شتر ميباشد آنرا شتر مرغ ميگویند و آتش-
خوار نيست و مرغ آتش خوار و سمندر ، نام دارد و مانند غول و ديو موهوم و خیالی است)
- ۶- نام مرغی است كه آنرا بفال نيك ميگیرند . ۷- غذای لذیذ . ۸- اگر بتناول پاچه
گوسفند دعوت شوم آن دعوت را اجابت ميكنم . ۹- ای بزرگان من باين امر عهد
و عادت ندارم . ۱۰- جمع راح ، شراب . ۱۱- بر كسي فرود آمدن و وارد شدن .
۱۲- ناخوانده بهمانی رفتن . ۱۳- بخود كشيده . ۱۴- جمع مائده ؛ خوان ، سفره
۱۵- شخص بزرگوار از روغن خود چراغ تهیه ميکند و پياده نان خود ميسازد .
۱۶- همانا اگر گرسنگی بازاد مرد آزار برساند در شراره آتش گرسنگی شكيبائی و
قناعت را از دست نميدهد .

در كأس تو يك جرعه اگر هست بكش و زكاسه و كأس ديگران دست بكش
از جگر خود كباب كردن بهتر كه از كأس مردمان شراب خوردن ، در اين قالب
مجوف چه خمر و چه جمر (۱) و درين تن مغلف (۲) چه خار و چه تمر ، (۳) نه
هر كه نان دهد حاتم طی است و نه هر كه خوان نهد صاحب ری ، (۴) بسعادت پرويد
كه من سر تطفل و دل تسفل (۵) ندارم . بيت:

فالحمر يشرب من جفنيه في الظماء و ربما ير تضي العطشان بالحماء (۶)

گفتم الله الله (۷) درين ضيافت فرع مائيم واصل تو و درين هيچاه (۸) نيام مائيم
و نصل (۹) تو ، پر خار باد بساطی كه بى تو سپريم و بدگوار باد طعامی كه بى تو خوريم ،
پير گفت آنچه من ميگويم تعلم از باب حقيقت است و آنچه شما ميگوئيد تحكم اصحاب
طريقت ، چون سخن از روى تحكم رود نه از روى تعلم شما را بر جان من فرمان
بود و مرا جان در ميان ، بدانيد كه شريعت ضيافت بكرم طبيعت اضافت (۱۰) دارد و
اين سنننى است مسلوك ميان رعایا و ملوك ، و كان رسول الله صلى الله عليه و آله
و سلم يعجب دعوة المملوك (۱۱) . شعر:

ان راق خلقكم او رقا خمركم بيتان خلقكم عندي و خمركم
قولوا مقالا صريحا ما بدا لكم فالحككم حكمكم و الا مر امركم (۱۲)

چون بر آن مائده موعود كالخلق المسرود (۱۳) بنشستيم و عقدهای احترام

- ۱- پاره آتش . ۲- صاحب غلاف . ۳- خرما . ۴- مقصود صاحب بن عباد دانشمند
معروف و وزير آل بويه ميباشد كه بسال ۳۸۵ وفات يافته است . ۵- خود را پائين آوردن .
۶- جوانمرد هنگام عطش شديد از آب چشمان خود (اشك چشم) مياشامد و چه بسا كيه
شخص تشنه بآب گل آلود خشنود ميشود . ۷- از اسماء اصوات است كه در مقام تعجب
استعمال ميشود . ۸- ميدان جنگ . ۹- اينجا مقصود پيكان است . ۱۰- نسبت .
۱۱- پيغمبر رس دعوت بندگان را اجابت مي فرمود . ۱۲- اگر سر كه شما شفاف و زلال
و شراب شما گوارا باشد سر كه و شراب شما در نظر من يكسان است ، صريح و آشكار هر چه
ميخواهيد بگوئيد زيرا بهر چه حكم كنيد فرمان شما نافذ است . ۱۳- مانند حلقه های
پيوسته (حلق جمع حلقه است) .

از گردن احتشام بانسباط و ایتسام بگسستیم ، بوقت آنکه آفتاب منور از چرخ مدور
 از گریبان مشرق بدامن مغرب رسید و کحال شب سرمه ظلام در چشم روز کشید و
 مشک تاتار در عذار نهار دعید ، حالت روز متغیر گشت و ردای صبح متغیر (۱) . شعر:
 بگرفت از برای دل کینه توز (۲) را زنگی شب ولایت رومی روز را
 بنشاند آب تیره ز سیل شب سیاه از آفتاب تابش و گرمی و سوز را
 مضیف ظریف با جبه (۳) لطیف و دستار نظیف بیامد و گستردنی بگسرد و
 خوردنی بیاورد ، خوانی بنهاد از روی عروسان آراسته تر و از زلف شاهدان پیراسته تر ،
 چون درج (۴) ارتنگ مزین بهزاز رنگ ، بهر ظرفی ابائی (۵) و بهر گوشه ای انائی ، (۶)
 ابا از اناء لطیفتر و ظرف از مظروف ظریفتر ، حیوان برئی و بحری را شامل و شایع
 و الوان عتیق و طری را حامل و جامع ، ثور (۷) با حمل (۸) در یک برج انباز گشته
 و سمک (۹) با طیر در یک درج همراز . شعر:

اندر اطراف صحن او پیدا گور پیدا و ماهی دریا
 یار و انباز کبک با تپو جفت و همراز بره با حلوا

در هر نوع خضرئی طراوتی و در هر لقمه لذتی و حلوتی ، حالات (۱۰) کاسات
 سکا چون بدر در صدر جای گرفته و چشمه خورشید از صفای آن تیره شده و دیده در
 آن سکا باج خیره گشته . شعر:

يَلُوحُ فِي هَالَةِ الْاِنَاءِ تَلَاؤُ الشَّمْسِ بِالِضْيَاءِ
 كَا تَهَا النَّارُ فِي التَّجَلِّي كَا تَهَا الْمَاءُ فِي الصَّفَاءِ (۱۱)

۱- آلوده بقبر (کنایه از سیاهی است) . ۲- کینه کش (کنایه از انتقام گرفتن است) .
 ۳- لباس بلند و گشاد . ۴- کاغذ و طومار ، درج ارتنگ مقصود کتاب ارتنگ مانی است
 که مختصری از احوال او ذکر شد . ۵- ابا ، آتش . ۶- اناء ، ظرف . ۷- گاو .
 ۸- بره . ۹- ماهی (اشاره بوجود طعامهای گوناگون است) . ۱۰- جمع هاله ،
 خرمن اطراف ماه . ۱۱- هاله اطراف ظروف مانند خورشید تابان میدرخشید ، در جلاء
 و روشنی مثل آتش و در صفا مانند آب زلال بود .

سرکه او چون روی بخیلان (۱) و زعفران او چون رنگ عیلان ، چون چهره
 عاشقان مخمل (۲) و چون لب معشوق معسل (۳) بمغز بادام ملوز و بشکر عسکری (۴)
 مطرز و بزعفران مطیب مزعفر . شعر:

برنگ چهره بیمار لیک اندر وی دوای دلشدگی و شفای بیماری
 بوقت طبع در او کرده است خوا سالار ز رنگ و بوی بسی زرگری و عطاری
 وَ سَكَبَا جَهْ تَشْفِي السَّقَامَ يَطْعَمِيهَا عَلَيَّ اَنْهَا جَائَتْ يَلُونِ سَقِيمِ
 اِذَا زَارَهُ اَيْدِي الرِّجَالِ تَرَجَّعَتْ كَمَا يَدِي ثِيَابِي فِي طَلَامِ نَعِيمِ (۵)

چون پیر را چشم بر انای سکا افتاد لرزه بر اعضاء و اجزاء افتاد ؛ حالی از جمع
 دستوری خواست و چون شمع بر پای خاست ، چون باد رفتن را رأی کرد و پای افزار
 در پای ، جماعت متحیر آنحال شدند و با یکدیگر در قیل و قال افتادند ، بعضی بزبان
 ملامت کردند و برخی تدبیر غرامت ، پیر بر فرار اصرار کرد و خود را می ثبات و قرار ،
 ملامت و غرامت بر سکون و اقامت اختیار کرد و بزبان فصیح این ابیات ملیح میگفت .

شعر:

أُودِعْكُمْ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ بِسُحْبِ الْعَيْنِ هَاطِلَةَ الْعِمَامَةِ
 لَقَدْ اَكْرَمْتُمْ ضَيْفًا كَرِيمًا وَ لَكِنَّ فِي الْحَقِيقَةِ لَآكْرَامَةَ (۷)

۱- یعنی در منتهای ترشی بود . ۲- آلوده بسرکه . ۳- آمیخته بمسل . ۴- نام محلی
 بوده است در نزدیکی اهواز که شکر آنجا ضرب المثل است از جهت آنکه در قدیم زراعت
 شکر در اهواز رایج بوده و یکی از محصولات عمده کشاورزی ایران بشمار میرفته است .
 یا از لحاظ اینکه این محل مرکز حمل و نقل و داد و ستد شکر بود است . ۵- با اینکه
 رنگ آتش سرکه آن مثل رنگ مریض زرد بود طعم آن شفا بخشی بیماران بود ، مردانیکه
 آنرا میدیدند دستشان میلرزید همانطوریکه دست کسی که از خوردن طعامی ممنوع شده است
 در سرفره غذا مرتعش میشود (ثیاب بمعنی ممنوع و طلام یعنی سرفره گسترده است) .
 ۷- با چشم اشکبار برای همیشه شمارا بدرود میگویم ، بحقیقت مهمان خود را گرامی داشتید
 با اینکه حقاً کرامتی در کار نبود .

وَأَنْتَى قَدْ فَرَرْتُ وَكَمْ فَرَارٍ . إِنْ أَفَكَّرْتُ أَحْسَنُ مِنْ إِقَامَةٍ (۱)

پس هریکی از یاران و همکاران زبان بتلطّف بیاراستند و موجب این تفریق از وی بازخواستند ، آن مجادله بتطویل رسید و آن مکالمه بتثقیل (۲) کشید ، پیر گفت ماشاء الله کانَ فَاَنْ لَهُ شَأْنًا ، (۳) این در ناسفته نیکوتر است و این سخن ناگفته بهتر ، پس اگر از اظهار این خبیّه (۴) و ارجهار (۵) این خفیّه چاره نیست و این اِلحاح (۶) و اقتراح (۷) راکناره نه ، بهمه حال امشب تنعم فرو باید گذاشت و این مائنه از پیش بر باید داشت که شرط میان من و این مطعوم بعدالمشرفین است و جمع میان من و این معلوم کما لجمع بین الاختین ، (۸) این انعام در حق من موجب تکفیر است و این اطعام نزد من علت تعزیر ، (۹) من از آن قوم نیستم که بطمع دانه در دام آویزم و از ملائمت عاجل و غرامت آجل نبرهیزم ، فَرُبَّ نَفْرَةٍ دُوَّهَا أَسْلَاتٌ وَ رَبُّ أَكَلْتَهُ تَمَنَعُ أَكَلَاتٍ (۱۰) . شعر :

مخور از روی شهوت و دویی (۱۱) از بی آرزو و حرص افزونی

لقمه نان بود که دارد باز از بسی لقمه های صابونی

حاصل الحال بعد طول المقال آن بود که برگرسنگی سه روزه صبر کردیم و طبع را بر قطع آن فائده و رفع آن مائنه جبر ، (۱۲) تخم صابری در سینه بکاشتیم و خوان و سفره از پیش برداشتیم ، او میرفت و دلهای غمناک و دیده های لمانک همگنان در فِتْرَاك (۱۳) او

۱- من فرار برقرار اختیار کردم و چه بسا فراری که برقرار ترجیح و برتری دارد .

۲- سنگینی ؛ ۳- هر چه خداوند بخواهد واقع میشود . ۴- پنهان . ۵- آشکار کردن .

۶- اصرار . ۷- بتحکم چیزی طلب کردن . ۸- جمع بین اختین از اصطلاحات فقه است

یعنی شخصی دو خواهر را ازدواج نماید و این عمل باجماع مسلمین حرام است .

۹- ادب کردن . ۱۰- بسا تگاهی که جزای آن تیر و نیزه است و بسا خوراکی که مانع

خوراکهای گوناگون میشود . ۱۱- پستی . ۱۲- اصلاح کردن استخوان شکسته ، عطف .

۱۳- بکسر اول ، تسه ای است که جلو و عقب اسب آویزان است و بمعنی عقب زین و مطلق

عقب نیز استعمال میشود و در اینجا معنی اخیر مقصود است .

بیت:

جان رأی شتاب کرد چون او بشناخت دل بر اثرش برفت چون روی بتافت

پس روی بوی کردند که آیها الشیخ نغصت حیاتنا فعبو ضنا عما فاتنا (۱)

پیر گفت ای رفقه احرار و ای زمرة اخیار قصه ای که مراست با سبکبا ، در ده شب یلدا

گفته نشود .

بیت:

فَفِي سَمَرِي مَدَّ كَسْبِجْرِكَ مَفْرَطٌ وَ فِي قَصْتِي طُولُ كَسْوَ دِيكَ فَاحْسُ (۲)

بدانید ای اخوان صفا و اعوان وفا ، که من وقتی در اقبال شباب ، در اثنائی اغتراب

بنیشابور (۳) رسیدم و آن خطئه آراسته ؛ پر خواسته دیدم ، گفتم در میان چندین نمایش

و آرایش روزی چند آسایش توان کرد ، چنانکه غربا در شارع اعظم بنشینند ، تا یک

و بد احوال عالم بینند ، بر دگان بز آزی بنشستم و بصاحب دگان دوستی بیوستم ،

هر روز از وقت تنفس صباح تا گاه تغلس (۴) روح بر طرف آن دگان بودمی و سخن

اجناس مردمان شنودمی و بحکم آن مواظبت و موافقت با خداوند دگان روشنائی ظاهر

شد ، چون موافقت صحبت دوستی استحکام پذیرفت و ماده مودت قوت تمام گرفت ،

خیابای (۵) سرایر در میان نهادیم و خفایای ضمائر بر طبق عیان بگشادیم ، روزی

خواجه بز از روی اکرام و اعزاز با هزار ناز و اهتر از روی بمن کرد ، که من در

شمایل تو شمایل فضايل می بینم ، چه باشد اگر نانی بر خوان ما بشکنی و انگشت بر

نمکدان ما زنی که رسم ضیافت ؛ قدیم است و حق معالحت عظیم ، و از آن است که ؛

قسم آزادگان و عهد حلال زادگان است . شعر :

چون آفتاب و ماه قدم بر فلک ز نیم گر با خیال وصل تو نان بر نمک ز نیم

۱- ای شیخ عیش ما را منتص کردی پس عوض آنچه از ما قوت شده بما عطا کن .

۲- افسانه من مانند دوری و هجر تو بسیار طولانی و داستان من مثل گیسوی تو دراز است

(مفرط صفت مد میباشد و جار و مجرور بین صفت و موصوف فاصله شده است) .

۳- نام یکی از شهرهای خراسان است . ۴- تادیکی . ۵- جمع خبیّه ، پنهانی .

مارا چو میزبانی وصل تو شد یقین حاشا که بعد از این نفس از کوی شک ز نیم
 آن دم هبادهان که با شرک (۱) و اشتراک دست اندر آستین غم مشترک ز نیم
 ای داده وعده های کما بیش صبر کن تا نقد عشوہ های ترا بر محک ز نیم
 گفتم ترا بدین احتجاج احتیاج نیست و درین باب الحاح و لجاج نه ، که این
 رسمی است محبوب و مقصدی است مرغوب و سنتی است مندوب ، بِالْعَيْنِ وَالْفَرْقِ
 كَالرَّيْحِ وَالْبَرَقِ (۲) بشتابم و فواید آن مواعد دریا بم ، پس شبی از شبها که ادهم
 شب بسوار مَخْلُخَل (۳) بود و چشم ایام بظلام مکحل ، فلك ردای نیلی داشت و هوا
 طیلسان پیلی ؛ خواجه میزبان آشنا وار بدر آشیانه آمد و سائل وار بدر خانه ، گفت
 امشب حجره ما بیاید آراست و این رنج از طبع من بیاید کاست ، گفتم مرحباً
 بِالْمُضَيَّفِ الْكَبِيرِمْ فِي اللَّيْلِ الْبَهِيمِ (۴) چون رغبت مضیف نگاه کردم زود
 روی براه آوردم ، او در هر نفسی تَلَطَّفِي مینمود و تکلفی مینافزود ، تا پاره ای از آن راه
 بریده شد و طرفی (۵) از این سخن شنیده آمد ، پس روی بمن کرد و گفت بدانکه از
 این محلت تا محلت من هزار و اند گام است و در میان صدکوی با نام ، آب آن محلت
 خوشگوار تر است و هوای آن سازگار تر ، و این محلت سخت مذهب است و برغر با می شوم (۶)
 آب بدی دارد و هوای ردی (۷) عفو است بر این تربت غالب است و مساکن اهل مثالب (۸)
 مدائیر (۹) و مقالیس (۱۰) و اهل حیل (۱۱) و تلبیس اینجا باشند و تابوت و جنازه (۱۲)
 و دار و عکازه (۱۳) اینجا تراشند ، مخصوص است بمجمع راندگان و طایفه برجاماندگان ،
 و محلت ما محلت میاسیر (۱۴) و مساکن مشاهیر است ، با خود گفتم خَهْ خَهْ و عَلَيْكَ

۱- اشراك بکسر اول ، شریک قرار دادن . ۲- بچشم و سر چون باد و برق (کنایه از
 اطاعت و انقیاد است) . ۳- سوار بمعنی دست برنجن و خلخال بمعنی پای برنجن میباشد
 و در اینجا مطلق زینت اراده شده است . ۴- آفرین بر میزبان بزرگواری که در شب تاریک
 پناہ وارد شد . ۵- قسمتی . ۶- تا مبارک . ۷- پست و بیقدر . ۸- معايب .
 ۹- جمع مدبر ، تیره بخت . ۱۰- جمع مفلس ، بی چیز . ۱۱- جمع حیل ، مکر و فریب .
 ۱۲- تختی که مرده را بر آن نهند و بر خود مرده نیز اطلاق میشود . ۱۳- نوعی از عصا
 که بر نوک آن آهن تیزی نصب کنند . ۱۴- جمع میسور . توانگری و ثروت و آسانی (اینجا
 مقصود مردم توانگری است که زندگی آنها بسهولت و آسانی میکزرد) .

عَيْنُ اللَّهِ ، نخستین قدح دُرد آمد و اول تشریف (۱) بُرد ، (۲) هر سخن که بر این
 منوال بود نه در خور وقت و لایق حال بود ، پس بر نزغات (۳) شیطانی و عثرات (۴)
 نفسانی حمل کردم و این بساط بنوشتم و لاجول گفتم و باز گفتم ، پس گفت ای جوان غریب
 بدانکه شب بیگناه است و تا خانه مامیلی راه ، کدبانوی خانه حجره میآراید و آمدن ما را
 میباید ، گفته اند که غریب کر و کور است و مفلس باشر و شور ، تو چه دانی که آن
 مستوره از کدام عشیره است و قبیله و چگونه لطیفه است و جمیله ، مارا با او از چه روی
 بیوقد است و دوستی او مرا تا چند است ؟ از مادر شایسته بر فرزند بایسته مشفقتر است
 و از گنده (۵) پیر زال بر شوی جوان با جمال عاشق تر ، امروز از مبادی (۶) صباح
 تا نمادی رواح در ترتیب کار و ترکیب جشن تو بهار تو بوده است ، یکپای در مطبخ و
 یکپای در مسلخ ، یکدست در تنبور و یکدست در خنخور (۷) دود سیاه بر عارض چون
 ماهش نشسته و پشت دست بلورش از آسیب دیگ چون شکم سمور گشته .

بیت :

تابان زمین دود چون ماه ز میخ (۸) دانی که بود حور بدینکار در بیخ
 باش تا هم اکنون بینی و بدانی که اثر بیش از خیر است و عیان بیش از بیان ،
 با خود گفتم وصف زن از برزن در گذشت ، انشاء الله که این مفاکبه (۹) آخر سیر باشد
 و حکایت ثالث بخیر ، پس گفت که راست گفته اند غریب دوست نشود و هم رنگ و پوست
 نگرود ، آخر نپرسی که از این اصل ، فصل چند است و از این زرع فرع چند ، اکنون
 نا خواسته بنعایم و این راز نیز بکشایم ، بدانکه مرا از وی پسر است و دختری ،
 یکی ماه و یکی آفتاب ، یکی شمع و دیگری شهاب ، دختر گوئی مادرستی در ملاحه

۱- خلعت . ۲- نوعی از پارچه که در بین می یافتند . ۳- تباهی افکندن ، وسوسه کردن
 تولید دشمنی نمودن . ۴- جمع عثرت ، لغزش . ۵- بضم اول ، سالخورده و درشت و
 کلان و محتمل است بفتح اول باشد بمعنی بد بو و مقفن و هر دو معنی با سیاق عبارت مناسب
 است . ۶- آغاز و ابتداء ، مقصود از طلوع آفتاب یا ظاهر شدن صبح صادق است .
 ۷- کوزه و خم . ۸- ابر . ۹- خوش صحبتی .

و پسر گوئی پدرستی در فصاحت ، این نشان آزادی و حلال زادگی است و دلیل طراوت حسب است و طهارت (۱) نسب ، و بدین بتوان دانست که مادرش بچوانی بیبک نبوده است و مجاری رحم آن از آب شوم جز پاک نبوده ، گفتم آنکه ترا باید بدیگری نگراید و این در که بتو بندد بدیگری نگشاید ، بدین ترتیبات احتیاجی و بدین ترکیبات رواجی نه ، *الْحُرَّةُ دُرَّةٌ يَسِيمَةٌ* (۲) در یتیم سقن کار هر خس نبود و خفتن با حُرَّة کریمه اندازه هر کس نه .

شعر:

وَالسَّبِيلُ إِنْ أَضْحَى وَبَاتَ وَضِعًا لَا يَمُرُّ تَضِيءُ الْعَيْجَلِ السَّقِيطِ ضَجِيعًا (۳)

گفت بارتک الله فیک و تشر الدر من فیک (۴) این در نیکو سقنی و این سخن نیکو گفنی ، یاد دار تا امشب پیش جماعت خانه باز گوئی و مشبّع (۵) و دراز گوئی ، آخر در این گفتن و شنیدن نزدیک نماز خفتن با آن گفتگوی سرکوی آمدیم ، گفت بشارت ترا که بمقصد اصل رسیدیم و موقوف وصل دیدیم ، دل خوش دار که تا سرای ما بسی نیست و در راه خوف کسی نه ، که این محله هم کیشان منند و بیشتر خویشان

شعر:

فَقَدَّرَ الْمَرْءُ يَطْهَرُ بِالْأَقَارِبِ فَلَا تَقُلْ الْآقَارِبُ كُنَّا لَعْقَابِ
إِنَّمَا الْمَرْءُ سَاعِدُهُ بَنُوهُ فَقَدْ نَالَ الْمَطَالِبَ وَالْمَأْرَبِ (۵)

پس رسیدیم بکوچه ای باریک و دهلیزی تنگ و تاریک ، گفت قف مکانک و خذ عنانک (۶)

- ۱- پاکیزگی . ۲- زن آزاده چون در بیهمتا است . ۳- بچه شیر هر چند حقیر باشد راضی نمیشود که با گوساله ناکس هم شأن و همخواب باشد (در بعضی نسخ این شعر نوشته نشده است و در نسخه دیگری بجای « وضع » « رضیع » ضبط شده است و ظاهراً لفظ اول انسب باشد و همچنین در بعضی نسخ بجای « سقیط » « سقیط » ضبط شده که بمعنی حقیر است)
- ۴- خداوند تو را مبارک گرداند و از دهنش مروارید پراکنده کند . ۵- بفتح باء ، مفصل و طولانی . ۶- بوسیله خویشاوندان قدر و قیمت مرد ظاهر میشود ، و اینکه میگویند اقارب مانند عقارب میباشد درست نیست ، هنگامیکه پسران مرد (یعنی مردان قبیله) باوی مساعد باشند بتمام مقاصد و مطالب خود نائل میشود . ۷- در جای خود بایست و عنان باز دار .

بشرقات جنات رسیدی در نگر و بعرضات عرفات آمدی مگذر ، از بعد ساعتی با چراغی نیم مرده بیرون آمد و آواز داد که در آی و میای که رنجها بسر آمد و گنجها بدر ، چون هر دو از شارع قدیم بحریم آمدیم ، مراد گوشه ای بنهاد و در بیغوله ای (۱) بنشانند و خود با عروس بیازی و با کودکن بطنازی مشغول شد ، چون زمانی نبود و ساعتی بیاسود بیامد و گفت بدان و آگاه باش و غربا را چون من پشت و پناه ، که این سرای من که می بینی و در وی بی خوف و رنج می نشینی در عهد قدیم زندانی عظیم بوده است ، خونیان (۲) را درین حجره نشان دندی و سرهای مردمان بدین خاک نشان دندی ، هنوز در زیر این خاک هزار سر می باک و شخص نا پاکست و من این را بلطائف الحیل و دقائق العمل بدست آورده ام و چون صیادان بجهایل شست ، ورثه صاحب دار (۳) را بر سر دار برده ام و بسی غمز (۴) و سعایت بکار ، با هزار رنگ و بیرنگ این خانه را بچنگ آورده ام و هنوز یکی از آنها که خصم این خانه است طریح (۵) این و برانه است و این بدان میگویم که تا نصیحت بپذیری و بندگیری و بدانی که کسب مال بی غصب و وبال نتوان کرد و شربت خمر صاف از گزاف نتوان خورد ، بعد از آنکه بدین وجه بدست آوردم ، جمله راپست کردم و دیگر باره هست (۶) ، امانات فقراء و ودایع ضعفاء بر این در و دکان و صحن و ایوان بکار برده ام و بر این یک رواق که برسم (۷) عراق کرده ام سیم پنجاه مسلمان اتفاق کرده ام ، غرباء برخ (۸) این چه شناسند و از باده نرخ این چه دانند ؟ کار کرد این در و دیوار روزنامه ایست و پرداخت این رنگ و نگار دفتر و خامه ای ، امشب خط خط بر تو بر خوانم و حرف حرف بر تو رانم تا چون درج خرج من بخوانی قدر و ارج (۹) من بدانی ، باش تا ساعتی بچیریم و سکیای موعود بخوریم ، پس روی بکار بردیم و دست بشمار آوردیم ، آنگاه این سخن بنهاد و بخاست و طشت و آبجامه (۱۰) بخواست

- ۱- کنج ، گوشه . ۲- قاتلها و کسانیکه باید خون آنها ریخته شود . ۳- خانه . ۴- سخن چینی . ۵- برو افکنده شده . ۶- مقصود اینست که تمام را ویران نمودم و سپس بنا نهادم . ۷- یعنی بسبک و اسلوب عراق ساخته ام . ۸- خانه ، ایوان . ۹- ارزش ، اندازه . ۱۰- ظرف دست شوئی .

وگفت: أَيُّهَا الشَّيْخُ الطُّشْتُ وَالْغُسُولُ يَقُومُ بِهَاسِنَةِ الرَّسُولِ (۱) پس گفت بدانکه این طشت را در بازار دمشق بهزار عشق خریده ام و این آبدستان را بهزار دستان بدست آورده ام و این دستار که پرستار درگردن دارد درطرایف فروشان طبرستان بخزیده ام و از میان هزار بگزیده ام و مرا در غلوی آنوحشت و اثنای آن دهشت کار بجان آمده بود و کارد باسخوان رسیده . بیت:

دل جفت تاب گشته و تن را تب آمده دم در دهان رسیده و جان طالب آمده چون تنور سینه بدین آتش بتفت و میزبان از پی ترینب خوان برفت گفتم:

لَيْلُ الطَّالِبِ صُبْحُ سَاطِعٍ وَقُرْصَةُ الْغَالِبِ سَيْفٌ قَاطِعٌ لَا غَرْوَ آتَى أَكُونُ
مِنَ الْمُسْلِمِينَ وَالْفَرَارُ عَنْ هَذَا الْمَقَامِ مِنْ سُنَنِ الْمُرْسَلِينَ (۲) هنوز وصف
قدر (۳) وخنور ودیگ و تنور مانده است و مجمل و مفصل آن ناخوانده ، هنوز شراب
این بدست ساقی است و وصف دیگران باقی ، هیزم که سوخته است و آتش که فروخته ،
طبخ سیکبا از که آموخته است و حوائج کدام بقال فروخته ، سرکه از کدام انگور
است و غسل از کدام زنبور ، اصل نان از کدام گندم است و از خمیر چندم ، آب آن از
کدام سیواست و اصلش از کدام حوض و جوی ، نمر از کدام شجراست و کله از کدام
حجر ، خرآط خوانش که بوده است و خیطاط ، سفرماش چگونه دوخته ، اگر کار بدین
تفصیل کشد این تلخی بجان شیرین رسد ، فَتَعَوَّذُ بِاللَّهِ مِنْ لَثِيمٍ شَبِيعٍ وَمِنْ دَنِيٍّ
زَمِيعٍ (۴) باخود گفتم که ازین قضای میرم (۵) جز گریز روی نیست و ازین بالای محکم
جز پر هیز بوی نه ، دست بر در نهادم و بند بسته را بگشادم و تن بقضا و قدر دادم و
راه راست برگرفتم و بتك میرفتم و این بیت میگفتم:

۱- طشت و شست و شو کردن از طریقه پیغمبر است . ۲- شب خواهنده صبح صادق است و
فرست شخص غالب شمشیر برنده ، شکفت نیست که من از مسلمانان باشم و فرار در اینگونه
مواقع از روش پیمبران است . ۳- بکسر اول ، دیگ . ۴- پناه بخدا از لثیم سیر
پست و فرمایه . ۵- بضم اول و فتح سوم ، سخت و محکم ، قضای میرم یعنی سر نوشت
تغییر ناپذیر .

وَلَمَّا نَجَوْتُ مِنْ هَذَا الْحَبْلِ الْمَسِيدِ فَرَرْتُ مُرَاراً مِنَ الْأَسَدِ (۱)
وَقُلْتُ لِلْقَلْبِ تَسْبِيلٌ وَأَسْتَرْحُ فَمَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدَرِ بَيْحٍ (۲)
میزبان چون حس صریر (۳) دربیافت فرزین وار (۴) بر اثر من بشتافت ، من
چون ضید دام گسسته و مرغ از قفس جسته همه همت دویدن و همه نهمت پریدن
مصروف داشتم چون میزبان بسیار گوی بتك و پوی مرا در نیافت عنان طلب بر تافت و
من بادوار (۵) بساط زمین میرفتم و باخود این بیت میگفتم:

آن به که زمین فارغ و آزاد شوی زیرا که مرا نیایی از باد شوی
چون بر صوب صواب بازگشتن نتوانستم و در آن مضایق را ندانستم ، چون
اشتر عشواء (۶) قدم در خر و جو (۷) می نهادم و چون مست شیدا در شب یلدا بر در و
دیوار میافتادم ، تا آن ضلالت بدان کشید و آن جهالت بدان انجامید که فوجی از
عس (۸) بر در حرس (۹) از پیش و پس بمن رسیدند و بزخم چوبم بازگردانیدند
و چون اسیرم عربان ، سرو پا برهنه ، در زندان شکنه کردند و با زندانبان همسامان نمودند
و بدست جلادم (۱۰) سپردند ، تا دو ماه در آن چاه زندان با دزدان و رندان (۱۱)
بماندم و هیچ دوست از حال من آگاه نبود و کسی را بسوی من راه نه ، تاروژی از بهر
دفع بینوائی باسم گدائی مرا بدر زندان آوردند و بگریه و دربوزه (۱۲) بر پای

- ۱- هنگامیکه از ریمان محکم نجات یافتم مثل کسی که با شیر بر خورد کرده باشد فرار کردم
- ۲- باخود گفتم آرام باش و استراحت کن زیرا کسی که جان سلامت بدر برد سودمند است.
- ۳- آواز تخته در خانه هنگام بستن و گشودن . ۴- نام مهرهای از مهرهای شطرنج
که بمنزله وزیر است . ۵- مانند باد . ۶- مؤنث اعشی ، شتر ماده کور .
- ۷- افتادن و جستجو (مرکب از کلمه عربی و فارسی) . ۸- شیکرد و محافظان شهر در
شب . ۹- نگهبانی (اینجا مقصود محل نگهبانان است که باصلاح امروز پاسگاه نامیده
میشود . ۱۰- تازیانه . ۱۱- رند ، مرد زیرک و باهوش ، غدار و بی باک .
- ۱۲- بعلت بیچارگی چیزی از کسی خواستن .

کردند ، کنده (۱) برپای و خرقه در بر و کلاه ژنده‌ای (۲) در سر ، نمد بر پشت و کاسه در پشت ، بر شراع اعظم ایستادم و کاسه در یوزه بر دست نهادم ، اتفاق را همشهرئی بمن رسید و تیز در من نگرید ، چون نظر دوم بینداخت مرا بشناخت و بچشم عبرت در من نگرید و بر احوال و احوال من بگریست ، پنداشت که شوری یا فسادى انگيخته‌ام و یا خوئی بناحق ریخته‌ام ، چون صورت حال بشنید معلوم کرد که آن زلت چندان تبعه (۳) و ذخیره ندارد و آن جنایت اثم (۴) کبیره نه ، برت و خیر بدیگر یاران برد و قدم نزد بوآب (۵) و احتساب (۶) بیفشرد تا غربای شهر برآشفتند و این سخن با والی گفتند و مثالی از امیر عس بوکیل حرس آوردند و مرا بعد از دو ماه از زندان بیرون کردند ، چون از آن سختی ره‌ایش یافتم و از آن رنج و بدبختی باسایش رسیدم ، از مسجد آدینه آغاز کردم و شکرانه آن خلاص باخلاص نماز دوگانه بگزاردم ، عهدی مؤکد و نذری مؤبد کردم که هرگز با اناه و ابای سکه‌بدر هیچ خانه نشینم و در هوشیاری و مستی روی هیچ میزبان بازاری نبینم ، ای اصحاب و احباب قصه من با سبکبا مختصر و ابتر (۷) یکی از هزار و اندکی از بسیار است و این عهد و نذر از اسلام و دین ، بعد از این فرمان فرمان شما است و سر و جان در پیش پیمان شما ، بر هر دل از این حال بسی رنج و درد رسید و هر يك بر این غم بسیار دم (۸) سرد کشید ، گفتند ای کیمیای رنجوری بدین عربده معذوری و بدین اضطرار مشکوری ، هر يك نذر کردیم و سوگند خوردیم که از آن ابا نخوریم و در آن اناه ننگریم ، بی سبکبا آن شب بسر بردیم و آن شام بسحر آوردیم ، گفتیم نُبَيْدَلْ فَيْكَ جَهْدًا وَلَا نَنْقُضُ فَيْكَ عَهْدًا ، (۹) بلطایف قطایف (۱۰) و به ماجوئی (۱۱) صابوئی (۱۲) پناه جستیم

- ۱- قطعه چوبی که پای زندانی را در آن میگذارند و با زنجیر می‌بندند . ۲- کهنه .
- ۳- پاداش ، عواقب بد . ۴- گناه . ۵- دربان . ۶- حفظ و انتظام ، مستحب مأخوذ از آن باشد ، ۷- ناقص . ۸- آه . ۹- منتهای کوشش را درباره تو می‌ذول میداریم و پیمان خود را نمی‌شکنیم . ۱۰- نوعی از حلوا که از آرد و گردو ترتیب میدهند ، خرماى سرخ و باریک . ۱۱- نوعی از حلوا . ۱۲- مخلوطی از بادام و عسل و روغن کنجد .

و دست از ابای سبکبای ناخورده شستیم ، دل بر آن پیمان نهادیم و کاسه سبکبا بدربان دادیم ، آن شب تا روز این حدیث در پیش افکنده بودیم و چون شمع گاه در گریه‌گاه در خنده بودیم ، چون عذار رومی روز بدرخشید و قدم زنگی شب بلخشید ، (۱) پیر با صبح نخستین هم عنان شد و چون شب گذشته از دیده‌ها پنهان .

شعر:

از بعد آن ندانم چرخش کجا کشید ؟ با واقعات حادثه کارش کجا رسید ؟
در گفتگوی نفس و طبیعت کجا فتاد ؟ در جستجوی نقش بد آمد کجا دوید ؟

* * *

المقامة الحادية و العشرون في اوصاف بلدة سمرقند

حکایت کرد مرا دوستی که در شدائد و مکائد انباز بود و در سرایر (۲) و ضمائر همراز ، که وقتی از اوقات بحکم تقلب اشکال آسمانی و تغلب احوال زمانی قطرات باران نیشان (۳) از بلاد خراسان کم شد و چشم ابر بهاری چون چشمه خورشید بی‌تم ، آسمان منبسط طبع صاحب قبض گشت و سحاب از نیما یگی باریک نبض ، در سرشت سحاب وهاب (۴) جز شحی (۵) نماند و چشم بیرحم غمام را ترش‌حی نه ، چشمه‌های آب نیستان از خاک بسته و جسم‌های خاک بستان گسسته گشت (۶) و راه سیلاب گردون از بسبب هامون بسته شد ، عالم مخطط امرد (۷) گشت و بسائین از ریاحین مجرود ،

- ۱- لغزید . ۲- جمع سریرت ، راز . ۳- ماه هفتم رومی که مصادف با ماه دوم فارسی است . ۴- بکشنده . ۵- بخل . ۶- مقصود این است که چشمه‌های آب خشکیده و زمین بوستان از شدت بی‌آبی شکاف برداشت .
- ۷- جوان نو رس که هنوز موی او نروئیده است (مقصود این است که درختها بدون برگه شد)

اشکال افلاك اخضر در احوال خاك اغیر ظاهر شد ، نه باران گلهارا صبّاغی (۱) کرد
 و نه باد بستان را دبّاغی ، صحن بساتین و عرصه زمین چون معلول مستسقی (۲) عطشان
 بود و چون محموم (۳) محرور (۴) ظمآن (۵) بقراط ابر بر عطش صبر میفرمود و در
 احتما (۶) صدق میافزود تا حال بد احوال رسید و کار بد احوال کشید که عقل در آن متحیر
 شد و وجود طعام و شراب متعذّر (۷) . شعر:

فَأَبَدَتْ صَدْمَةَ الْآيَامِ بُوْسًا وَعَادَ الرَّوْضُ عَطْشَانًا عَيْوَسًا
 وَبَاكِي السُّحْبِ قَدْ جَبَسَ الْمَاءُ تِي وَسَاقِي الْقَيْمِ قَدْ مَنَعَ الْكُؤُسَا (۸)

ابر را مایه نصاب نماند سوی بستان شدن شتاب نماند
 باغ را در شرابخانه ابر جز همان عشوه سراب نماند
 آب چشم سحاب چون کم شد برد رخسار لاله آب نماند
 در چمنها ز تابش خورشید در دو زلف بنفشه تاب نماند

پس حلول این احوال (۹) و حول این احوال چنان تقاضا کرد و این معنی ادا
 که هر کسی در تمحل (۱۰) توشه نرحل (۱۱) بگوشه ای کرد که در مجاعت (۱۲) باد
 روزه (۱۳) با قناعت در روزه بتوان ساخت که این نکیتی است تام در ذریه آدم «ع»
 وَ مَا جَعَلْنَا هُمْ جَسَدًا لَّا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ (۱۴) .

۱- رنگ آمیزی . ۲- کسیکه بمرض استسقاء مبتلی است . ۳- تب دار . ۴- کسی که
 حرارت بدنش زیاد باشد . ۵- تشنه . ۶- خود را از چیزی باز گرفتن . ۷- مشکل .
 ۸- روزگار مصیبت سختی را ظاهر کرد و بوستان از شدت تشنگی ترشو شد ، ابر گریان
 مجاری خود را حبس کرد و ابر سیراب کننده از دادن جام دریغ نمود (مآتی به معنی مجاری
 و روض جمع ریاض و سحاب جمع سحاب میباشد) . ۹- ترسها . ۱۰- تکلف ، قحط سالی .
 ۱۱- کوچ کردن . ۱۲- گرسنگی . ۱۳- هر روزه ، قوت هر روزه (در غالب نسخ
 و دو روزه ، ضبط شده و مناسب با سیاق عبارت و بیان مقصود نیست) . ۱۴- آنها را جسدی
 قرار ندادیم که غذا نخورند .



شعر:

الْبُرُّ لِلْأَدَمِ مَطْلُوبُهُ فَأَيْتَهُ فِي الْخُلْدِ مَحْبُوبُهُ
 كَفَاءُ فَنَحْرًا أَنَّهُ جَوْهَرٌ لَوْلَاهُ مَا يُعْبَدُ مَقْلُوبُهُ
 مَا هُوَ إِلَّا يُوسُفُ فِي الْوَرَى فِي شِدَّةِ اللَّوْعَةِ يَعْقُوبُهُ (۱)

جانور نبود بجز طعمه طلب جانور را زوست شادی و طرب
 رب پرستی از میان برخاستی گر نبودی در میان مقلوب رب

من نیز در موافقت جماعت جای پیرداختم و از انبان و عصا اسباب استطاعت ساختم ،
 بند خرسندی بر دل نهادم و روی از خانه بمنزل ، شیطان نفس را بند کردم و عزم سفر
 سمرقند ، پیش از آن از سالکان آن دیار و ساکنان آن مزار حکایت آن شهر بزرگوار
 شنیده بودم و از اندک و بسیار آن پرسیده ، ماؤها راح و نسیمها ارواح و صباحها
 لخلخله و رواحها للسواوة صباح و فیها حيسان ملاح (۲) بسمع من رسیده
 بود که تیغ زبانان سمن خد و کمان ابروان تیز قد ، از آن خاك خیزند و خون عاشقان
 بدان اسلحه در آن مسلخه (۳) ریزند . شعر:

ماهرویان از آن زمین خیزند سرو قد آن در آن چمن رویند
 باد فردوس از آن هوا یابند گل جنت از آن زمین بویند
 نقش فردوسیان و حوران را طالبان اندر آن مکان جویند
 همه چون لاله لعل رخسارند چون بنفشه همه سیه مویند
 همچو مل (۴) خوش لقا و خوش طبعند همچو گل خوش نسیم و خوش رویند

با خود گفتم که قدما ضوه (۵) این تباشیر چرا نهفته اند و در وصف این از ابر (۶)

۱- گندم مطلوب آدم و در بهشت محبوب او بوده است ، فخر گندم همین بس که مقلوب آن
 « رب » مورد ستایش است ، گندم مانند یوسف است و مردم با سوزش درونی یعقوب وار در
 جستجوی آن هستند . ۲- آب آن چون شراب و نسیم آن روح انگیز و صبح آن
 عطر آگین و شبانگاه آن برای شادی مانند صبح و در آن شهر نیکو صورتان نمکین هستند .
 ۳- کشتار گاه . ۴- شراب . ۵- روشنائی . ۶- جمع ازهر ، شکوفه .

جَنَّةٌ تَرَاهَا الْخَنَازِيرُ (۱) چرا گفته اند؟ که در گفت علما لغو نشاید و در مثل قدما سهو نیاید، پیراسته‌ای بدین آراستگی و آراسته‌ای بدین پیراستگی، این چه اعلام و تنبیه (۲) است و این چه تمثیل و تشبیه؟ باز گفتم که این مثل بیپوده نیست و این سخن ناآزموده نه. شعر:

أَقِيمْ يَا قَلْبُ فِيهَا أَوْ تَرَحَّلْ
لَأَمْرٍ مَا تَمَثَّلُ مِنْ تَمَثَّلِ (۳)

تا روزی بحسن اتفاق در نشر و طی آن اوراق رسیدم بسر طاقی، هنگامی دیدم آراسته و خروشی برخاسته، جمعی از عدت بیرون و خلفی از حد و حصر افزون، پیری در لباس پلاس ندا در داد که آيْهَا النَّاسُ اِسْتَعْنُوا فَضْلَ اللَّهِ وَ مَرْضَاتِهِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ (۴) ای رانندگان تربت و ای خوانندگان غربت و ای طوآفان بلاد و صرآفان عباد، و ناقدان نیک و بد و خازنان عقل و خرد، بیخشايد بر کسی که بی عزیمت روزه دار است (۵) و بی مصیبت سوگوار، بدان خدای که خبایای سرائر در زوایای ضمائر بداند و مغیبات مستور در شب دیچور بر خواند؛ که این مقام (۶) اختیاری نیست و این مقام (۷) جز اضطراری نه، وقت باشد که شیر شرز از مردار طعمه سازد و باز سپید با فضولات شکنجه سازد. شعر:

إِنْ شِئْتَ فَاطُورِ أَحَادِيثِي أَوْ أَفْتَرِشِ
فَرُبَّمَا عَلَّقَ الْبَايُزُ بِالْكَرْشِ (۸)

این چه کوزه‌های رنگین و آخورهای سنگین است، صدفی بدین شکر فی و در وی در می نه و شهری بدین بزرگی و در وی حر می نه، دستارهای نغز و کله‌های بیمغز، رخسارهای رنگین و دل‌های سنگین، مصر جامع (۹) و خلق سامع چگونه باشد (۱۰)

۱- بهشتی است که خوگها در آن چرا میکنند. ۲- آگاه کردن. ۳- ای دل برای آنکه این شهر مورد مثل قرار گرفته در آن سکونت و اقامت نما و یا از آنجا کوچ کن. ۴- ای مردم فتنل و خوشنودی خداوند را طلب کنید و بطور شایسته صاحب تقوی شوید. ۵- کنایه از اینک که: با اینکه مسافر است و قصد روزه واقعی نکرد. بعلت فقر غذا تناول ننموده است. ۶- بضم میم مصدر میمی، یعنی اقامت کردن. ۷- بفتح میم اسم مکان، یعنی محل اقامت. ۸- اگر بخواهی گفتار مرا درهم پیچ و با آنرا گسترش بده و بسا اتفاق میافتد که باز بشکنجه میچسبد. ۹- شهر (مصر جامع یعنی شهر پر جمعیت). ۱۰- چگونه ممکن و جایز است.

شهری که در وی يك خطیب و قاضی باشد بکفر و شرك راضی باشد؟ و آنکه مؤدب و محتسب باشد بضاللت و جهالت منتسب بود؟ در هر قدمی کلاه مغانه (۱) و در هر گامی زنار بیگانه، با جهودان هم پیاله و با گبران هم نواله، بدانید ای غربای شهر و نجبای دهر که طالع این کبر و حسد برج اسد (۲) بوده است و بوقت تمهید این قواعد و تشیید این اساس زحل (۳) بوی ناظر بوده و هریخ (۴) در وی حاضر، مشتری (۵) از سمت طالع دور و آفتاب بعید النور، ترییع (۶) کواکب بر نحسی پیوسته و اتصالات ثواقب سعد گسسته، اسباب نحوست فراهم و دواعی عقوق (۷) محکم خاک این خطه با خون خلق آمیزشی دارد و آب این شهر در مجاری حلق آویزشی، قلباء (۸) این بیشه گرگ و شیر است و باران این بهار تیغ و تیر، غربت در این شهر محض کربت است و ریختن خون غربا بنزدیک این علما عین قربت (۹). شعر:

گل این نوبهار خار دل است آب او تیغ آبدار دل است
ناز او سر بسر نیاز تن است خمر او سر بسر خمار دل است

پس چون شکایت پیر بدین نهایت رسید و این تقریب (۱۰) بغایت کشید جوانی صیرفی بندکیسه بگشاد و مثنی اشرفی (۱۱) بوی داد و گفت ای پیر خوش حکایت و ای مرد صاحب شکایت تا درین شهری، مارا با تو فان و همیان در میان است و حکم تو بر سو دو زبان من روان و خانه آن تو و ما در فرمان تو، بساط شکایت در نورد و ازین حکایت برگرد.

۱- مغ، آتش پرست، بیدین، خداوند میکده، اانه، آخر آن پساوند لیاقت و مشابهاست. ۲- نام یکی از بروج مطابق مرداد ماه. ۳- نام یکی از سیارات که بعقیده منجمین قدیم مدار آن فلک هفتم میباشد. ۴- نام یکی از سیارات که مدار آن فلک پنجم میباشد. ۵- نام یکی از سیارات که مدار آن فلک ششم می باشد. ۶- از اصطلاحات نجوم است، از چهارمین خانه نظر کردن کواکب بیکدیگر (در اینحال خسوف واقع نمی شود). ۷- مهمل گذاردن. ۸- اعوان. ۹- مقصود تقرب بخداوند است. ۱۰- سرزنش کردن، الامت کردن. ۱۱- نوعی از مسکوک طلا که سابقاً بوزن هیجده نخود و بعدیکمتر از پانزده نخود رسیده است، در نسخه لندن و غدرفی، ضبط شده و شاید نام پولی باشد که در آن زمان رایج بوده است.

شعر:

الضَّرُّ قَدْ يَعْتَرِي فِي الْحَبْرِ أَحْيَانًا وَرُبَّمَا لَيُرَوِّي الْغَيْمُ عَطْشَانًا (۱)
 که در حرمان (۲) غواص دریا را خیانتی نیست و در نایافتن صید پیدا (۳) را
 گناهی نه، وقت بود که از آفتاب روشنائی نیاید و از مشک ناب بوئی نزاید، آزاده
 آن بود که در شدائد صبور بود در وقایع حمول و درمکائد جسور، الْكَرِيمُ حَمُولٌ وَ
 اللَّئِيمُ حَمُولٌ (۴) چون حرارت این سخن بدماغ پیر رسید، این ورق بنوشت (۵)
 و ازین سخن درگذشت باعتذار و استغفار پیش آمد و گفت ای جوان جواد و ای مقفر
 بلاد هذا بِنْدَاءِ مَحْمُومٍ وَصِدَاءِ مَهْمُومٍ وَتَفْتَةٌ مَصْدُورٍ (۶) سخن مرد رنجور در
 سمع خردمندان مقداری ندارد و در پله کریمان اعتباری نه. شعر:
 أَلَا فَاصْفَحْ وَدَعْ هَذَا الْحِكَايَةَ فَقَدْ يَشْكُو الْمَرِيضُ بِلَا نَكَايَةَ (۷)
 آتش مجاعت چون بر افروزد خار قناعت بسوزد، مرد چندان قنوع (۸)
 باشد که در آتش جوع نباشد تجویف (۹) این ترکیب عنذر خواه ابن شیب (۱۰) است
 و جزاء این قالب مستغفر این شرح و تقریب، (۱۱) جَوْفُ ابْنِ آدَمَ لَا يَمَلُّوْهَا
 إِلَّا الرَّغَامُ وَلَا يَشْبَعُهَا إِلَّا التَّغَامُ (۱۲). شعر:

۱- گاهی اوقات بیچارگی بر آزاد مرد چیره میشود وجه بسا که ابر تشنه را سیراب نمیکند.
 ۲- محروم شدن. ۳- بیابان. ۴- شخص بزرگوار بردبار و مرد پست گمنام است.
 ۵- درهم پیچید. ۶- این سخن و آواز شخص پرسوز و گداز و صدای آدم مجزون و تراوش
 خون سینه است. ۷- آگاه باش و چشم پوشی کن و از این داستان در گذر زیرا گاهی
 مریض بدون اینکه آزاری بار رسیده باشد شکایت می کند. ۸- بفتح اول و ضم دوم،
 صاحب قناعت. ۹- میان تهی کردن. ۱۰- در اینجا مقصود بکنایه سخن گفتن است.
 ۱۱- نزدیک کردن (مقصود این است که چون انسان مجوف آفریده شده است و نیاز بقذا
 دارد از اینجهت اظهارات من قابل عفو و آمرزش است). ۱۲- اندرون فرزند آدم را
 جز خاک پر نمیکند و جز گیاه و درمنه، او را سیر نمی سازد (درمنه نوعی از گیاه می باشد
 که گل آن شبیه گل سیب است).

ممان که نفس تو اندر طمع دلیر شود که سگ چوسیر شود در فساد شیر شود
 از آنکه نفس حریص اکل کاذب جوع (۱) ز لقمه های عمل سیر معده دیر شود
 یقین بدان و حقیقت شناس و راست شمر که نفس آدمی از خاک گور سیر شود
 پس گفت چه گویم در شهری که دیار خیر و طاعت است و مزار اهل سنت و جماعت
 مائنه تمیر و ثمر ابناء عبیر، (۲) از خاک او نسیم علم آید و از هوای او مدد روح
 افزاید، در ساحت او راحت خلد برین است و دی و بهمن او بهار و فروردین، باره
 او اسلام را حصن حصین (۳) است و برخاک او غرفات (۴) حورالعین و رجال او غزاة
 حوزه دین، ایوان نگاران بزمند و میدان سواران رزم. شعر:

خوشتر از جنت است اطرافش برتر از اختر است ارکانش
 حاسد نوبهار روضاتش رشک جنات عدن بستانش
 نوشها داده تیر و ناهیدش سجده ها کرده مهر کیوانش

آفرین بر شهری باد که معده در رسته او بآرزو نرود و در بازار معامله او خیانت
 ترازو نبود، ائقال او بمنقال بر نکشند و عیار او بمعیار نسنجند، دستها از پی کاستی
 مکیال (۵) مقدر است و زبانها از پی راستی معیار معیبر، شمرده میستانند و ناشمرده
 بسائل میرسانند، معدود میگیرند و نامعدود بعائل میدهند، چون شفاشق شیخ در حدائق
 حقایق بدین مضایق و دقایق رسید، سرد مزاجان سمرقند خوی (۶) کردند و هر یک
 خود را در سخاوت حاتم طی، پیر خوش نوا (۷) را ساز و نوا بدست آمد و از بالای
 هنگامه بیست، در میان آن جمع باشکوه و خلق انبوه چون شهاب بدوید و چون
 سیماب بپرید، چون روی بر تافت بادش در نیافت و معلوم نشد که عنان بکدام جانب ناقت

۱- اشتهای کاذب. ۲- آب آن صاف و زلال و خاک آن مشک و عنبر است. ۳- دیوار محکم
 ۴- جمع غرف و غرف جمع غرفه است. ۵- آلت و ابزار کیل کردن (مقصود اینست که
 مردم این شهر پاندازه ای بیکدیگر و ثوق و اطمینان دارند که در معاملات و داد و ستد قول
 بیکدیگر را میپذیرند و هرگز دست آنها پیرامون کم و کاستی نمیگردد و زبانهای آنها ملاکه
 و معیار راستی و درستی است. ۶- عرق. ۷- نوای اول بمعنی سرود و نغمه و نوای دوم
 بمعنی مال فراوان است.

شعر:

فَزَادَ اِسْتِيَاقًا وَزِدْنَا حِينِنَا
وَسَارَ شِمَالًا وَسِرْنَا يَمِينِنَا (۱)

از بعد آن زمانه ندانم بر او چه باخت؟ چرخش چگونه گشت و سپهرش چگونه ساخت؟
دهرش کجا فکند و سپهرش کجا کشید؟ روز و شبش کجا زد و بختش کجا فوخت؟

المقامة الثانية والعشرون في المعزم (۲)

حکایت کرد مرا دوستی که حق مراضعت (۲) صغر داشت و نسبت مصاحبت عهد
کبر، که وقتی از اوقات که سیمای عالم غض (۴) و طریقی بود و بساط هامون استبرق (۵)
و عبقری (۶) و ردای دمنهای کحلی و عبهری (۷) و وطای جسمهای خیری (۸) و معصفری (۹)

شعر:

از برگ گل بسیط زمین را بساط بود در طبع باد صبح جو باده نشاط بود
در کوزه می جو دلبری اندر نقاب بود در غنچه گل چو کودکی اندر قماط (۱۰) بود
در وقتی که عالم چنین رنگ و بوئی داشت و قدم همت عزم جستجویی، اتفاقاً
مجتاز وار (۱۱) طاری (۱۲) به آمل و ساری (۱۳) گذر کردم، نه بر وجه سکون و اقامت

۱- او اشتیاق ما را زیاد کرد و ما ناله سردادیم، او بطرف شمال در حرکت آمد، ما رهپار
یمین شدیم. ۲- افسونگر، جادوگر، در نسخه خطی لندن عنوان این مقاله «فی رتبة
المشق» میباشد. ۳- بایکدیگر از يك پستان شیر خوردن. ۴- بفتح اول،
تازه، شکوفه یا برگه. ۵- نوعی پارچه حریر. ۶- نام محلی است که پارچه خوب
در آن میبافتند و بملاقه حال و محل مجازاً در خود پارچه آنجا استعمال شده و در مطلق
چیز خوب نیز استعمال میشود. ۷- عبهر، نرگس و یاسمن. ۸- نام گلی که دارای
انواع مختلف میباشد مانند خیری ختائی و هفت رنگ و غیره. ۹- سرخ گون.
۱۰- پارچه ای که کودک شیرخوار را در آن پیچند. ۱۱- عبورکننده. ۱۲- ناگهان
وارد شونده. ۱۳- آمل و ساری نام دو شهر از شهرهای مازندران است.

ونه بر عزم اطالت و ادامت، گفتم تا آب آن خاک چشیده آید و این طرف (۱) بزرگوار
بطرف اعتبار و اختیار دیده شود کاری عظیم و دولتی جسیم باشد، چون روزی چندمقام
افتاد ناگاه حلق در حلقه دام افتاد. شعر:

هر که با عاشقی ندیم شود
ای بسا صاحب ردای سید
گر چه طاری بود مقیم شود
که درین غم سیه کلیم شود

حَتَّىٰ مَ أَقْطَعَ لَيْلَتِي بِخِيَالِكُمْ
وَأَمْدُ كَيْفِي مُعْلِنًا لِسْؤَالِكُمْ
وَدَنُوتُ أَرْضَ مَدَّ لَتِي لِدُنُوتِكُمْ
وَهَجَرْتُ دَارَ إِقَامَتِي لَوْصَالِكُمْ (۲)

سبب این بود که روزی در بازار طرائف (۳) فروشان از طوائف بطوائف میگشتم
و معلّمات (۴) طرائف میگشادم و مینوشتم، ناگاه شعاع نظر بروئی افتاد که از ماه
با جمال تر و از آفتاب با کمال تر و از مشتری با اعتدال تر بود، چون فصل بهار با هزار
رنگ و نگار و چون بشخانه چین با هزار زیب و آئین، لبی پر خمر و چشمی پر خمار
و قدّی بیتاب (۵) و زلفی پرتاب (۶) غرّامی (۷) چون سیم خام و طرّامی (۸) با هزار
جیم (۹) و لام، عذاری چون بنفشه بر سوسن دمیده و عنکبوت عارضش مشک ختن
بر برگ گل تنیده. شعر:

بنفشه گون شده پیرامن خد سمن پوشش
دل اندر خط حیرت مانده از خط بنا گوشش
عیان بس لؤلؤ خوشاب اندر درج یاقوتش
نهان يك گوشه خورشید اندر طرف شب (۱۰) پوشش

۱- طرف اول بمعنی ناحیه و طرف دوم بمعنی گوشه چشم است. ۲- تاکی میتوانم برای
خیال و آرزوهای شما خواب شب را قطع کنم و آشکارا دست خود را بعنوان سؤال بطرف شما
درازنمایم؟ (کلمه «م» در مصرع اول مخفف ماه استفهامیه است که بواسطه دخول حرف
جر الف آخر آن حذف شده است). برای نزدیکی بشما بزمین خواری نزدیک شدم و محض
رسیدن بوصول شما از دیار خویش مهاجرت کردم. ۳- چیزهای تازه و نو.
۴- چیزهای نشان دار. ۵- قامتی موزون و بدون انحناء. ۶- مجعد. ۷- پیشانی.
۸- گیسو. ۹- کنایه از اینکه گیسوی مثل «ج و ل» پر شکن بود.
۱۰- کنایه از گیسوی سیاه است.

دل اندر نازش شادی و جان در سوزش غمها

از آن مرگان چون نیش (۱) و ز آن لبهای چون نوشش

بزلف و چشم آن دلبر پریشانی و بیخ-وایی

ز فعل باده دی وز خمار هستی دوشش

گفتم در آی که خانه عقل و رأی گرفتی و نا نشسته جای گرفتی ، پشت بمسند

ناز نه ؛ که صبر را پشت بشکست و خوش بنشین که عقل رخت بر بست . شعر:

تو افزون شو که شخص از صابری کاست تو خوش بنشین که عقل از خانه برخاست

هوای دل ز بهر خدمت تو چو فرآشان سرای سینه آراست

با خود گفتم که ای گل عشق ؛ نه بوقت بوی دادی و ای صورت مهر ، نه بوقت روی

شعر:

نهادی .

بی عشق همه عیش مکدر بودت با چندین غم عشق چه در خور بودت

ندانستم که این جرعه را جامی در خم بود و این چینه را دامی در دم ، خواستم که

دیده را از نظر دوم بگردانم و لا تَسْبِغِ النَّظْرَةَ الْأُولَى (۲) بر خوانم اما سلطان

قوة نفسانی رابطه مطیة روحانی گسسته بود و شیطان شهوانی بر مسند ملک سلیمانی

نشسته ، تلبیس ابلیس هوی ، چون اشکال اقلیدسی (۳) مشکل مانده و پای دل نازانو

در گیل ، دانستم که روزی چند در دور آسیا باید بود و گامی چند غمخوار آب و گیا ،

با خود گفتم که با خصم معرّبید (۴) باید ساخت و غریب (۵) بی محابا را بیاید نواخت ،

با این قهر (۶) و جبر بیاید کوشید و شربت زهر صبر بیاید نوشید . شعر

زان پیش که نرد کینه باز با تو در ساز از آنکه او نسازد با تو

۱- بیشتر . ۲- از نگاه اول پیروی مکن . ۳- اقلیدس مهندس معروف یونانی

که در شهر اسکندریه زندگی میکرد و در سال ۳۲۳ قبل از میلاد متولد شده و بسال ۲۸۳

قبل از میلاد وفات نموده و کتاب تحریر اقلیدس از وی میباشد که از زبان یونانی عبری

ترجمه شده و هنوز شهرت خود را از دست نداده است . ۴- عریده کشنده .

۵- طلب کار . ۶- غلبه .

بجیله از کار مگریز که المَحْتالُ خائِنٌ (۱) و بتکلف از عشق مهرهیز که

المُقَدَّرُ كائِنٌ ، (۲) چون ساعتی اندیشه کردم و خود را شیر بیشه ، زهرا این حدیث

نوش کردم و بدو دست آن غم را در آغوش گرفتم ؛ این غاشیه بردوش نهادم و عاشق وار

ندا در دادم که ما این کأس زهر نوشیدیم و این درع (۳) قهر و جامه صبر پوشیدیم .

پس از کوی تو گل براه تو سل باز آمدم و گفتم در این طریق بی رفیق نتوان بود

و درین غار بی یار نتوان غنود (۴) ، دلیلی بایستی که ما را از این ظلمات بآب حیات

بردی و ملاحی شایستی که ما را ازین غرقاب بساحل نجات آوردی که این حادثه

چون جذر اصم (۵) دری ندارد و این کلر چون دایرة پرگار سری نه .

شعر:

یکدم نبند که چرخ مرا زیر و بر نداشت جز رنج من زمانه مرادی دگر نداشت

بی سر شدم چو دایره در پای عشق او کاین کلر همچو دایره پایان و سر نداشت

من در آتش عشق در تملل (۶) بودم و با خاطر در تأمل ، که آفتاب جمال

و ماه کمال از مشرق وصال بمغرب زوال فرو شده . شعر:

جان روی بتافت چون بره روی نهاد هیرفت و دل اندر قدمش می افتاد

گفتم اندر عشق تکاسل (۷) و تغافل نشاید و کاهل بد دل را جز بی حاصلی حاصل

نیاید ، عاشق را جان بر دست باید و مرید عشق را حلق اندر شست ، گامی چند بر

باید داشت و میلی چند بیاید گذاشت تا این اختر را برج کدامست و این گوهر را

درج کدام ، نباید که صیادی بدین آهو در نکرد و یا بازی بدین تیهو (۸) باز خورد که

متاع طبله عطّار در رسته بازار بی خریدار نماند ، پس در میان آن خوف و رجاء (۹)

۱- حيله گر خیانت کار است . ۲- آنچه مقدر است بوقوع می پیوندد . ۳- زره .

۴- آرمید . ۵- اصم بمعنی کبر و جذر اصم از اصطلاحات ریاضی است و عددی را گویند

که دارای جذر صحیح نباشد . ۶- بیقراری ، بی طاقتی . ۷- اظهار کسالت نمودن .

۸- نام پرندۀ کوچکی است که باز آنرا شکار میکند . ۹- امید .

و در اثنای این شدت و رخا (۱) معشوق حازق بعاشق صادق باز نگرست ، تا بداند که علت این رنگ و بوی وجستجوی چیست ؟ چون امارات (۲) عشق مستولی دیدو عَلم سلطان مهر متعالی ، گفت آيْهَا اللَّيْبِبُ امش رُوَيْدَا وَلَا نَأْمَنُ مِنْ النَّوَائِبِ كَيْدَا (۳) بازگرد که این راه پر کلب عقور (۴) است و باز ایست ؛ که این شهر بر خصم غیور .

در حادثه عشق ترا یاری نه يك شهر فکپهان و نگهداری نه ای آنکه در بیدای (۵) چنین غربتی و در غلواي (۶) چنین کربتی ، همانا درین دام ایندم افتاده ای و در چنین راه کم قدم نهاده ای ، اگر چون حرباء (۷) عاشق آفتابی نصیب خود بیایی و اگر دواعی (۸) رعنائی با محرکات سودائی جمع شده است قفای (۹) آن بخوری و کيفر آن بیری .

تا بر سر سودا و طریق هوسی کر باد شوی بگرد ما در نرسی چون فرمان والی عشق را انقیاد نمودم ، ساعتی بر قدم توقف ببودم سلطان رومی روز بروایت زندگی شب لشکر کشید و سپاه شام از بیم عمود (۱۰) صبح سپر سیمین (۱۱) در سر کشید و خسرو سیارگان از چشم نظارگان در حجاب شد و عروس خوب چهر مهر در کحلی نقاب ، (۱۲) باز گشتم و دست نیاز در دامن دراز شب یلدا زدم و تاروز در دارالضرب خرسندی عشوہ نقد فردا زدم .

فَيْتُ وَاَبْوَابُ الْمَصَائِبِ سَائِغَةٌ اُجْرِعُ كَلْسَاتِ الْهَوَىٰ غَيْرَ سَائِغَةٌ (۱۳)

- ۱- سستی .
- ۲- علامات و نشانه ها .
- ۳- ای خردمند آهسته راه برو و از کید مصیبتها و سختیها ایمن مباش ،
- ۴- گزنده .
- ۵- بیابان .
- ۶- سرکشی و از حد گذشتن .
- ۷- نوعی از سوسمار است که آنرا آفتاب پرست گویند .
- ۸- جمع داعیه ؛ باعث ؛ سبب
- ۹- پشت سر ، پس گردن .
- ۱۰- خط پشت شمشر .
- ۱۱- سپر سیمین کنایه از قرص ماه است .
- ۱۲- پرده سیاه .
- ۱۳- شب بروز آوردم در حالیکه درهای مصائب بطور کامل بروی من باز بود و جرعه جرعه از جام ناگوار هوی و عشق میآشامیدم .

وَ عَيْشٍ آصَبْنَاهُ كَعَيْشِ كَثِيرٍ وَ لَيْلٍ قَطَعْنَاهُ كَلَيْلَةِ نَابِغَةَ (۱)
 چون زندگی شب در تیسّم آمد و باد سحر در تیسّم (۲) و چهره عبوس (۳) شب بر روی عروس روز بخندید و صیقل صباح زنگ از آئینه شب بزداید . شعر :
 چون صبح آستین ز شب تیره در کشید وز چیب او پیاله بگور بر کشید
 در شد بچتر ماه سناهای آفتاب وز چرخ جرم ماه سر اندر سپر کشید
 پیش از صبح صادق برخاستم و پای افزار طلب خواستم ، چون بمیقات وصل و موعد اصل رسیدم جز اثر و خیال ندیدم ، سؤال کردم که ای قوم آن مشتری که دی درین خانه و آن آفتاب که درین آشیانه بود امروز بکدام برج درخشید و نور سعادت بکدام طرف بخشید ؟ گفتند شیخا ندانسته ای که ماه در یک برج نیاساید و آفتاب در یکجا نیاید ، در این کوی چون تو دیوانه بسیارند و گرد آن شمع چون تو پروانه
 بیشمار . شعر :

عاشقان بینی اندر آن حضرت	عدد رنگ در میانها
همه را در ره هوی دلها	همه را در کف وفا جانها
رنج گشته بجمله راحتها	درد گشته بجمله درمانها
در تمنای خاک آنحضرت	چاک گشته ادیم امیانتها (۴)
از بریده سران درین موقف	خاک او غرق خون ز قربانها

- ۱- زندگی من مانند زندگی و کثیر ، و شبی که پیاپی رسانیدم چون شب « نایغه » بود ، کثیر بن عبدالرحمن معروف بکثیر بن عزة از شعرای معروف دوره اموی است که در مدینه میزیسته و قائل بامامت محمد حنفیه بوده است و برجعت عقیده داشته و از غلاة شیعه بشمار میرفته است . نایغه زیبایی ، نام او زیاد بن معاویه از قبیله قیس میباشد و وجه تسمیه او بنایغه اینست که در سن بزرگی ناگهان در شعر نبوغ پیدا کرد و مقام او در شعر و شاعری بجائی رسید که در سوق عکاظ حکم بود ، او از شعرای عصر جاهلیت است که اندکی بعد از بعثت بدرود زندگی گفت (مانند کردن زندگی و شب خود را بزنگی کثیر و شب نایغه اشاره ببعضی غزلیات کثیر و توصیفی است که نایغه از یک شب زندگی خود نموده است .
- ۲- وزش .
- ۳- ترش رو .
- ۴- امیان ، کبسه زر .

مضطرب گشته فرقه‌های عزیز

همچو گوی از کشاد چوگانها

خسته در دیده نیش ناوکها

رسته در سینه نوک بیکانها

من این کثوس (۱) تجرع می‌کردم و با دل بیقرار تجرع ، (۲) این صور (۳) بلا می‌شنیدم و این شور عنا (۴) میدیدم که ناگاه در میان راه پیری دیدم مرقع پوش ، سخن فروش بر خاست و ندا در داد بچپ و راست ، علت قلبی که آنرا عشق میگویند کراست و آن عاشق مایوس منحوس عبوس کجاست ؟ تا تعویذ (۵) دوستی که از زمین کشمیر آوردم بنام او از نیام بیرون کنم و بر وی و مقصود وی آزمون ، اگر بر مقطع مراد آید ، فحکمیی فی الدنيا دین و اگر بمثابت اصابت و اجابت نرسد ، فحکمیه اللعن فی الدارین والامهال احد الیسارین ، (۶) ستاننده را در این علم چهل روز مهلت است تا نمایش بازمایش برابر شود و گفتار باختبار همسر ، با خود گفتم که اینکار دشوار بی زر میسر نخواهد شد و این موکل مُعربید (۷) بی جعل بندر نخواهد رفت .

شعر:

در طلب از پای نباید نشست
بی سبب از دست نباید فتاد
جان و دل و دیده و تن هر چهار
در گرو عشق بیاید نهاد
خواهی کاین بند گشاده شود
بند سر کیسه بیاید گشاد

گفتم شیخا اگر این دلیل راه بنماید و این قفل بدین کلید بگشاید ، تراست کیسه و نقدی که در وی است و دستارچه و عقدی که بر وی است ، پیر صاحب اقدیشه مشعبد (۸) پیشه ، قطعه‌ای کاغذ مزعفر از پارچه خرقه اخضر (۹) بیرون کشید و بیوسید و بر سر نهاد و

- ۱- جمع کاس ، جام . ۲- زاری . ۳- کرنا . ۴- رنج . ۵- دعائیکه بیازو پندند .
- ۶- این جمله و جمله ماقبل آن بمبارات مختلف ضبط شده و ظاهراً مقصود اینست که اگر دستوری که میدهم مؤثر واقع شد و بمقصود خود رسیدی دینی بر ذمه تو قرار میگیرد که باید از عهده آن برآئی و اگر تیر مراد تو بهدف مقصود اصابت نمود من در دو دنیا مستحق لعن میباشم . ۷- عربده کننده . ۸- شعبده گر . ۹- سبزرنگ .

بدست راست بمن داد و گفت : بِسْمِ اللَّهِ الَّذِي لَيْسَ عَلَيَّ حُكْمُهُ مَزِيدُ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يَشَاءُ ، (۱) بگیر کلید گنجها و شفای رنجها و دفع مضرت غربتها و رفع معرفت (۲) کربتها و انجلائی (۳) سینه های زنگ گرفته و دوائی کینه های رنگ گرفته (۴) بستدم و بمهر برگرفتم و در حال در زر گرفتم ، هنوز بیست گام ننوشته بودم و از سر آن محلت نگذشته که ، مقصود خندان با حسنی هزار چندان ، چون ماه از گرد راه و چون یوسف از بن چاه می‌آمد ؛ چون باد سخت میدوید و چون شاخ درخت مینوید ، (۵) چون مرا بدید لعل بدخشان با در عمان بسقت (۶) و بی آزمون و شرم بگفت شیخا آن آتش دبرینه در زوایای سینه همچنان متمکن است و يك ساعت از پی لذت خلوتی و سلوتی ممکن ؟ گفتم خه خه ، عَلَيْكَ عَيْنُ اللَّهِ ، بیا و در دیده بنشین ، که در زمین جای تو نیست .

شعر:

امروز چنانی که غلام تو توان بود
در بند خم حلقه دام تو توان بود
چون باد صبا عاشق زلف تو توان شد
چون خاک زمین بنده گام تو توان بود
بر آهن نقتیده و در آتش سوزان
صد سال بامید پیام تو توان بود
در کام تو آنست که چون دل پیری جان
از بهر رضای تو بکام تو توان بود
ده سال بامید سلامی و کلامی
چون معشوق و نیاز عاشق در پرده ساز دراز شد ، چون گل و سوسن دست در گردن یکدیگر آوردیم و چون خورید و لاله و تبید و بیاله چنگ در دامن یکدیگر زدیم ، رقبا و نقبا را چون حلقه بر در و حساد (۷) راست بر سر بماند ، عزم حرکت باقامت و ادا مت بدل شد و اسباب نشاط بی عیب و خلل ، چنان افتاد که : شَغَلَنِي الْاُدْرُ عَنْ

- ۱- بنام خداوندیکه مزیدی بر حکم او نیست و هر چه اراده کند واقع میشود . ۲- بدی و رنج . تغییر رنگ رخسار از خشم . ۳- هویدا شدن ، روشن شدن . ۴- رنگ گرفتن (کنایه از طول زمان است) . ۵- حرکت می‌کرد . ۶- یعنی لب خود را بادندان گزید . ۷- بضم اول ، جمع حاسد .

الْبِرِّ وَالْأَهَابِي الطَّرْبُ عَنْ الطَّلَبِ (۱) تا بعد ماهی ناگاهی بکوشه هنگامه
پیر رسیدم او را هم بر آن صناعت و بضاعت دیدم ، چون چشم بر من افکند باواز بلند
گفت رَحِيمَ اللَّهِ أَمْرًا يَرْعَى حُقُوقَ الْإِخَاءِ وَيَذَكُرُ الْإِخْوَانَ فِي الشَّدَائِدِ
وَالرِّخَا وَيُجَازِي الْإِحْسَانَ بِالْإِحْسَانِ فَإِنَّ حُسْنَ الْعَهْدِ مِنَ الْإِيمَانِ ، (۲)
خدای تعالی بیامرزد کسی را که چون باصایل (۳) وصل برسد وسائل اصل را فراموش
نکند و شربت مصفا بی اخوان صفا نوش نماید ، در اثنای این عبارت ، از دیده دزدیده
بمن اشارت کرد ، چون دانستم که این سخن با من میگوید و این نوال (۴) از من
میجوید کیسه از نقد بپرداختم و آنچه بود بوی انداختم ، گفتار او را تحسین و تصویب
کردم و خلق را بر استماع سخن وی تحریر و ترغیب ، چون هنگامه عاصه بگذاشت
عصا و انبان برداشت ساعتی بر پای رأی میزدم و در عالم معامله دست و پای ، چون
از هم باز گشتیم من در دریا نشستم ، او در پیدا و من بچین رفتم او بسنعا (۵) .

شعر:

معلوم من نشد که جهانش کجا فکند ؟ شادانش کرد گردش ایام یا نژند ؟
کتبش در کدام زمین برگشاد کام ؟ گردوش در کدام زمین بر نهاد بند ؟

- ۱- مشغول ساخت مرا مروارید از گندم و نشاط و طرب مرا از امور دیگر باز داشت .
- ۲- خدای مردی را رحمت کند که در سختی و سستی حقوق برادری را رعایت نماید و نیکی را از طریق نیکی پاداش دهد زیرا پیمان از ایمان است . ۳- جمع اصیل ، محکم و استوار .
- ۴- نعمت ، بخشش . ۵- نام شهری در یمن که از جهت کثرت آب و اشجار مانند دمشق است .

المقامة الثالثة والعشرون في الخريف (۱)

حکایت کرد مرا دوستی که در صفوت (۲) مهر جوی بود و در عفوت (۳)
عذرگوی ، چشیده شربت غربت بود و کشیده ضربت محنت و کربت ، صاحب حکایت
و اخبار بود و عدت (۴) اسفار ، (۵) که چون در سپردن جهان اصرار من بغایت
رسید و اختبار من بنهایت انجامید ، اجتياز بحر و بر و امتیاز خیر و شر ، ملالت آورد
و از دیدن گرم و سرد و آزمودن نیک و بد سامت (۶) افزود ، با دلی پر از آذو
بیجان (۷) از حد آذربایجان بخاک فلسطین مستمند و حزین افتادم و جناح (۸) سفر
در آن خطه بکشادم و باخود گفتم .

شعر:

خیمه بر میخ اقامت باز بند دل بمهر دلبر دمساز بند
با نوای بینوایی راست شو پرده ساکن شدن بر ساز بند

چون مرغ در آن نشیمن بال راست کردم و رای عزم باشیان درست ساختم ،
عصای سفر بشکستم و انبان توشه برافشادم و بپرداختم خطه ای یافتم دلگشا
و خرم چون روی دلارام و باغ ایرم ، (۹) باغهای او پر از چمن و چمانه و کاخهای او

- ۱- خریف : پائیز ، خزان . ۲- بفتح اول ، خلوص ، پاکی . ۳- بکسر اول ،
- برگزیده از هر چیز . ۴- بضم اول ، دبرک . ۵- جمع سفر . ۶- ملالت ، دلتنگی .
- ۷- کنایه از افسردگی . ۸- بال . ۹- بکسر اول و فتح دوم ، بهشت .

پراز نوای چنگ و چفانه ، ریاض او پر گل و حیاض او پر آبگینه (۱) و مل ، (۲) گوئی از هر دمن یاقوت بدامن میبرند و از هر خاک اغبر عنبر بر سر میکشند . شعر :
 خاکش همه عبیر و بساطش همه حریر آبش همه گلاب و نباتش همه مذاب (۳)
 بر روی جویبار ریاحین رنگ رنگ مانند سیم شاهد بر جدول کتاب
 وز سوسن و ز سنبل و نسرین تنگ تنگ مانند ماهروی چمن (۴) رفته در نقاب
 بادل گفتم آصبت قالزم (۵) کاسوده شدی ز بخت فاغتم

روزی چند بر کرد طرائق و حدائق میکشتم و خیر و شر آن بحسن تأمل می نوشتم ، نسیم صبا برک ریزان بود و خسرو سیارگان بمیزان (۶) گردون چون بمیزان (۷) داده بازخواست و افزوده های خود میکاست ، دست روزگار بتاراج تاج اشجار و دواج مرغزار دراز میکشست و جناح چنار در هر جویبار بی برگ و ساز میشد ، قلاهد (۸) و فرائد (۹) عروسان چمن از گردنها میکسست و در دامن ایشان توده (۱۰) میکرد و زنگار خالص و شنکرف بآب و زعفران ستوده ، شاهین (۱۱) میزان باطاووس بستان در هوا میکوشید و پله و سنگ و حله و رنگ از سر دلبران میکشید و زبان از زبان حدائق و عبایق (۱۲) آیه آنها میخواند و خزان از شرابخانه رزان (۱۳) کأس دهاق (۱۴) بافاق میداد ، تا روزی با طبقه حریفان غریب و جماعت ظریفان عجیب شهری و سفری

- ۱- شیشه .
- ۲- شراب .
- ۳- گداخته شده ، توصیف نبات بمذاب سرخی و شادابی گیاه است .
- ۴- از مصدر چمیدن یعنی خرامیدن .
- ۵- تیر مراد تو بمقصود اصابت کرد آنرا ملازم باش (این جمله از امثال سایر است و در مورد کسی گفته میشود که پس از تحمل مشقت و رنج بمطلوب خود نایل شود) .
- ۶- نام یکی از بروج (کنایه از فصل پائیز است)
- ۷- اندازه ، ترازو .
- ۸- جمع قلاهد ، گردن بند .
- ۹- جمع فریده ، گوهر بی نظیر .
- ۱۰- تل و پشته و انبار و خرمن (استعمال کلمه توده در جمعیت یا اکثر مردم مجاز میباشد)
- ۱۱- زیانه ترازو .
- ۱۲- دارندگان بوی خوش .
- ۱۳- رز بمعنی درخت انگور و در اینجا مقصود خود انگور است .
- ۱۴- کأس دهاق ، جام پر و پی در پی .

وحضری و یمانی و عمسانی در بساتین فلسطین طواف اعتبار میکردم و از غرور و سرور ایام اختیار مجلسی دیدم و پیری سیاح بانوائی نواح (۱) در صباح (۲) آمد و گفت در بیخ از این اشباح و ارواح ، فاصبح هشیماً تذروه الیر یاح (۳) در بستان و باغ از دل پردرد و داغ مینگریست و بدان جماعت آیه : انما مثل الحیوة الدنیا میخواند و میگریست ؛ خاشع و خائف میگفت : ای مسافران مکّه و طایف (۴) در ازهار و انهار نگرید ، فقد طافوا علیها فانظروا من امر الله امره و اختاروا علی الأذکار ذکره (۵) حکم خداوند ببینید و بصنع او نگرید و روی او بیاد آرید و غنیمت شمردید ، در غم و شادی ایام منگریید و مخندید و چشم در گردش زمانه مدارید و دل در روی مبندید ، در هجر لاله فروردین و گلهای خزان حزین نباشید که چگونه در میآرمند و غمان (۶) دل بر یکدیگر میسازند در فراغ ورد (۷) با دل پر درد چیزی میخوانند . شعر :

بین بدیده عبرت رخ بتان چمن کواکب سحری بود در میان چمن
 شده است روشن و تارک باغ و شاخ رزان که ماموز هر فرور بخت ز آسمان چمن
 برون کلبه عطار و کارگاه طراز نمود (۸) عکس بینی هم از نشان چمن
 درای درد دل اوست کهر با یا قوت دمید بر گل و گلزار زعفران چمن
 از آن قبیل (۹) دم سرد از چمن همی آید که هیچ مهر نکرده است مهرگان چمن

میشناسید که این لعبتان خریف غم یاران ظریف بجان میخورند و وفای دوستان و حریفان بدیده میدارند ، بشنویید از من که چه میگویند و در آن نشیمن کرامی جویند ؟ من از غم ایشان چه میدانم و نامه هنگامه ایشان چگونه میخوانم ، گفت بیای زعفران و

- ۱- نوحه کننده .
- ۲- فریاد کشیدن .
- ۳- گردید گیاه خشکی که با دها بهر طرف آنرا بجنبش در میآورد .
- ۴- نام یکی از شهرهای عربستان .
- ۵- مردم بر آنها گردش میکردند ببینید فرمان خداوند چه صورتی پیدا کرده اند و بیاد خدا باشید .
- ۶- جمع غم (در قدیم غیر ذی روح را بالف و نون جمع می بستند و امثال آن در اشعار مسعود سعد و غیره زیاد دیده میشود)
- ۷- گل سرخ .
- ۸- نمایش .
- ۹- طرف ، جانب .

قصه خود را باز ران ، (۱) که دل من از هجرت تو پر غم است و دیده من در فراق تو
پر نم : زعفران گفت این سمن که عالم گذاشته است و این سواد که از جهان برخاسته
است دیده مرا تیرگی و خیرگی آورده است و اشک بر رخسار از اشک او افسرده .

بیت:

این دیده بماند خیره در ماتم او خونابه فسرده گشت اندر دم او
و آذریون (۲) چون معلول محزون در آن باد خنک از دل تنگ می گفت :
سرمای خزان جو باغ پر دود کند افروخته ام آتش اگر سود کند
و برگهای ملون در صحن چمن نیم شب بساط منیر و فرائش مطیر (۳) میکشید
و مطر شادروان (۴) بوقلمون میکسترانید و میگفت : شعر:

از ریزش برگ باغ صد رنگ چه سود؟ در دیده همه نگار ارزنگ چه سود؟
در میان بستان دژم (۵) می نگر بست گاه میخندید و گاه می گریست (۶)
چندان ز فراق خون یالود تنم تا خد و قدم جمله بیاسود تنم
نرگس وفای نوبهار بدیده پر خمار میداشت ، و آمدن او را در انتظار ، و این
ایات می خواند .

رباعی:

در عهد عهد نوبهاریم هنوز در دیده سپاس یاس داریم هنوز
سر مست ز جام آن نگاریم هنوز تا فصل بهار در خماریم هنوز
و خوید (۷) از خلق لطیف و خلق نظیف و عقیده پاکیزه از زمرة پائیزه بامسا
در آمد و نوبد باغ میداد بر نمیگرفت و بعدت ؛ سیم و زر فدا میکرد نمیگرفت میگفت:

بیت :

در غارت مهرگان چو در باز شود باشد که بسیم و زر زما باز شود
موز (۸) در رنج بتان بساتین با باد خزان نشسته و نیکو عهدی خود را زبان

- ۱- باز ران ، بیان کن . ۲- نوعی از شقایق . ۳- پراکنده . ۴- سرافرده .
۵- افسرده . ۶- کنایه از ریزش باران . ۷- غله نارس ، غله زار ، کشت زار .
۸- نوعی از میوه که در مناطق گرمسیر وجود دارد .

گفته میگفت . شعر:

هر دم ز غمت از آن و این آسائیم در دور بقا از تو بدین آسائیم
چون من بخصال خود وفا آسایم در وصل تو آن به که چنین آسائیم
خوشه انگور از گوشه رنجور چون پروین طلوع میکرد و در کاخ لاجورد شاخ
زرد خوشه برگرد تشویر (۱) میخورد و میگفت . بیت:

چون شاخ رزان خمیده جوز است (۲) همی یا خوشه در آن رشک ثریاست (۳) همی
انار پر خون شکسته و بسته چون عاشق پشت شکسته در خاک میافتاد و نشان
جعد و زلف بدلبران میداد و میگفت . شعر:

این زلف شکسته بیدلان می بینی درهم شده از باد خزان می بینی
دل بند مباش آن ستمها کم کن اینست سزای ظالمان می بینی
آبی (۴) کره زرین در عبره گروه بی مهر مهرگان گرفته بزبان حال این
مقال میگفت : که ای عاشقان دلشده بشنوید که گواه درد او رخساره پر گرد من است
و برهان رنج او رخ زرد من . بیت:

ای باع چو آب هست بی آبی (۵) چیست؟ بر گیرد رخان زردی و بیتابی چیست؟
تفاح (۶) احمر (۷) چون رخسار منور و جام رخشان چون لعل بدخشان
بچاشنی ترش گشته ، میگفت تاکی این جمال شنبع بر فصل ربیع باز میراند و لوح احوال
ار پیش می خواند و این ایات میگفت . شعر:

ز آن تروی که من تحفه فروردینم مانند رخان دلبران چینم
آری چه عجب که شد سخن بندگشاد کو پنجه ما ز ساعد و بند گشاد
با طوطی سبز گر کنی دلبازی بر زاغ سیه چه دانه میاندازی
چون پیر شاکی بر جمع خاکی بصوت حزین استاخ (۸) با برگ و شاخ غم

- ۱- آشفتگی ، شرمندگی . ۲- نام برج سوم . ۳- پروین . ۴- گلایه .
۵- آب و رنگ ، طراوت . ۶- سپ . ۷- سرخ . ۸- گستاخ .

وشادی و گله آزادی بوستان برسم دوستان بدین حد رسانید ، ثنای هر يك بشنید و باسلیق (۱) از دیده بیارید و گفت . شعر :

هر عروسی که کنون در چمن است همه در حیرت و حسرت چومن است
شاخ از قطره چو سیمین سمن است برگ در روضه چو زرین مجن (۲) است
آب بر شاخ بهنگام سحر بر رخ برگ چو در عدن است
برگ را گوئی رمح (۳) است بشاخ تا جدا گردد گر دم زدن است
سیب از خویش برداخته شاخ قد پر خم شده چون برهنست
چون شفاشک شیخ در دقایق و حقایق بدین حد رسید و خرام جزر اودر شهامت
فصاحت بدین مد کشید ، در جواب و سؤال مرغزار و چمن و اطلال و دمن نوحه چند
و ناله ای چند بزد و گفت : خدای تعالی از آن دوست خوشنود باد که میشناسد و میداند
که این گردون آنچه داده است باز میستاند تا بداند چه دارد بر من فشاند و صلوات (۴) بی حد
بمن برساند ، چون آن جمع مختلف در تحسین و تصویب متفق شدند و همه بر صلاح
موافق دست گرفته بعد کثرت (۵) بگشادند و عقد و نقد جمله بوی دادند ، همه چون
درخت بی رخت گشتند و بیک دم چون سبزه سیه بخت ، چون سرو از جامه فصله (۶)
میکردند و چون صنوبر از عمامه وصله میدادند ، چون مراد از آن مردان بیافت و مرام
از آن کرام بساخت ، چون ابر همه را چشم بر گریه بگذاشت و چون برق خنده
برداشت نقدها در همیان و جامه ها را در انبان ؛ روی سوی بیابان نهاد ، قدمی
چند بر عقب وی نهادم و دامن وی بگرفتم و بگذاشتم ، گفتم ای شیخ چون ناصح
عامی فضول بودی چرا چون نساخ جامعه فضل نیامدی آن چندان اقوال نصایح چرا بر
يك قول فیی ، شیخ پذیرفت و گریبان ملامت خود بگرفت اشک ندامت از دیده روان

- ۱- رگی است در دست ، کنایه از اینکه خون از دیده بارید . ۲- پکر اول و تشدید
- نون ، سپر (در اینجا بر ضرورت شعر بدون تشدید خوانده میشود) . ۳- نیزه .
- ۴- جمع صله ، عطا . ۵- دفعه بعد از دفعه (در بعضی نسخ قره الکرة و قره الکر ضبط
شده است) . ۶- جدایی .

کرد و این آیات بر وفق احوال بیان . شعر :

دیدم چه کرد دهر بر آن نو خطان باغ ای پیر گوژ پشت چنین دل براو میند
ای گل میند کله و بلبل نوا مزن وی نارون مثال تو بر یاسمین میند
بر هر چمن حلی (۱) نه و بر هر دمن حلال (۲) چون درخزان گشادی در من درین میند
ای یاسمن بجام میآمیز شیر و می وی مشک بید نیز تو هم عنبرین میند
چون پیر کارگاه فضل این حله بیافت و جامه هست و نیست باز بشکافت ، سوار
عنان و راه او در نیافت ، من سؤال دیگر را بسنجیدم و در عقب وی بدویدم ، با
خود گفتم ، فَلَا تَسْمَعُ إِلَّا هَمْسًا (۳) . شعر :

معلوم من نشد که در آن باد مهرگان ؟ داد ستم چگونه ستم داد مهرگان ؟
و ندر چمن کجا بچمانه نشاط خواست ؟ با چنک و نای دلبر و بر یاد مهرگان ؟

المقامة الرابعة والعشرون في اسامي الخلفاء

حکایت کرد مرا دوستی که مودت او ثباتی داشت و محبت او حیاتی ، که وقتی
از اوقات که ریحان (۴) جوانی در لباس شباب و رعوت بود و سپاه بر نائی را مدد
و معونت ، طلیعه جوانی هنوز از لشکر پیری اثری ندیده بود و جاسوس صفر از
ناموس کبر خبری نیاورده بود هنوز گلبن عهد شباب نوبر بود و نهال عمر تازه و ثمر
هنوز خط عذار چون عهد صبا بصورت و صفت مشکمی و معنبری بود .

در چنین وقتی دل را بسفر نشاطی و تن را به حرکت انبساطی پدید آمد و نیز
روزی چند با علماء و ادباء اختلاطی داشت و با طوایف هنر روزگار گذاشت ، شنیده بودم
که در طلب آداب سفر و اغتراب شرط است که مرد طالب جز بوسیله طلب بسر :

- ۱- زیور . ۲- جمع حلیه ، زیور . ۳- جز آهسته نمیشنویم . ۴- در بعضی نسخ ریحان
ضبط شده است .

سیرُوا تَعَلَّمُوا وَسَافِرُوا تَصِيحُوا وَتَغْتَنِمُوا (۱) نرسد که آتش را از خفتن بسیار بر بستر جز ردای خاکستر حاصل نشود و آب از دویدن بسیار بدر آبدار و گوهر شاهوار برسد.

شعر:

فَالنَّارُ تَحْتَ رَمَادِ الدَّلِيلِ مِنْ كَسَلٍ وَالْمَاءُ أَدْرَكُ بِالتَّطَلُّبِ أَصْدَافًا (۲)
باد سیاح از گریبان صبا بدامن رواج میتازد و خاک ساکن منبیل (۳) با لگد ستوران و قدم گوران میسازد.

شعر:

فَالرَّيْحُ فَوْقَ رُؤْسِ الْعَلْقِ مَنْطَلِقٌ وَالتُّرْبُ تَحْتَ نَعَالِ النَّاسِ حِمَالٌ (۴)
کلیم اغتراب بر دوش نهادم و رخت مسافران در آغوش گرفتم و دل را بر شدائد سفر صبور کردم و رأی حرکت بصوب شهر نیشابور.

شعر:

دل، مرغ وار در طلب دانه می‌شتافت
تن باد وار در قدم عشق میدوید
سیری چنانکه باد نیارد (۵) بدو گذشت
عزمی چنانکه باد نیارد بدو رسید

تا پس از شمردن منازل و سپردن آب و گل رسیدم بشهر ارمیه، (۶) تربتی یافتم چون طره دلداران دلجوی و هوائی دیدم چون طبله عطاران خوشبوی، چون روی شاهدان آراسته و چون سیرت زاهدان پیراسته، گفتم آخر این منزل با چندین نعایش و آرایش استراحت و آسایش را شاید، (۷) مرکب طلب را زین در جل کشیدم و رخت سفر از آفتاب بسایه گل، دست در دامن پیاله و گریبان نواله زدم، با حریفان لاله رخ صحبت پیوستم و با دوستان پیاله عهد معرفت بستم، گاه پایم چهره چمن سپردی و گاه دستم حلقه چمانه گرفتی و این آیات در دهان و زبان افتادی.

- ۱- باطراف حرکت کنید تا دانا شوید و مسافرت نائید تا سالم بهانید و غنیمت بدست آرید
- ۲- آتش بملت کسالت زیر خاکستر خواری میماند و آب بواسطه طلب کردن پی در پی صدفها را می‌یابد.
- ۳- تنبل و سست.
- ۴- باد بالای سر مردم رها است و خاک زیر کنشهای مردم متحمل خواری است.
- ۵- نتواند.
- ۶- ارمنستان ناحیه‌ای است واقع در شمال غربی آذربایجان که در قدیم در قلمرو حکومت ایران و اکنون یکی از جمهوریهای روسیه شوروی میباشد.
- ۷- شایسته است.

شعر:

اکنون که چمن چمانه جوی است
می‌خور که جهان بهانه جوی است
بلبل چو مغنی چمن شد
هر طبع می‌مغانه جوی است
بی عقل بود هر آن دلی کو
در فصل بهار خانه جوی است
ای دل بکرانه‌ای برون شو
زیرا که خرد کرانه جوی است
از دانه بیسر که حلقه دام
در گردن مرغ دانه جوی است
کم باش نشانه در هنر زانکه
تیر فلکی نشانه جوی است

چون جامه عصمت آلوده گشت و کیسه ثروت بالوده شد، یاران پیاله و قدح سرپوش از طبق اخوت برداشتند و راه و رسم اهل مروّت فرو گذاشتند، چون شراب خورده از ایشان جز خماری در سر و چون گل فرو ریخته از ایشان جز خاری در بر نماند و از آن چندان شراب انگوری جز استفراغ زنبوری حاصل نیامد و آن سفره صحبت کندوی سر بسته و سر پیچیده شد، لاله وار خندان خندان بساط صحبت در نوشتند و سایه وار تمام ناشده در گذشتند.

شعر:

چون شمع نیایست (۱) شبی با ما بیش
چون باد گرفت نا نشسته سر خویش
دانستم که اخوان مجلس اعوان مفلسند و معلوم گشت که آن قدمها که در راه شراب زده بودیم در پی سراب زده بودیم، هیچ یاری دستی بر در و دیوار من نهاد و حلقه‌ای بر در حجره من نزد.

شعر:

کس در آن آماج (۲) بر صوب صواب
بر اخوت تیر تدبیری نزد
کس بر آن دراز برای حسن عهد
حلقه‌ای نگرفت و زنجیری نزد
پس ورق استغفار و اعتذار باز کردم و از نسق دیگر بدایت آغاز، با ارباب خرد و فرهنگ و اصحاب سکون و سنگ صحبت پیوستم و دل در صحبت اخوان صفا بستم و دامن از حریفان کأس و کاسه در چیدم و دست از صحبت یاران نفاق در کشیدم.

شعر:

با خود گفتم که دل زیاران بر کن
وز بد عهدان و بد شماران بر کن
چون باین طایفه اختلاطی بدید آمد و باین فرقه انبساطی ظاهر شد و حلاوت
علم تن را در بار و دل را در کار کشید ، معلوم شد که معجون علم با زهر (۱) حیات و
افسون نجات است و هر کجا که مر آن طایفه را اجتماعی بود و بفواید علمی استماع ،
من از حاضران آن مجلس بودم ، تا شبی از شبها که هوا در لباس کبود پوشان (۲) بود و
زمین در ردای سیاه پوشان ، بوئاق (۳) یکی از فضلا که موعده (۴) جمعی و موقده (۵)
شمعی بود من نیز عاشق وار در آن جمع گریختم و پروانه وار در آن شمع آویختم ، چون
از رسم طعام و ادا (۶) بپرداختیم و یکدیگر را بنور مجالست بازشناختیم بمفاهمه علمی
و مباحثه ادبی رسیدیم ، اتفاق را آنشب بعلم انساب و احساب باز افتادیم و در آن سخن بر
خود بگشادیم ، ذکر تواریخ قدما و ایام علمای گذشته میرفت ، پیری غریب پیش از این
بچند روز با ما هم مائده و هم فائده شده بود ، هر کجا که آن اجتماع میسر شدی پیر
منتظم آن سلك بودی و آنشب که سخن در این شیوه افتاد و اتفاق بدین میوه و نفع
و رفع این سخن دراز کشید و کار بمقابله و مجادله انجامید ، بعضی این علم را تحسین
کردند و گوینده را تمکین ، میگفتند قواعد اسلام و قوانین ایام بدین علم تعلق دارد
و اخباری را که بنای شریعت و اساس دین است بدان نسبت دارد و پیر توضیح در این
معنی خوضی میفرمود و در این باب مبالغتی مینمود و میگفت که *أهمّ المسئلات فی جمیع
المسئلات* (۷) معرفت کلام رب العالمین و اخبار سید المرسلین *صلی الله علیه و آله* است و این هر دو
درباچه سعادت و عنوان دولت است که تعلق بدین علم شریف و سرمایه لطیف دارد ،
هر حکم که نقلی بود نه عقلی لابد نسبت بشفاه (۸) و افواه (۹) رجال دارد ، و بی این
سرمایه پیرایه ای بدست نیاید که در آن اخبار صریح و اسناد صحیح شرط است ، پس
جوانی از میان قوم روی پیر کرد و سخن را خلاف پیر تقریر و قوانین این علم را با اعتراض

- ۱- ضد زهر ، تریاقی که دافع سموم است . ۲- کتابه از تاریکی هوا . ۳- خانه .
۴- وعده گاه . ۵- محل روشن کردن و برافروختن آتش . ۶- خورش .
۷- مهمترین معات در تمام گرفتاریها . ۸- لبها . ۹- دهنها .

تمبیر ، گفت اگر کسی جهال عرب را نسب فدا د و اسامی اطفال عرب را شناسد و نداند
که لبید (۱) پسر که بود یا ولید (۲) پدر که ؟ قیس (۳) با اوس از چه روی خویشی داشت
و سبحان (۴) را با نعمان (۵) از چه سبب پیوند ، نادانستن این جمله چه نقص تقاضا
کند و جهل بدین علم چه خسران واجب آرد گیر (۶) که این علم دستگیر است و نادانستن
آن سهو و تقصیر ، هم از این علم از تو سؤال کنم و بدین طریق استدلال ، بگو ای پیر سال
پیموده عمر فرسوده که از عهد نبوت تا بدین عهد که محط (۷) رحل وجود ماست ، هسند
خلافت را صاحب صدر چند بوده است و تخت امارت را صاحب قدر چند ؟ این اسامی را
از قاصحت تا خاتمت آر و شرط ترتیب و ترکیب در وی نگهدار تا سمع را از تو فائده
بود و جمع را از تو نواله و هائده ، پیر گفت : هر حبا بهذا السؤال و اهلا لهذا المقال
صاحب حاجت گوینده باید و صاحب علت در مان جوینده ، فاما اگر بر سیل رسم و
عادت آن اسامی اعادت کرده آید شاید آن مقالات موجب ملالت گردد ، نخست آن
شاهدان را چون عروسان در لباس عبارت کرخی (۸) بین پس باز در تاج و دواج

- ۱- ابو عقیل لبید بن ربه عامری از شمرای اشراف منش عصر جاهلیت است که اسلام را نیز
درک نموده و ابن دین حنیف را پذیرفته است و بسال ۴۶ هجری در زمان خلافت معاویه
وفات یافته است . ۲- در غالب طبقات عرب افراد مشهوری باین اسم نامیده شده اند و
ظاهراً اینجا مقصود ولید بن عبدالملك است که از خلفاء معروف اموی است .
۳- قیس بن خطیم اهل یثرب در عصر جاهلیت و معاصر حسان بن ثابت است که در اختلاف
اوس و خزرج یاری قبیله خود اوس قیام نمود و دارای دیوان اشعار است و اشعارش شامل
توصیف شراب و تشبیب زنان و زندگی ساده و بی آرایش میباشد . ۴- سبحان بن زفر بن
ایاد و امی که در جاهلیت نشو و نما یافته و هنگامیکه اسلام آشکار گردید اسلام اختیار نمود
و یکی از خطبای نامی عرب و در فصاحت و بلاغت ضرب المثل میباشد ، وفاتش بسال ۵۴
هجری اتفاق افتاده است . ۵- ظاهراً مقصود نعمان بن منذر ملقب بامی قابوس آخر پادشاهان
بنی لخم در حیره میباشد که پروکیش نصاری بوده و بسال ۵۸۰ - ۶۰۲ میلادی فرمانروائی
داشته است . ۶- فرض کن . ۷- محل پائین آمدن ، فرود گاه . ۸- مقصود از کرخی
عربی و مقصود از لمخی فارسی است .

لغت بلخی مشاهده کن تا بدانی که نام معلوم تو بیش از معلوم است و نامفهوم تو بیش از مفهوم، و ما منّا الاّ له مقام معلوم، (۱) پس پیر همچون شمع بیای خاست و زبانا بزبورگفت بیاراست و این نظم بر قوم خواند و این قصیده بر زبان راند:

قصیده (۲)

آیا رفقة (۳) الفیتان (۴) ذی العقل والبصر

فَعُوا (۵) وَاَسْمَعُوا قَوْلِي فَقَوْلِي مُعْتَبَرٌ

أَعِدْ ذَكَرَ مَنْ قَدْ حَازَ (۶) صَدْرَ خِلَافَةِ

إِلَى عَهْدِنَا مِنْ عَهْدِ مُقْتَضِرِ الْبَشَرِ

أَبُو بَكْرِ الْعَيْدِي بْنِ قَهَافَةِ

تَوَلَّاهُ زُهْدًا ثُمَّ مِنْ بَعْدِهِ عُمَرُ

وَمِنْ بَعْدِهِ عُثْمَانُ ثُمَّ إِذَا مَضَى

حَوَاهُ (۷) عَلِيٌّ صَاحِبُ الْقَدْرِ وَالْخَطَرِ

وَبُؤَيْعَ بَعْدَ الْمُرْتَضَى الْحَسَنِ السُّدَى

لَهُ الْحَسَنَاتُ الْبَيْضُ فِيمَا بِهِ اشْتَهَرَ

وَخَاطَبَهُ لَمَّا انزَوَى مُتَعَادِيًا

مُعَاوِيَةَ ذُو الشَّيْبِ وَالرَّأْيِ وَالْفِكْرِ

فَمِيفَاحُهُ أَشَقَى الْبَرِيَّةِ (۸) بَعْدَهُ

يَزِيدُ بِمَا قَدْ خَانَ فِي الْيَدَيْنِ أَوْ غَدَرَ

- ۱- هر يك از ما دارای مقامی معلوم میباشیم . ۲- چون اغلب الفاظ قصیده زیر اسم خاص میباشند بترجمه لغات مشکله آن اکتفاء شد . ۳- جماعتی که باهم موافقت نمایند . ۴- جمع فتی . ۵- عوا فعل امر ، جمع مذکر مخاطب از نوعی ، یعنی بشنوید . ۶- دارا شد . ۷- دربر گرفت . ۸- مردم .

وَلَوْصَحَّ شِعْرُ ابْنِ الزُّبَيْرِ (۱) وَضَرْبُهُ

قَضِيْبًا (۲) عَلِيٌّ سَنَ الْحُسَيْنِ فَقَدْ كَفَرَ

وَ أَحْرَزَهُ ابْنُ لَهُ بَعْدَ مَوْتِهِ

مُعَاوِيَةَ بِالْإِسْمِ ثُمَّ إِذَا عَبَرَ

تَوَلَّاهُ مَرْوَانَ وَ بَعْدَ أَنْطِقَائِهِ (۳)

بِعَبْدِ الْمَلِكِ قَامَ الْخِلَافَةَ فَاسْتَقَرَّ

وَ لَمَّا قَضَى قَامَ وَوَلِيَّهُ

لِأَمْرِ الرُّعَايَا وَ الْأَمَانَةِ وَ النَّظَرِ

وَ قَامَ سُلَيْمَانُ أَخُوهُ مَقَامَهُ

وَ فِيهِ يَوَّلُ (۴) الْأَمْرَ حَقًّا إِلَى عُمَرَ (۵)

وَ قَامَ هُشَامُ بَعْدَهُ ثُمَّ بَعْدَهُ

وَلِيْدُ قَضَى مِنْهَا الْمَأْرَبُ (۶) وَالْوَطْرُ (۷)

وَ جَاءَ يَزِيدُ بَعْدَهُ لِبُلُوْبِيَةِ

وَ مِنْ بَعْدِ إِبْرَاهِيمَ بُؤَيْعَ وَافْتَخَرَ

وَ مِنْ بَعْدِهِ مَرْوَانَ ثُمَّ تَصَرَّاهُ (۸)

وَلَا يَتَسَمُّ وَاللَّهُ يُعْطِي لِمَنْ نَصَرَ

- ۱- ابن زبیری از شعرای عصر جاهلیت و صدر اسلام است که کفار قریش او را وادار کردند حضرت ختمی مرتبت را همچو کند (این شعر اشاره بحادثه جانکد از کربلا و جسارت یزید بر مقدس حضرت سیدالشهداء (ع) و استشهاده او باشعار مشرکین که حاکی از کفر و الحاد و عدم اعتقاد او بمبدأ و معاد میباشند) . ۲- چوب دستی ، شاخه درخت . ۳- اظناوه ، خاموش شدن (کنایه از مردن است) . ۴- بازگشت می کند . ۵- مقصود عمر بن عبدالعزیز است . ۶- جمع مأربه ، مقصد ، حاجت . ۷- حاجت و نیاز . ۸- قطع شد .

وَأَلِ (۱) إِلَى عِمِّ (۲) النَّبِيِّ وَعَمَّتْ (۳)

وَلَايَةَ عَذَا الْأَمْرِ بِالْفَتْحِ وَالظَّفَرُ
وَإِنَّ أَبَا الْعَبَّاسِ أَوَّلُ قَائِمٍ

بِأَمْرِ الرَّعَايَا ثُمَّ مَنْصُورٌ ذُو الْخَطَرِ (۴)
وَبُويَعُ بِالْمَهْدِيِّ ثُمَّ إِذَا مَضَى

أَحَاطَ بِهِ الْهَادِي وَزَادَ لَهُ الْخَبِيرُ
وَمِنْ بَعْدِهِ قَامَ الرَّشِيدُ بِأَمْرِهَا

وَلَمَّا انْطَفَى أُمَّ (۵) الْأَمِينِ عَلَى النَّصْرِ
وَمِنْ بَعْدِهِ مَنْمُونٌ أَصْبَحَ رَاعِيًا

وَمُعْتَصِمٌ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِهِ أَمْرٌ
وَفِي وَائِقٍ بِاللَّهِ بَعْدَ وَفَاتِهِ

وَتُوقٌ بِعَهْدِ اللَّهِ فِي سَائِرِ الْكُورِ (۶)
وَصَارَ إِمَامًا بَعْدَهُ مَتَوَكِّلٌ (۷)

وَمُنْتَصِرٌ (۸) مِنْ بَعْدِهِ فَهُوَ مُنْتَصِرٌ
فَإِنَّ الْإِمَامَ الْمُسْتَعِينَ (۹) خَلِيفَةً

وَمِنْ بَعْدِهِ الْمُعْتَزُ بِاللَّهِ قَدْ ظَهَرَ
وَجَاءَ الْإِمَامُ الْمَهْتَدِي بَعْدَ قَوْتِهِ

إِمَامَةٌ هَذَا الْقَوْمِ حَتَّى إِذَا أَحْدَرُ (۱۰)

- ۱- بازگشت نمود . ۲- مقصود بنی اعمام است و این قبیل مجازات شایع میباشد .
- ۳- شامل شد او را . ۴- بزرگی . ۵- فعل ماضی ، یعنی امام و پیشوا شد .
- ۶- جمع کوره ، شهر . ۷- المتوکل علی الله . ۸- المنتصر بالله . ۹- المستعین بالله .
- ۱۰- فرود آمد ، کیایه از اینکه خلافتش پایان یافت .

وَمُعْتَمِدٌ (۱) مِنْ بَعْدِهِ قَامَ رَاعِيًا

وَمُعْتَصِدٌ مِنْ بَعْدِ هِجْرَانِهِ بَدْرٌ (۲)
وَإِنَّ الْإِمَامَ الْمُكْتَفِي (۳) قَامَ خَلْفَهُ (۴)

خَلِيفَةَ رَبِّ الْعَرْشِ فِي هَذِهِ النَّقْرِ (۵)
وَمُقْتَدِرٌ بِاللَّهِ مِنْ بَعْدِ حَتْفِهِ (۶)

تَحَمَّلَ أَعْبَاءَ (۷) الْخِلَافَةِ فِي الْيَسْفَرِ
وَمِنْ قَادِرٍ بِاللَّهِ زَادَ مَهَابَةً

خِلَافَةَ عَهْدِ اللَّهِ إِذْ قَامَ أَوْ قَهَرَ
وَمِنْ بَعْدِهِ الرَّاضِي (۸) تَوَلَّى بِرُهْدِهِ

وَالْمُسْتَقْبَى لِلَّهِ مِنْ بَعْدِهِ سَجَرٌ (۹)
وَمُسْتَكْفِيٌ بِاللَّهِ قَامَ عَقِيْبَهُ

وَمِنْ بَعْدِهِ دَوْرُ الْمُطِيعِي (۱۰) قَدْ بَهَرَ (۱۱)
وَمِنْ بَعْدِهِ الطَّائِعُ (۱۲) الْقَوْمِ نُوْبَةً

وَفِي قَادِرٍ بِاللَّهِ قَدْ زَادَ إِذْ قَدَرَ
وَمِنْ قَائِمٍ (۱۳) قَامَ الْأُمُورُ بِحَقِيقَتِهَا

وَفِي الْمُقْتَدِي (۱۴) هَدَى لِمَنْ شَاءَ مِنْ بَشَرٍ
وَمُسْتَظْهِرٌ بِاللَّهِ قَامَ مَقَامَ مَقَامِهِمْ

وَمُسْتَرْشِدٌ بِاللَّهِ أُرْشِدَ مَنْ صَبَرَ

- ۱- المعتمد علی الله . ۲- شتافت ، ظاهر شد . ۳- المكتفی بالله . ۴- عقب ، پشت سر
- ۵- گروه مردم . ۶- مرگ . ۷- جمع عبا بکسر و فتح اول سنگینی ، گرانی ، سختی .
- ۸- الراضی بالله . ۹- حکایت ، افسانه . ۱۰- المطیع بالله . ۱۱- غالب شد .
- ۱۲- الطائع بالله . ۱۳- القائم بامر الله . ۱۴- المقندی بالله .

وَفِي رَأْسِي (۱) رُشْدُ الْبَرِيَّةِ (۲) كَلِيمٍ

الِي أَنْ عَرَاهُ (۳) الْقَتْلُ وَالسَيْفُ مُشْتَهَرٌ

وَفِي الْمُتَقَنِّي بِاللهِ وَاللهُ جَارُهُ

أَمَانٌ لَخَلَقِ اللهُ فِي الْبَدَنِ (۴) وَالْحَضْرُ

وَمُسْتَنْجِدٌ بِاللهِ (۵) أَحِبِّي عَقِيبَهُ

مَعَانِمَهُ أَحِبِّي بِذَلِكَ مِنْ سِيرٍ

تَلَوْتُ عَلَيْكُمْ إِسْمَ كَيْلِ خَلِيفَةٍ

إِلَى عَهْدِنَا مِنْ عَهْدِ مُقْتَضِرِ الْبَشَرِ

پس چون پیر غریب این ابیات عجیب بر خواند و این دامن درو و غرر بر قوم افشاند؛ آواز تحسین بینات (۶) و پروین رسید، هریک پیر را نوای مرجاگفت، پس طایفه‌ای که از نصاب نازی بی نصیب بودند و از فن ادبی و لغت عربی دور، خواستند که آن منظوم بزبان معلوم و مفهوم با سماع (۷) و طباع ایشان رسد، گفتند شیخا این مروت عام نیست و قوت تمام نه، در بخشش تنقیض (۸) و تنقیض (۹) مجوز (۱۰) و محمود نیست و در تخصیص (۱۱) تخصیص معهود نه، دامن جمعی بد در انباشتی جمعی را فرو دست گذاشتی، ما را نیز از این خرمن کیلی بلید و از این کاهدان ذیلی (۱۲) پیر گفت که بی آتش مجوشید و بی زخم مخروطید که آنچه در جوف پیاله بود بمعدن حواله شود، هنوز مدخر (۱۳) صباحی در صراحی هست، از دریائی قطره‌ای بر شما توان ریخت و از کوهی زره‌ای بر شما توان بیخت، بنوشید از این اقداح صافیه هم بر آن وزن و قافیه.

- ۱- الراشد بالله . ۲- مردم . ۳- فرا گرفت او را . ۴- سفر . ۵- المستنجد بالله .
- ۶- بنات النمش ، دَبّ اکبر . ۷- بفتح اول ، گوشها . ۸- ناقص کردن ، کاستن .
- ۹- شکستن ، ناچیز کردن . ۱۰- بفتح سوم ، اسم مفعول بمعنی جایز دانسته شده .
- ۱۱- قسمت کردن ، حصه هر کس را معین کردن . ۱۲- ذیل ، دامن . ۱۳- ذخیره شده .

قصیده

و تو بخوانم ای پسر امروز این سمر (۱)
گردد ترا یقین که چه کرده است روزگار ؟
و اعداد این فرق (۳) بودت بر سر زبان
دل بر کنتی ز صحبت ایام بلعجب
شناسی از تفکر عقل صواب جوی
اول که رفت سید عالم ازین سرای
بویگر شد خلیفه عهد و امام وقت
عثمان نشست از پی او وانگهی علی
پس شد معاویه با امامت بر آن سریر
لکن بجور و جهل نه از روی علم و فضل
وز بعد او معاویه بن یزید بود
عبدالملك که بد پسر او نشست باز
که امام ، عمر عبدالعزیز شد
که ولید ابن یزید و آنگهی یزید
سروان خلیفه گشت از آن پس میان خلق
بنام از بنی امیه بعباسیان رسید
سفاح بود اول و وانگه برادرش
هارون نشست باز بر آن تخت پرفراز
مأمون گرفت تخت پس آنگاه معتصم
جعفر نشست و باز محمد ز بعد او
معتز سرفراز و محمد که مهتدیست

تا پند گیری از روش چرخ پر عبر (۲)
با سروران تخت خلافت زخیر و شر
چون خوانی این قصیده غرّای پر دُر
تا پند گیری از فلک پیر پر خطر
نوش و شرننگ (۳) واقعه؛ از شه دو ز شکر
احوال شد ز رفتن او سر بسر دگر
وز بعد او رسید خلافت بر عمر
وانگه حسن که قصه او هست مشتهر
وانگه یزید گشت بعالم درون سمر
وین حال مختفی نه و این قصه مختصر
مروان بن حکم سپس او گشاد در
وانگه ولید و باز سلیمان معتبر
وز بعد او یزید شد آنکه هشام سر (۵)
این ولید باز بر ابراهیم (۶) ناجور
آنکو بنزد خلقان معروف چون قمر
آن منصب از تداول گردون دادگر
منصور و پس محمد مهدی پر هنر
وانگه محمد آنکه وصی بود از پدر
هارون و واثق از پس ایشان درود بر
باز احمد آنکه خواند ورا مستعین پسر
واحمد که بود معتد و حافظ ز هر (۷)

- ۱- افسانه ، حکایت . ۲- جمع عبرت ، پند . ۳- جمع فرقه ، طایفه ، دسته .
- ۴- حنظل ، زهر . ۵- رئیس . ۶- مخفف ابراهیم . ۷- جمع زمره ، دسته ، طایفه .

پس معتمد نشست و چو بگذشت مکتفی
 قاهر گرفت تخت و براضی رسید باز
 مستکفی آمد آنکه و از بعد او مطیع
 قادر گرفت مسند و قائم ز بعد او
 آنکه رسید کار بمستظهر کریم
 راشد گرفت تخت خلافت ز بعد او
 پس متقی نشست بر آن مسند بلند
 وز بعد او رسید بمستجد آن سریر
 اینها بودند آنکه گرفتند تاج و تخت
 آخر وفا نکرد بر آن سروران دین
 از جور روزگار کران به بود کران

پس مقتدر گرفت جهان را بخیغ و زر
 پس متقی گرفت بشمشیر کمر و فر
 بویگر طائع از پس او رفته گشت سر
 پس مقتدی بیافت همان تخت و کام و فر
 مستر شد آمد از پس رفته بتخت بر
 بنشست در میان خلافت بر آن مقر
 احکام شرع صون (۱) همیکرد در بند
 و امروز هست عالم ازو بر جمال و فر
 گاهی پسر ز جد و گهی از پدر پسر
 ایام جور گستر و گردون کینه ور
 وز بیم حادثات حذر به بود حذر (۲)

پس چون پیر صاحب بلاغت از روایت فراغت یافت از چپ و راست ندای آفرین
 برخاست و همگنان زبان شکر بگشادند و داد و آفرین بدادند و آن هر دو نظم را بر
 بیاض دیده سواد کردند و طبع و خاطر را قوت و زاد ساختند، چون صبح صادق
 بخنیدید و نسیم سحر از شاخ شجر بوزید؛ پیر رهگذر با باد سحری همساز شد و چون
 شب رفته بطی (۳) عدم باز شد. شعر:

وز بعد آن زمانه ندانم کجاش باخت؟ نر آد (۴) روزگار مر اورا چه برد باخت؟
 ادبار خانه زاد ازو رفت یا نرفت؟ و افلاک پرفریب بدو ساخت یا ساخت؟

۱- حفظ کردن . ۲- مقصود اینست که انسان باید از حوادث حذر کند و از جور روزگار
 یکسو باشد . ۳- در نور دیدن . ۴- بازی کننده نرد .

خاتمه کتاب

چون این مقامه بیست و چهارم تحریر افتاد؛ وقت و حال را از نسق اول تغییر
 افتاد، ساقی نوائب در دادن آمد و عروس مصائب در زادن، نه دل را رأی تدبیر ماند
 و نه طبع را جای تفکر، غوغای تدبیر از سلطان تقدیر بهزیمت شد، نظم احوال
 را قوافی نماند و در قدح روزگار شراب صافی نه، نه خاطر قدرت معنی سقن داشت
 و نه زبان قوت سخن گفتن. بیت:

عَنْ هَوَى كَيْلِ صَاحِبٍ وَ خَلِيلٍ شَغَلْتَنِي نَوَائِبٌ وَ خَطُوبٌ (۱)
 چون در اوایل این تسوید بستان طبیعی در طراوت بود و میوه ربیعی باحلاوت
 طبع در چمن باغ و خاطر در مسند فراغ بود، اکنون همه نسیمها سموم (۲) گشت و
 همه شهدها سموم، (۳) همه سینهها خنق خانه شداند گوناگون و همه دلها محط
 رحل مکائد روز افزون، قلم از تحریر این سخن استعفاء میخواست و زبان از تقریر
 این حال استغفار می کرد، اختتام این سخن نسق افتتاح نداشت و رواج این ترکیب
 جمعیت صباح نه، از نقاش قریحت جز صورت فضیحت پدید نبود و قفل بسته خاطر
 را جز خاموشی کلید نه، شب آبتن بر فرش حمل نهادن سر نا خلف زادن داشت،
 دافتم که در صف ماتم دف عروسی راست نیاید و هر شمار که ازین کارگیری جز کم و
 کاست نه، مصلحت آن روی نمود که ازین خُم بدین قدر چاشنی بس کرده آید و این
 افسانه هم بدین جای اقتصار (۴) افتد که اختصار در سخن نامقبول، پسندیده تراست
 و کوتاهی در هذیان نامعلوم ستوده تر، اگر وقتی غرامی (۵) حوادث بسوی مسامحت
 و مصالحت باز آیند و دست خصومت از آستین و دامن قبا و پیراهن بدارند، آنکه
 بسر این افسانه ناخوش و الفاظ مشوش باز گردیم و آهن زنگار خورده را نرم کنیم و
 برفج سرد شده را گرم.

۱- مصائب و مشکلات روزگار مرا از عشق و علاقه بر قفا و دوستان بخود مشغول ساخت.
 ۲- بفتح اول، باد گرم . ۳- بضم اول جمع سم، زهر . ۴- کوتاه کردن .
 ۵- جمع غریم، طلبکار .

بیت:

بکرشته شویم مجتمع چون مویت گر کار بنیکوی شود چون رویت
اگر این جراحی منفجر (۱) نگردد و این آرزو در سینه متحجر (۲) نماند
آن خود از کردار کار روزگار موعود است و از گردش لیل و نهار معهود.

بیت:

بس سینه کز آسیب تو ای چرخ حرون در قبضه روز و شب اسیر است و زبون
غرض از این همه تذکر و تکرار آنست تا یاران صورت این اعتذار بدانند و
سورت (۳) این موانع بر خوانند و نیز درائتای این مکتوب چند قطعه معروف است
و از مصرعهای اومزحوف (۴) است؛ بعلمت آنکه من در این مکتوب در ترجمه پارسی
در پی نظم و نثر تازی رفته‌ام و در آن مضایق ضرورت موانع و عوایق (۵) لحنی (۶)
و زحفی که بنزدیک شعرا مجوز (۷) است رفته؛ چون تأیث و تذکیری و تقدیم و تأخیری
و صرف لاینصرفی (۸) و آن چون چسته شود در اشعار قدها نظیر آن یافته آید، و
الفاضیل من عدت سقطانته و آخر زت ملتقطاته، (۹) اما ادبای نامؤدب
و بلغای نامهدب که هنوز در تکرار ضرب زید عمرأ باشند این معنی را منکر (۱۰)
دانند و این سخن را مقرر شناسند و درین میدان گوز (۱۱) بوده (۱۲) شکنند و رقیع
بیهوده زنند و از بالوعه (۱۳) خاطر خود قی ها کرده طعمهای خورده بر آرند و از حجتها

- ۱- باز شدن، ترکیدن. ۲- متحجر بماند، یعنی مانند سنگ سخت شد. ۳- شدت و قندی
- ۴- از اصطلاحات عروض است و شعر مزحوف یا مزاحف آنست که يك حرف از میان آن برداشته شود. ۵- موانع. ۶- خطا کردن در اعراب آخر کلمات، اشتباه تلفظ کردن
- ۷- بفتح واو، تجویز شده، مجاز. ۸- غیر منصرف را بواسطه ضرورت شعر مانند اسم منصرف استعمال کنند. ۹- فاضل کسی است که اشتباهات و خطاهای او قابل شماره باشد و از آنچه فراهم آورده و جمع نموده فایده عاید او شود (مقصود اینست که اگر اشتباه و خبط شخص معدود باشد شایسته تحسین است) ۱۰- بفتح کاف، زشت. ۱۱- بفتح اول، گردو که معرب آن جوز است. ۱۲- بی مغز. ۱۳- محل اجتماع قدورات.

که: *أَضْعَفُ مَنْ عَلِمَ النَّحْوِينَ* خوانند بحکم سودا ید بیضا نمایند و *سِرَّ* آن
فی القرآن *لَعْنًا اسْتَقَامَهَا الْعَرَبُ بِالسِّنِّيَّتِهَا* ندانند؛ *فَاعْرِفَ النَّاسَ نَحْوًا*
كُلُّ مُسْتَمِيعٍ شرط فاضلان و بخردان آنست که همچنان بیستی در ازای آن بر وزن
ردیف هم بر آن قالب و معنی ترکیب کنند، پس در تعیب کوشند، *لِيَعْرِفَ الصَّحِيحُ*
مِنَ السَّقِيمِ وَ يُعَلِّمَ آن *فَوْقَ كَيْلِ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٍ*؛ ایزد تعالی ما را و
وستان ما را از عیب جستن یاران و طعن و قدح همکاران نگاه دارد و هدیانات این
سازنه های نابوده و سرگذشتهای ناشنوده از ما در گذراناد *بِحَقِّ الْمِصْطَفَى مُحَمَّدٍ*
آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

پایان

واحد صحافی کتابخانہ مرکزی
تاریخ ۱۳۴۸